

سیمون دو بوآر

جمیلہ بوپاشا

ترجمہ گیسو پارسای



سیمون دوبوآر

جمیله بوپاشا

ترجمه گیسو پارسای

تهران - ۱۳۸۵

بووار، سیمون دو: ۱۹۰۸ - ۱۹۸۶ م
 Beauvoir, Simone de
 جمیلہ بوپاشا / سیمون دو بوآر [با همکاری زیزل حلیمی]: ترجمہ گیسو پارسای۔
 تهران: علم، ۱۳۸۴.
 ۲۷۳ ص.
 ISBN 964 - 405 - 559 - 4
 فهرستریسی بر اساس اطلاعات فیبا.
 عنوان اصلی:
 Diamila Boupacha, The story of the Torture of a young Algerian Girl which
 shocked liberal french opinion.
 ۱. بوپاشا، جمیلہ -- سرگذشتنامہ. ۲. الجزایر -- تاریخ -- ۱۹۴۵-۱۹۶۲ م. الف.
 پارسای، گیسو، مترجم. ب. حلیمی، زیزل، Halimi, Gisele، نویسنده همکار.
 ۹۶۵/۰۴۰۹۲ DT ۲۹۵/۳/۹ ب ۹
 ۱۳۸۴
 کتابخانه ملی ایران
 ۲۸۶۵۲ - ۸۴ م



شعار

جمیلہ بوپاشا
نوشتہ سیمون دو بوآر
ترجمہ گیسو پارسای

چاپ اول ۱۳۸۵

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

حروفچینی: گنجینه

لیتوگرافی: صدف

چاپ: گلرنگ یکتا

خیابان انقلاب - بین خیابان فخر رازی و دانشگاه شماره ۱۳۵۸ تلفن: ۶۴۶۵۹۷۰

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

فهرست

۵	پیشگفتار.....
۳۱	فصل اول. نامه‌ای از بوسوئه.....
۵۰	فصل دوم. شکنجه.....
۷۴	فصل سوم. در این سرزمین که از آن ماست.....
۹۵	فصل چهارم. نخستین جلسه محاکمه.....
۱۰۶	فصل پنجم. به خاطر جمیله.....
۱۱۸	فصل ششم. گریه زاهد.....
۱۳۷	فصل هفتم. دومین احاله.....
۱۴۱	فصل هشتم. رامینا گرویس و ژاندارک.....
۱۵۶	فصل نهم. ۱۲۵ هزار فرانک برای فرانسه.....
۱۷۰	فصل دهم. جمیله در پاریس.....
۱۸۲	فصل یازدهم. تجدید معاینه پزشکی.....
۱۹۰	فصل دوازدهم. عزل دادسرای الجزایر.....
۱۹۶	فصل سیزدهم. پرونده در کائن.....
۲۰۱	فصل چهاردهم. قاضی و شکنجه.....
۲۱۶	فصل پانزدهم. الجزایر مدارک جرم را محو می‌کند.....

- ۲۲۳ فصل شانزدهم. نظر قطعی
- ۲۳۲ فصل ہندہم. این کتاب مفتوح می ماند
- ۲۵۴ فصل ہجدہم. کشوری بدون عدالت؟

پیشگفتار

حماسه یارسوایی

دختری بیست و سه ساله الجزایری مأمور ارتباط جبهه نجات ملی الجزایر از طرف نظامیان فرانسوی به صورت غیرقانونی توقیف شد، مورد شکنجه‌های وحشیانه قرار گرفت، و با بطری به او تجاوز کردند، همه این اعمال، شاید به نظر عادی و پیش‌پاافتاده بیاید. از سال ۱۹۵۴ به بعد، همه ما شرکای جرم کشتار دسته‌جمعی مردم ملت‌ی بودیم که تحت عنوان سرکوبی اغتشاش و شورش خرابکارانه و سپس برقراری مردمسالاری و آرامش، بیشتر از یک میلیون انسان را قربانی کرد.

سینه‌های بیاری از مردان، زنان، پیران، و کودکان بسیاری در ماجرای نبرد «موش‌کشی» (موش لقبی بود که حاکمان مرتجع فرانسوی به مسلمانان انقلابی الجزایر داده بودند)، مورد اصابت ترکشهای بمب و خمپاره قرار گرفت و سوراخ شد. عده زیادی از آنان، زنده‌زنده در دهکده‌هایی که آتش زده می‌شدند، سوختند. و دیگران، کتک خوردند، خفه شدند، شکم‌هایشان دریده شد و به شهادت رسیدند. افراد قبایل زیادی، تا آخرین نفر، به از شدت گرسنگی و

سرما، به کام مرگ رفتند، یا آماج گلوله‌ها شدند. در مراکز اسارت دسته‌جمعی که در واقع همان اردوگاههای مرگ بودند، دچار بیماریهای مهلک و واگیردار شدند و همگی به گور رفتند. عده زیادی حتی پس از برقراری به اصطلاح صلح، همچنان در همان اردوگاههای مرگ ماندند. بیشتر از پانصد هزار مسلمان الجزایری، دقایق واپسین زندگی خود را در وحشت و هراس گذراندند و روزنامه‌ها، حتی محافظه‌کاران، گزارشهایی نکاندهنده را در مورد چنین فجایعی انتشار دادند. قتل، مثله کردن، شکار انسان در خیابانهای یکی از شهرهای الجزایر به نام اوران، در پاریس در امتداد رودخانه سن، و کسانی که به درختان جنگل بولونی حلق‌آویز شده بودند، همراه با خبرهایی در مورد کشف دهها جسد بدون دست، پاشکسته، بدون جمجمه، و همچنین برگزاری مراسم عید خون در الجزایر، موضوعاتی بسیار عادی برای چشمان خوانندگان روزنامه‌ها بودند.

با این حال تصور بر این است که هنوز هم می‌توان به اندازه کافی رقت و احساسات در نهاد انسانها یافت که با مطالعه سرگذشت اندوهبار دختری جوان، قلبهایشان به تپش درآید.

آن‌گونه که آقای پاتن رییس کمیسیون مراقبت طی مصاحبه‌ای که من نیز در آن حضور داشتم با مهارت و ظرافت و سفسطه اظهار کرد، جمیله بوپاشا هنوز زنده بود.

— بنابراین فکر نمی‌کنم شکنجه‌هایی که ادعا می‌شود تحمل کرده، زیاد وحشتناک باشد!

آقای پاتن ضمن اشاره به ازاله بکارت جمیله با استفاده از بطری، اظهار داشتند:

— نگران هستم که مبادا جمیله را روی بطری نشانده باشند، چون

که این کار را در هندوچین با ویتنامیها انجام می دادند. با این عمل، روده های شکنجه شونده پاره می شود و به قتل می رسد، ولی فکر نمی کنم با جمیله چنین کاری کرده باشند!

آقای پاتن بخش اخیر سخنانش را با تبسم بیان کرد. طبیعی است. زیرا خودش هرگز با چنین شکنجه های فجیع و شنیعی مواجه نشده بود و بنابراین، حرفهایش را با خوشحالی بر زبان می آورد.

ژیزل حلیمی، یکی از نویسندگان این کتاب و وکیل مدافع جمیله، ادعا نمی کند که با شرح ماجرای جمیله، کانی را تحت تأثیر قرار دهد که تپش قلبهایشان قطعاً در مقابل شرم و عاطفه، تندتر نخواهد بود، بلکه دیدگاه ایشان و فایده اصلی کتاب او این است که ماشین جهنمی دروغ پردازیهای هیأت حاکمه فرانسه را به چالش می کشد و رسوا می کند که طی هفت سال با وسواس و دقت فراوان، از رسوخ هر پرتوی از حقیقت در اذهان ملت فرانسه جلوگیری کرد.

چه بسیار اوقاتی که در پژوهشهای ضمیر خویشتن، با این پاسخ برخورد کردم که: «به هر حال اگر واقعاً این دروغ پردازیها به اندازه ای جاری، مداوم، عظیم و وحشتناک بوده که حتی تصور آن را نمی کردیم، بنابراین لزومی نداشت که فاش و رسوا شود.

فجایعی که ژنرال ماسو در سخنرانیهای عام، به ذکر آنها می پردازد و آشکارا چگونگی اجرای آنها را به افسران جوان ارتش می آموزد، و گروه بزرگی از روحانیون فرانسوی اعمال آنها را در مورد مجاهدین مسلمان الجزایری تأیید می کنند. شکنجه هایی که با غریو تحسین و تأیید اروپاییان الجزایری مواجه می شود و هر روز به شیوه ای در اردوگاههای تصفیه الجزایریها در زندانها، سربازخانه ها و جبل در مورد همه آزموده می شود، به دلیل هماهنگی هیأت حاکمه فرانسه،

تکذیب شکنجه‌ها در هر مورد، و بویژه در طی هفت سال، بسیار آسان بوده است.

در ماجرای جمیله بوپاشا، آنچه خارق‌العاده و استثنایی می‌نماید خود حقایق نیست، بلکه پرده‌ای است که روی آنها کشیده می‌شود. سماجت و بردباری یک زن وکیل مدافع، غرور و علو روح دختری شکنجه‌دیده و شاکی، استفاده بهینه از فرصت و تصادف مناسب، و شهامت حرفه‌ای یک قاضی، دست به دست هم دادند تا پرده سیاه شب ظلمانی و مه‌آلودی را که هفت سال بر جنایاتی که تحت عنوان مقابله با اعمال خرابکارانه انداخته شده بود، دریده شود. تنها یک مانع در راه دریده شدن نقاب نفرت‌انگیز جلادان فرانسوی وجود داشت و در هفت سال، پرصلابت و استوار باقی ماند. ولی برای فرو ریختن این مانع نیز شهادتی آشکار وجود داشت که باید آن را از زبان ژنرال آیره فرمانده عالی نیروهای فرانسوی در الجزایر شنید:

— ارتش فرانسه، با دریده شدن نقاب چهره دژخیمانی که جمیله را شکنجه کرده‌اند، مخالف است!

ژنرال حلیمی راهی را که پیموده شده بود، مرحله به مرحله پیگیری کرد و در زیر، روایتی که از زبان او به رشته تحریر درمی‌آید، ماجرابی که طی آن دامهای رسوا و باطل شده، خطرات اجتناب شده، تلاشهای به کار رفته و تصادفات و تغییراتی که دست به دست هم دادند و به پیروزی نسبی منتهی شدند، موجب می‌شود که خواننده درک کند چرا این همه ضجه، ناله، فریاد، و حتی زوزه‌ای را که گوش انسانها با شنیدن آنها سوراخ می‌شود و دیربازی در سرزمین الجزایر و فرانسه خودمان بالا گرفته بود، نمی‌شنیدند، یا اگر می‌شنیدند، چنان طنین بی‌رمق و نارسایی داشتند که اندک سوءنیتی

برای انکار آنها و تجاهر نسبت به آنها، کفایت می‌کرد تا هیچ‌کس اهمیتی به موضوع ندهد.

انسانی شکنجه‌شده و از پا درآمده است. او را کشته‌اند یا خودکشی کرده است. جسدش را با تردستی دزدیده‌اند. ولی دستگاه هم‌آهنگ دژخیمان فرانسوی را چه باک؟ چه کسی جسد را پیدا می‌کند؟ کیست که پرده از روی این جنایت بردارد؟ نه جسدی وجود دارد و نه جنایتی صورت گرفته است. گاه یک پدر، یک مادر، یا زنی که شوهر و جگرگوشه‌اش را از دست داده، به مقامات مسؤؤل مراجعه می‌کند و از آنها می‌پرسد چه بر سر جگرگوشه‌اش آمده است... پاسخ می‌دهند:

— هیچ... گم شده...

سپس سکوت برقرار می‌شود. سکوتی سرد و نفوذناپذیر. اودن را کشتند. فرانسوی بود، دانشگاهی بود. دوستان و آشنایان متعددی داشت. شایعات فراوانی در مورد نام و شهرت او رواج یافت. این شایعات، روزبه‌روز بیشتر و بیشتر شد، ولی چه فایده؟ جنایتکاران همچون همیشه بدون اینکه خونسردی خود را از دست بدهند، سینه قاتل او را با نشان لژیون دونور آراستند.

پس از انتشار شایعه انتحار بومنجل، از گوشه و کنار صداهایی برخاست، صداهایی نیرومند، ولی باز هم فایده‌ای نداشت. همه الجزایریهای گمنامی که نامشان در دفترچه سبز (دفتر ثبت اموات) نوشته شده؛ و تعداد بی‌شماری که اصلاً نامشان در هیچ دفتری به ثبت نرسیده است، همه زیر شکنجه‌های هولناک، به قتل رسیدند، مرگ فجیعشان در اعماق تاریکیهای بی‌اعتنایی و فراموشی، محو شد، و از شکنجه‌هایی که تحمل کردند، هیچ نشانی باقی نماند.

یک الجزایری را گرفته‌اند، از چنگ مرگ گریخته، بی‌گناهی‌ش ثابت و از زندان مرخص شده است، ولی سرنیزه تهدید، هر لحظه آماده است تا قلبش را سوراخ کند و او از سنگینی این تهدید به خوبی اطلاع دارد. مقامات فرانسوی برای اینکه امنیت را بهتر حفظ کنند، هر از چندگاه یک‌بار به سراغش می‌روند و احضارش می‌کنند. در آنجا زندانبانان وحشی خیلی خوب می‌دانند چگونه الجزایری آزاد شده را وادار به سکوت و کاری کنند که بیرون، دست از پا خطا نکند. ولی اگر محکوم شد، دیگر فرصت شکایت کردن را از دست داده است. آیا دادگاه و قانون مجالی به او نخواهند داد تا حرفش را بزند؟ تحقیقاً نه، او بنا به تجربه خود و همبندانش می‌داند که اگر بر تعارضاتی که زیر شکنجه از زبانش بیرون کشیده‌اند صحنه نگذارد، مورد بازجویی قرار خواهد گرفت. گاهی دژخیمان مأمور شکنجه حتی پشت در دادگاه، یعنی محل اجرای قانون و عدالت، در کمین می‌نشستند تا به محض اینکه زندانی از سالن قضاوت بیرون آمد، او را به شکنجه‌گاه بازگردانند.

در الجزایر قضات، پزشکان قانونی، وکلای مدافع، و دیگران به‌طور طبیعی می‌دانند که وقتی متهمی را نزدشان می‌آورند، باید او را دشمن تلقی کنند. اساس سیستم شرم‌آور حکومت جلادان فرانسوی بر همین اتحاد پست و اهریمنی قاضی و پزشک قانونی و وکیل مدافع استوار شده است. باید او را محکوم کنند. حکم محکومیت، از پیش صادر شده و اگر تشریفات به اصطلاح قانونی اجرا می‌شود، تنها برای گذاشتن نقابی بر چهره کریه دژخیمان و مستبدان محکوم‌کننده است. ماجرای جمیله، از این نقطه نظر، جنبه‌ای خلاق دارد. او و قاضی، نگاههای خصمانه‌ای به یکدیگر می‌اندازند. جمیله با بدنی که

داغهای فراوان روی آن، خاطرات متعدد و دردناکی را زنده می‌کند، زخمی و کتک خورده؛ پس از تکرار اعترافاتش، با صلابت و بدون دغدغه خاطر به حرف درمی‌آید: «مرا شکنجه کرده‌اند، درخواست می‌کنم از طرف پزشک قانونی مورد معاینه قرار گیرم...»

قاضی، به بازجویی ادامه نمی‌دهد. حتی سؤال دیگری هم نمی‌پرسد. تنها به نوشتن آخرین عبارات ادعای خود بر علیه دختر زندانی مشغول می‌شود. آنگاه یکی از پزشکان به اصطلاح قانونی را که وظیفه دارند در صورتی که احیاناً یکی از قضات، هوس تظاهر به حفظ و احترام شعائر تشریفاتی به سرش زد، به انجام وظیفه بپردازد، به دادگاه فرا می‌خواند.

البته چند ماه بعد، پزشکان پاریسی که برای معاینه پزشکی احضار می‌شوند، به اتفاق آرا و برخلاف نظریه رسمی پزشک قانونی، نظر می‌دهند که بکارت جمیله بویاشا را «با اعمال شکنجه منتهی به جرح» برداشته‌اند. معذک، در الجزایر آقای لوی لروی تنها بعد از پنج دقیقه مکث، تأکید می‌کند که: «پس از اینکه جمیله را... کاملاً لخت و عریان... معاینه کرده‌اند، متوجه اختلال عادت زنانگی دختر زندانی شده‌اند، ولی این اختلال، جنبه طبیعی و عادی دارد!» تقدیر چنین می‌خواست که آقای دکتر لروی مدتی بعد، یعنی در تاریخ چهاردهم ژوئن برای دومین بار این‌گونه توضیح بدهد:

«جمیله در هنگام معاینه پزشکی، برای اینکه احساس حقارت نکند، تا آخرین دقیقه... حاضر به درآوردن لباسهای زیر خود، نشد...!»

وقتی که انسان تناقضی چنی آشکار و رسواکننده را از زبان آقای دکتر لروی پزشک قانونی می‌شنود، بی‌اختیار به این نتیجه می‌رسد که

آیا جزبی وجدانی حرفه‌ای و فصاحت‌آمیز، می‌توان صفت دیگری برای این دروغگوی فراموشکار در نظر گرفت؟

مأمورانی که با چنین بی‌وجدانیهایی خو گرفته‌اند، در الجزایر حضور دارند تا خدمات انسانی و قانونی ارائه دهند. ولی وجود آنان در الجزایر، تنها برای نفی انانیت است. این را قوانین و دادگستری مرده فرانسوی توصیه می‌کنند و آنها را وادار می‌سازند تا نقش خود را در این ماجرا بر عهده بگیرند. زنان وکیل مدافع الجزایری هم به دلیل ترس از افشاگری، هرگز به فکر کمک به موکلین خود نیستند. به ندرت وکلای مدافعی مانند خانم پویا پیدا می‌شوند که عمری را در شهادت و درستکاری گذرانده باشند. برای اکثریت قریب به اتفاق همکاران او، آنچه هرگز مطرح نمی‌شود، کمک کردن به موکلین است. همت آنها، جز سرسپردگی و همکاری هرچه بیشتر با پلیس، ارتش، دادگاهها و جمعیت اروپایی الجزایریها نیست. آنها وظیفه دارند هر مخالفی را با استفاده از هر وسیله‌ای، سرکوب کنند. شاید به همین دلیل بود که جمیله بوپاشا حتی لحظه‌ای هم به فکر کمک گرفتن از وکیل مدافع الجزایری که با خوشحالی به ژیزل حلیمی گفته بود: «همه چیز روشن است، به اندازه ده دقیقه می‌شود در باره شکایت حرف زد...» نیفتاد.

به این ترتیب، جمیله نیز همچون بسیاری از افراد دیگری که علیرغم فقدان دلایل قانونی، متهم شناخته شده بودند، محکوم شد و صدور احکام غیرقانونی دادگاههای فرانسوی، برای آسیب رساندن به او، کافی بود. البته هیچ‌یک از شواهد جرایمی که برایش درست کرده بودند، مخدوش و بی‌اعتبار اعلام نشد و دادگاه عادل، با استناد به اعترافات که شکنجه‌گران به زور از زبان دخترک بیرون کشیده و چه

بسا انگشتش را با جوهر سیاه کرده و زیر اعترافنامه‌اش چسبانده بودند، رأی محکومیت او را صادر کرد.

خاطره شکنجه‌های هولناک زندانهای ال بیار و حسین دی، هرگز انعکاسی در پرونده او نداشت. این خاطرات تنها برای خود دخترک و در ذهن آزاده او باقی مانده بود. ولی ناگهان رویدادی غیرمترقبه شکل گرفت و آن صحنه‌سازیهایی مسخره و کلاسیک را در هم شکست.

نامه‌ای از دادگاه بوسوئه از طرف برادر جمیله ارسال شد که کنجکاوی ژیزل حلیمی را برانگیخت. تعداد وکلایی که از طرف دولت فرانسه به الجزایر می‌رفتند، انگشت‌شمار بود. کسانی هم که به آنجا اعزام می‌شدند، علیرغم غیرت و همتی که به خرج می‌دادند، جز تعقیب و رسیدگی به تعدادی از پرونده‌های بی‌ارزش و مبتذل، کاری نداشتند و توفیقی در امر وکالت، به دست نمی‌آوردند. علاوه بر آن، با توجه به شواهد انکارناپذیر، ملاحظه خواهد شد که دستگاه حاکمه فرانسه از هیچ‌گونه اشکال‌تراشی شرم‌آور برای بستن دست و پای آن وکلا، دریغ نمی‌کرد. با این حال، ژیزل حلیمی موفق شد رخنه‌ای در این سیستم دوزخی ایجاد کند. او با جمیله از نزدیک تماس گرفت و حرف زد. دخترک را ترغیب کرد که اعلام جرم کند. خود نیز به دادستان کل الجزایر اخطار کرد که از مماشات با قانون‌شکنان برحذر باشد.

در همه این مدت، کار من کمک کردن به ژیزل حلیمی برای برانگیختن هیجان ضروری در افکار عمومی بود.

کمیته‌ای برای حمایت از جمیله تأسیس شد. این کمیته به اندازه‌ای در فرانسه و دنیای خارج سر و صدا به راه انداخت که روز هفدهم ژوئن، در عین حال که مقامات فرانسوی مسافرت به الجزایر را

برای ژیزل منع کرده بودند، دادگاه (که البته به طور طبیعی توجهی به آن سروصداها نداشت) می ترسید که اگر جمیله را بدون حضور وکیل مدافع، محکوم کند، احتمالاً این کار موجب بروز جتجال جدی و بزرگی شود. بنابراین، تصمیم به تعلیق جلسه نهایی و صدور رأی گرفت.

چند روز پس از این اقدام بزدلانه، دستگاه دادگستری لرزان فرانسه که اندک اندک به خود می آمد معامله ای را به قرار زیر، به جمیله پیشنهاد کرد:

یک روانپزشک پس از معاینه صوری نظر بدهد که جمیله اختلال حواس دارد و به این ترتیب او را تبرئه کنند.

اگر جمیله آن معامله را که بدون تردید جلادان فرانسوی از نبوغ خود برای اختراع آن مدد گرفته بودند، می پذیرفت، افشاگریها و اعلام جرم او علیه شکنجه گران نیز اعتبار از دست می داد و کان لم یکن تلقی می شد. به طریق اولی، دعوایی که علیه دژخیمان خود اقامه می کرد، دیگر مورد رسیدگی قرار نمی گرفت.

جمیله اهل معامله نبود. پیشنهاد را رد کرد. ولی هیچ امیدی نداشت که سرسختی او، ثمری بیار بیاورد. علیرغم مخاطراتی که پیش از این خاطر نشان ساختم، اگر شکایتی از طرف یک متهم در یک دادگاه الجزایری اقامه شود، قضات الجزایری بلافاصله با اعلام حکم همیشگی «شکایت متهم وارد نیست» ماجرا را خاتمه یافته به حساب می آورند. در این مورد نه تنها وکلای مدافع عموماً نقش همدستان دادگاه و دادستان را بازی می کنند، بلکه حتی شهودی که از طرف متهم برای اقامه شهادت بی نظرانه دعوت می شوند طفره می روند و چه بسا کاملاً برخلاف آنچه دیده اند، شهادت می دهند. ترس از

پوزه‌بند، دهانشان را قفل می‌کند. در عین حال، نظامیان و پاسبانان با چنان تأکید و قاطعیتی منکر شکایت زندانی می‌شوند که برای قضات جای تردیدی در مورد ناوارد بودن اعلام جرم متهم باقی نمی‌ماند. صدها شکایتی که برای مطالعه به دست من افتاد و حاکی از شکنجه و اجحاف بود، در نهایت چنین سرنوشتی داشتند. اگر شکایت جمیله نیز مانند صدها شکایت، به دست آقای گورمونتانی می‌افتاد، به همان سرنوشت دچار می‌شد، و دادگاه باکوس و کرنا جار می‌زد که: «شکایت متهم وارد نیست.»

راستی مگر در فرانسه، کمیسیون «مراقبت» نداریم؟ چرا، داریم! ولی آنچه ملال‌آور می‌شود، این است که کمیسیون مراقبت نه به ایمنی شکنجه‌شونده، که به ملاحظه و حفظ ایمنی دژخیم و شکنجه‌گر رغبت نشان می‌دهد.

از ابتدا به این حقیقت وقوف داشتم. با این حال، تا زمانی که هیأتی از کمیته بوپاشا که من نیز یکی از اعضای آن به حساب می‌آمدم، هنوز لبخندهای بدیع را در مصاحبه آقای پاتن رییس کمیسیون مراقبت ندیده بود، که جزییات آن را خاتم ژیزل حلیمی برایتان تعریف خواهد کرد، به اندازه‌ای ساده بود که نمی‌توانست به میزان سرسپردگی رییس کمیسیون مراقبت به ارتش و نژادپرستی کثیف او پی ببرد.

قرار شد که مذاکرات در ملون، یکی از شهرهای فرانسه که نخستین مذاکرات ملیون و مقامات فرانسوی در آنجا صورت گرفت، شروع شود.

آقای پاتن نیز مثل آقای میشله که صبح آن روز با او ملاقات کرده بودیم، غرق در رؤیاهای شیرین بود. واقعاً برای تجاهاش آشکاری که

آقای پاتن و آقای میشله در هنگام مصاحبه با ما به خرج می دادند، غیر از این، تعبیر دیگری نمی توان آورد.

آقای میشله وزیر دادگستری وقت فرانسه که به حضورشان رفته بودیم تا درخواست کنیم از دادگاههای الجزایری برای رسیدگی به پرونده جمیله سلب صلاحیت شود و آن را به یکی از دادگاههای فرانسوی ارجاع کنند، ظاهراً به هیچ وجه ابراز تردید نمی کرد که هم جمیله و هم پدرش را شکتجه کرده اند. او در حالی که ما را تا در اتاق مشایعت می کرد، خطاب به شخص من گفت:

— قانقاریایی که ما را میتلا کرده، ناشی از نازیسم است. نازیسم همه چیز ما را در فرانسه مقهور و همه را فاسد کرده. در حال حاضر، هیچ چاره‌ای برای ریشه‌کنی این بیماری نداریم. پول سیگار، چای، رشوه، و باج گرفتن... اگر کار به همینجا ختم شود، طبیعی است. نمی خواهم پاسبانی را که پول سیگار می گیرد، به من نشان بدهید... بلکه پاسبانی را نشان بدهید که نمی گیرد. ولی شکنجه کردن، موضوع دیگری است. این امر، قابل قبول نیست. شخص من همواره می گویم به آنها (منظور مأموران امنیت فرانسوی است) تفهیم کنم و می گویم، حرمت بعضی از مرزها را نباید شکست...

آنگاه شان‌هایش را به گونه‌ای بالا انداخت که حاکی از ناتوانی و البته شرکت ناخواسته او در توطئه بزرگ ضد بشری دستگاه انتظامی فرانسه بود.

تکرار کرد:

— این قانقاریاست!

سپس بر خود مسلط شد و نتیجه گرفت:

— بله، سرانجام به پایان ماجرا نزدیک می شویم.

شنیدن این اعتراف ناخواسته از زبان شخص وزیر دادگستری حیرت آور بود. من آشفته و مبهوت مانده بودم. خشم زده بود. ولی آقای پاتن... چگونه جرأت دارم تا موقعی که می خواهم رمانی را بنویسم، پیشنهاداتی را که به ما می کرد، به او نسبت بدهم، ولی یک ژست او، برایم همچون صاعقه مرگباری بود. یکی از اعضای هیأت ما، احتمالاً ژرمن تیون، یادآوری کرد که تعداد غیرنظامیان مسلمانی که قتل عام شده اند، بیار بیشتر از قربانیان اروپایی است، در حالی که حتی یک حکم ساده نیز بر علیه قاتلان هزاران نفر ملمان از طرف محاکم فرانسوی صادر نشده است.

آقای پاتن دستش را به طرف پرونده ای قطور و پرحجم دراز کرد و گفت:

— می دانم... خودم خوب می دانم...

از نظر آقای پاتن، آشنایی مشروح با حقایق ناگوار، آشکار بود. کار او در مسند صدارت کمیسیون به اصطلاح مراقبت، با هر نوع تلاش به منظور مراقبت از ایمنی زندانیان، فرسنگها فاصله داشت و همین امر، آسانترین راه برای طفره رفتن از سقوط در تفصیل ماجراها و پرده پوشی حقایق بود.

ارجاع پرونده جمیله از دادسرای الجزایر به فرانسه، تنها در زمانی امکان پذیر بود که وزیر دادگستری فرانسه تقاضای مربوط به احاله پرونده به دادگاه بدوی را بپذیرد و سپس دادگاه بدوی نیز به نوبه خود نسبت به بررسی این پرونده، اعلام صلاحیت کند. غیر از این مقامات عالیه، دست ما به هیچ مقام دیگری نمی رسید. به عبارت دیگر، مقامی بالاتر از آنها وجود نداشت تا بر علیه مسؤولان دادگاههای الجزایری، به آنان متوسل شویم.

البته هم برای آقای میثله و هم برای دادگاه بدوی، همچون همیشه راحت‌ترین کار این بود که با ارجاع هر نوع اعلام جرم به قضات الجزایری، از عواقب بررسی آنها در امان بمانند. ولی بخت خوش هنگامی به ما روی آورد که توهم مربوط به برقراری صلحی قریب‌الوقوع در فرانسه، بر همه جا سایه انداخته و فشار افکار عمومی، آقای میثله را وادار کرده بود با پیشنهاد ما موافقت کند و پرونده جمیله را همراه با خود او به فرانسه انتقال دهند.

جمیله در فرانسه نیز مجدداً مورد معاینه پزشکی قرار گرفت. نتیجه معاینه چنین بود که احتمال شکنجه شدن او، بسیار زیاد بوده است. در نتیجه تقاضای اعلام عدم صلاحیت دادرسی فرانسه در مورد این پرونده و ارجاع آن به دادگاه بدوی، تقویت شد. دادگاه اخیر نیز تصمیم نهایی را در این باره اتخاذ کرد.

حتی در همین مرحله نیز امکان زیادی وجود داشت که دادگستری فرانسه به سهولت تحت فشار قرار گیرد و برخلاف حق و صواب اقدام کند. قاضی کائن که اطلاعی از علاقه، یا بی‌علاقگی او نسبت به پرونده جمیله نداشتیم، طبق روشهای جاری، به همان ترفندهای آشنایی متوسل شد که همیشه در الجزایر وجود داشت. او پرونده را به چنگال بوروکراتهای تنبل دادرسی الجزایر و تشریفات قانونی و اداری کند و خسته‌کننده آنجا انداخت. رسیدگی به اعلام جرم و شهادت شهود و سایر امور، به یک کمیسیون علی‌البدل که باز هم جای آن در خود الجزایر بود، محول شد. نیازی به گفتن نیست که این کمیسیون نیز هیچ شهادتی به نفع جمیله، دریافت نکرد. دنباله قضایا ماهیت کار کمیسیون علی‌البدل را بیشتر فاش کرد و نتیجه این شد که وحشت و ترور در الجزایر، هر دهانی را می‌بندد.

زینب لاروسی که از طرف دادگاه جنحه محکوم شده و افراد پلیس الجزایری او را کاملاً تحت نظر داشتند، دوبار ادعا کرده بود که (زینب با جمیله در یک سلول حبس بود)، او را به دادگاه کائن احضار کردند تا به تفصیل شهادت دهد که جمیله را بیهوش و مشرف به مرگ و در حالی که شلوار کوتاه و زیرپیراهنش خون‌آلود بود، به سلول بازگردانده‌اند. این شهادتها (اظهارات خود جمیله و اظهارات خصوصی زینب لاروسی را در باره فجایعی که در باربروس صورت می‌گرفت و برای زکی‌المداری تعریف کرده بود)، همه شایعات موجود را تقویت می‌کرد. زکی نیز به نوبه خود مدتها پیش از شهادت زینب در دادگاه کائن، ضمن ارسال نامه‌ای، به میثله نوشته بود تا زمانی که او را به فرانسه نیاورند، جرأت حرف زدن نخواهد داشت. افشاگریهای زکی در جریان آخرین بازجویی، یک بار دیگر شهادت زینب لاروسی را تأیید می‌کرد و حقایق را به شکلی انکارناپذیر، عریان می‌ساخت. در حالی که اگر در اردوگاه تفوشون مانده بود، هرگز جرأت این همه افشاگری نداشت.

خوشبختانه آقای شوسری لاپره از بذل توجه لازم به انجام وظیفه و پیگیری حقیقتی که خود به آن ایمان داشت، فروگذار نکرد. او همه گزارشها، پرونده‌ها و اعلام جرمها را در یکجا گرد آورد و چون مطمئن بود که جمیله را شکنجه کرده‌اند، عزم خود را برای تعقیب جلادان جزم کرد و بر موانعی که بر سر راهش قرار داده بودند، فایق آمد. رونوشتی از آن قسمت از اوراق و مدارک پرونده که مربوط به عبدالعزیز بوپاشا پدر پیر و ستم‌دیده جمیله بود، فراهم آورد و از آنها عکسبرداری کرد. سپس پیرمرد را ترغیب کرد تا اعلام جرم کند. در مورد عبدلی احمد، شوهر خواهر جمیله هم، همین کار را انجام داد.

او همه اعضای خانواده جمیله را در اتاق کارش گرد آورد. عبدلی احمد شوهر خواهر جمیله که از جمله احضارشدگان به دادگاه برای ادای شهادت بود، بر طبق روشهای آزمایش شده‌ای که مقامات فرانسوی در چنین مواردی به کار می‌بردند، بلافاصله از زندان آزاد شده بود. زیرا زمانی که شاهدی مزاحم در خارج از زندان باشد، بریدن زبان او، خواه از طریق ارباب به گونه‌ای که خود را از چشم دادگاه احضارکننده پنهان کند، و خواه از راه بازداشت مجدد و غیرقانونی که به این ترتیب نیز دیگر مجالی برای دادن شهادت به دست نمی‌آورد، بیار آسانتر است.

ولی آقای شوسری لاپره که همه توطئه‌ها و مخاطرات احتمالی را پیش‌بینی کرده بود، چند ژاندارم را به شهر الجزیره فرستاد تا درست در همان لحظه‌ای که نام عبدلی احمد در فهرست خروج دفتر زندان ثبت می‌شود، او را تحویل بگیرند و تحت‌الحفظ به کائن بیاورند.

بازجویی مفصل و دقیقی که از شهود شکنجه جمیله توسط این قاضی شریف و دارای حسن‌نیت به‌عمل آمد و با پیروزی پایان یافت، به شیوه‌ای که در بالا آمد، امکان‌پذیر شد. شوسری لاپره بخت زیادی نداشت تا اطلاعات زیادی را از دو الجزایری که اظهارات زینب لاروسی را در زندان باربروس شنیده بودند، به دست بیاورد. این دو نفر نجاه هانسی و صفیه مرسلی، هرچند محکوم به مرگ شده بودند، ولی هر دو آزاد شدند. البته عنایت مقامات فرانسوی شامل آنها شد و نمونه مشابه دیگری را نمی‌توان در مورد این بخش و کرامت ذکر کرد. نجاه هانسی، و صفیه مرسلی را وادار کردند تا موضوع را مسکوت بگذارند.

البته خیانت و عدم طرفداری آن دو الجزایری اهمیت زیادی برای

مقامات فرانسوی نداشت، زیرا زنب لاروسی دروغهایی را که پیشتر گفته بود، تکذیب کرد. او در دادگاه کائن، پس از تشریح وضعی که واقعاً برای جمیله در زندان باربروس وجود داشت، آشکارا همه نیرنگها و مانورهایی را که پلیس فرانسه برای تهیه و تضمین شهادتهای ناروای مورد احتیاج خود به کار می‌برد، تشریح کرد.

زنب لاروسی گفت:

— شهادت و اظهارات من نزد مأمورین استنطاق شهربانی و سپس بازپرس نظامی الجزایر، کاملاً برخلاف شهادتی است که در اینجا می‌دهم. پیش از اینکه برای ادای شهادت به شهربانی و بازپرسی ارتش احضار شوم، به پادگان ژنی حسین دی احضار شده بودم. در آنجا سروان (د) و همچنین (ژ) و (ت) بازپرسان نظامی، شهادتی را که لازم بود در دادگاه کائن بدهم، به من گوشزد و تأکید کردند که باید بگویم هیچ شکنجه‌ای را در مورد جمیله ندیده‌ام. آنها دستور دادند این‌گونه اظهار کنم که جمیله پیش از بازداشت شدن، از ناحیه پهلو مجروح بوده. علاوه بر آن لازم بود شهادت بدهم که جمیله در هنگام اقامت در زندان حسین دی تظاهر به دیوانگی می‌کرده، یا ظاهراً دیوانه بوده. به دلیل ترسی که داشتم، چون هنوز آزادی من جنبه موقتی داشت، از دستوراتی که دادند، اطاعت کردم و شهادت دروغ دادم. روز سوم نوامبر ۱۹۶۱، باز هم (ژ) و (ت) بازپرسان نظامی، در محل کار من واقع در مرکز پی بررو و ماری کوری در خیابان بوتاندیه مرا پیدا کردند. زمانی که در سالن بزرگ آنجا تنها ماندیم، به من تکلیف کردند ورقه احضار دادگاه کائن را که برای ادای شهادت برایم فرستاده شده بود، به آنها نشان بدهم. پس از اینکه صحت ورقه احضاریه مورد تأیید قرار گرفت، تأکید کردند که نزد شما هم باید همان شهادت

دروغی را بدهم که نزد قضات الجزایری داده بودم. می‌گفتند اگر خیال کنم که چون از الجزایر دور هستم، می‌توانم هر حرفی بزنم، اشتباه است، چون مرا نابود خواهند کرد و پدر و مادرم هرگز مرا نخواهند دید...

علاوه بر این، اثبات این موضوع که جمیله را غیرقانونی بازداشت کرده بودند، آسان بود. مقامات فرانسوی برای اینکه حبس غیرقانونی و مستبدانه جمیله را پنهان کنند، ادعا می‌کردند محل اقامت او، اردوگاه بنی مسوس بوده، در حالی که رییس آن اردوگاه رسماً در دادگاه کائن شهادت داده بود که حتی پای جمیله به بنی مسوس نرسیده است.

قاضی لاپره دلایل و اتهامات ضروری را جمع‌آوری کرد. پرونده‌ای که باکوششی شرافتمندانه تشکیل شده بود، بار دیگر همه جنایاتی را که در حق جمیله انجام شده و او را قربانی کرده بود، تأیید می‌کرد. تنها کاری که باقی می‌ماند، شروع اقدامات عملی برای استناد جرم و استماع اظهارات مجرمین بود. لاپره از ماه فوریه ۱۹۶۱، فهرست اسامی همه پاسبانها، ژاندارمها، و نظامیان را که به نحوی به جمیله و پدر و شوهر خواهرش نزدیک شده بودند، از فرمانده نیروهای فرانسوی در الجزیره و ساحل، درخواست کرده بود. او روز هشتم ماه مارس، درخواست خود را با پیامی تلگرافی، به شرح زیر، تکرار کرد:

«صورت وضعیتی از همه ژاندارمها، نظامیان، (افران، درجه داران و سربازان ساده) و همه مأموران شهربانی که در عملیات شبهای دهم و یازدهم فوریه ۱۹۶۰ در منزل مسکونی جمیله بوپاشا شرکت داشتند، و کسانی که جمیله را در زندانهای البیار و حسین دی

بازجویی کرده بودند، مورد نیاز است. از هریک از این افراد، آخرین عکس، کارت پستال حاوی عکس، صورت وضعیت شغلی و صنفی، و مشخصات بدنی آنها حتماً همراه باشد.»

فرماندار نظامی فرانسه در الجزیره و ساحل، در پاسخ به این درخواست، هویت همه مأموران نظامی و شهربانی را که امضاهایشان در صورت جلسات و پرونده‌ها وجود داشت و البته خود لاپره هم آنها را می‌شناخت، برایش ارسال داشت. در مورد دیگران، قاضی لاپره پاسخی دریافت نکرد. در چنان اوضاع و شرایطی، ارسال درخواستهای بیشتر، غیرممکن به نظر می‌رسید.

برای برطرف ساختن مانعی که به این ترتیب ایجاد شد، تنها یک وسیله وجود داشت که آقای لاپره آن را یافت.

کاملاً آشکار بود که جمیله، اسامی و حتی مشاغل دژخیمان خود را نمی‌داند. او تنها آنها را در صورت مشاهده، می‌توانست بشناسد.

شوسری لاپره بار دیگر با سماجت فراوان عکسهای همه کسانی را که به نحوی در ماجرای جمیله شرکت داشتند، درخواست کرد تا او بتواند شکنجه‌گانش را بشناسد. ولی پاسخی که از ژنرال آیره فرمانده نیروهای فرانسوی در الجزایر دریافت کرد، تنها یک امتناع تند و شدیدالحن بود. ژنرال آیره نوشته بود:

«باید خاطر نشان کنم که آخرین عکسها، و صورت وضعیت مشخصات بدنی هریک از نظامیان و مأموران شهربانی که در عملیات مختلف مربوط به ماجرای جمیله شرکت داشتند و در اعمالی شریک بودند که طی آنها جمیله بوپاشا و پدرش عبدالعزیز بوپاشا و دامادش عبدلی احمد مورد آزار و شکنجه قرار گرفته‌اند و کسانی که در بازجویی از اشخاص فوق‌الذکر به عناوین مختلف به‌طور مستقیم یا

غیرمستقیم شرکت داشته‌اند، هرگز ضمیمه مدارکی که به پیوست تقدیم می‌شود، نخواهد شد! ارادتمند از ابتدا عقیده داشته‌ام که درخواست عکسهای نظامیان و مأموران شهربانی که به عناوین مختلف توانسته‌اند به جمیله بوپاشا نزدیک شوند، ممکن است تأثیر سوء در روحیه آنها بگذارد و موجب خشم افراد ارتش و سایر کارکنان شود. در این مورد عقیده خود را با مقام محترم وزیر جنگ فرانسه در میان گذاشته‌ام و ایشان پس از تأیید مفاد نامه مورخ ۲۹ مه ۱۹۶۱ (نامه شماره ۸۴۲-۱۵) تأکید کردند که کاملاً با نقطه نظر ارادتمند موافقت و عقیده دارند که در ماجرای جمیله نیز باید از طریق تشریفات جاری و معمولی تمثیت امور در دادگاهها و در صورت لزوم، از طریق مواجهه عملی شود...»

فرضیه‌ای که به‌طور ضمنی در آخرین عبارت ژنرال آیره مستر است، نمی‌تواند کسی را فریب بدهد، زیرا برای اینکه جریان رسیدگی به پرونده جمیله با تشریفات عادی اجلاس دادگاههای صالحه دنبال شود، افشای هویت کسانی که در مظان اتهام هستند، به‌طور طبیعی اجتناب‌ناپذیر می‌نماید، در حالی که مقامات ارتش فرانسه هویت آنها را در پرده نگه داشته‌اند و این استتار ریاکارانه نیز تحت اوضاع و احوال عادی، رعایت آنها را ایجاب می‌کند. به‌خاطر ایمنی متهمان، هیچ التفاتی به موازین قانونی و اصول جاری، از طرف مقامات ارتش فرانسه صورت نگرفته است.

امتناع از ارسال عکسهای مورد درخواست دادگاه صالحه، به‌طور قطع جز به‌خاطر نجات افرادی که به حکم قانون تحت تعقیب قرار داشتند، نبود. چنین اقداماتی، دست کمی از نقض گستاخانه قانون اساسی نداشت. قانون اساسی، بر تفکیک قوای مجریه و قضاییه،

تأکید می‌کند، در حالی که در اینجا، قوه مجریه که در وجود ژنرال آیره و آقای میرسه وزیر جنگ فرانسه تجسم می‌یابد، استقلال قوه قضاییه را انکار می‌کند، با آن به مناقشه می‌پردازد، و قوانین دادگستری را نادیده می‌انگارد.

اگر ما دموکراسی واقعی و اصولی داشتیم، قلدری که دستش آلوده چنین خطایی باشد، یاغی و خیانتکار به حساب می‌آید و او را بلافاصله به دادگاه می‌کشاندند.

بسیار شایسته است تا دلایلی را که محرک و توجیه‌کننده این قانون‌شکنی از طرف مقامات ارتش فرانسه بوده‌اند با دقت مورد بررسی قرار دهیم.

برای ژنرال آیره هر نوع اقدام قانونی، چه رسد به غیرقانونی، که موجب جریحه‌دار شدن قلب سنگ عزیزانش در ارتش شود، بسیار ناگوار و وحشتناک بود. بنابراین عکسهایی که توسط لاپره درخواست شد تا در پرونده ضبط شود، ارسال نشد تا پرونده خاطیان و دژخیمان به این ترتیب محرمانه تلقی شود. این امر، در واقع ترفندی برای اعلام بی‌گناهی آنها بود و با اعلام بی‌گناهی، دیگر ترسی از عواقب هولناک تحقیقات نداشتند. حتی به آسانی می‌توانستند کل تحقیقات را به مسخره بگیرند و خیلی زود، ماجرا را فراموش کنند.

تنها گزندی که امکان داشت به دژخیمان برسد، سلب صلاحیت اخلاقی آنان، در صورت شناخته شدن از طرف جمیله بود. ژنرال آیره و وزیر جنگ فرانسه نیز به خاطر اجتناب از همین خطر، نظامیان و مأموران شهربانی مجرم را در پناه حمایت خود قرار دادند. ارزیابی آنها از این امر مخاطره‌آمیز، کاملاً درست و حسابگرانه بود. زیرا اگر مجرمین به محاکمه کشته می‌شدند، دیگر ادامه شکنجه‌ها بدون

مواجه شدن با مکافات اعمال ناروا، امکان نداشت.
 در اوایل سال ۱۹۵۸، ژنرال دوگل رئیس جمهور فرانسه که در
 صدد بود بر علیه شکنجه‌ها اعتراض و آن اعمال را نفی کند، در برابر
 پرسشهای فراوان، مجبور به اعتراف شد که شکنجه و آزار، عناصر
 تفکیک‌ناپذیر سیستم حاکمه فرانسه هستند. البته باید توجه داشت که
 ژنرال دوگل در آن دوران، مخالف حکومت وقت بود.
 دوگل گفت:

– با برچیده شدن بساط جمهوری چهارم، شکنجه‌ها نیز پایان
 خواهد یافت.

پس از کودتای ۲۸ ماه مه و تأسیس جمهوری پنجم به ریاست
 ژنرال دوگل، آندره مالرو سخنگوی دولت فرانسه به دنیا اعلام کرد که
 شکنجه و آزار زندانیان سیاسی در فرانسه ملغی شده است. ولی در
 حالی که دو سال از حکومت دوگل می‌گذشت، فرمانده عالی
 نیروهای فرانسه در الجزایر که به تشخیص رئیس جمهور انتخاب شده
 بود، تصمیم به حفظ مصونیت زبردستان یراق‌پوش خود، علی‌رغم
 همه اعمال ناروای آنها گرفت.

بدیهی است که تصمیم ژنرال آیره، آشکارا همه نظامیان فرانوی
 را با حق ارتکاب هر خبط و اشتباهی، صرف‌نظر از کم و کیف آنها،
 تبرئه، و در نهایت با آرامش خاطر اخلاقی و طبیعی مجهز می‌کند.

از دیرباز همه ما شاهد پنهانکاری و قلب واقعیات بوده‌ایم. افراد
 ارتش فرانسه، زندانیان الجزایری را شکنجه می‌کردند، ولی همیشه
 اظهار می‌شد که ارتش فرانسه شکنجه‌گر نیست.

نامه ژنرال آیره، حتی مجالی برای ایجاد توهم باقی نگذاشت. او با
 حماقت بسیار، مسؤولیت جنایاتی را که توسط یراق‌پوشان ارتشی

صورت گرفته، بر عهده گرفت تا خیلی آسانتر باشد نتیجه گیری کنیم که ارتش شکنجه می‌کند و دژخیم می‌پروراند.

امروزه دیگر خشمگین شدن و اعتراض کردن بر علیه سوءاستفاده‌هایی که از قدرت در ارتش فرانسه صورت می‌گیرد، و این اعتراض را اصول اخلاقی نام گذاشتن، کار بیهوده‌ای است، زیرا چنین واکنشی کاملاً هم‌تراز با لغزشی است که شباهت تردیدناپذیری با اصل شرکت در توطئه و جرم دارد. آنچه مطرح می‌شود، به هیچ وجه خطا و سوءاستفاده از قدرت نیست، بلکه صحبت از وجود سیستمی است که این قبیل نارواییها، از عناصر تفکیک‌ناپذیر آن هستند.

ارتش فرانسه برای گسترش سیطره خود بر ملت، نیازی به پیروزی در توطئه‌ها و ریاکاریهای خود نداشت. مردی که در ۲۸ مه ۱۹۵۸ زمام اختیار و قدرت را به صورت ظاهری از ارتش گرفت، از خلال مانورها و تعللهای خود، توانایی آن را نداشت تا سرانجام قدرت خداوندی نیروهای مسلح و خودکامگی یراق‌پوشان حافظ امنیت و وطن را درهم بشکند، و ناگزیر هم خود قدرت آن را پذیرفت و تحمل کرد و هم آن را بر ما تحمیل کرد.

ارتش فرانسه بنا به دلایلی که به خودش مربوط می‌شود و خود کاملاً در آنها ذینفع و دخیل بود، به حفظ و ادامه اسارت ملتی کمر همت بست که عزم خود را جزم نموده بود تا ولو به بهای خون آخرین فرزندان خویش، از استقلال و حق حاکمیت ملی دفاع کند. پس از آن نیز با اقداماتی که بر ضد اراده چنین ملتی، خود را ناگزیر می‌دید با استفاده از چکمه سربازانش، همه قوانین ما را، اعم از مکتوب و نامکتوب، لگدمال کند!

موضوعی که ارتش فرانسه با آن روبرو شد، جز با راه‌حلی منحصر

به فرد، به نتیجه نمی‌رسید. و آن راه حل نیز، نابودی نام داشت. به زعم آنها، لازم بود دستیابی به صلح تحمیلی، ولو به بهای نابودی همه ارزشهایی که برای صلح ر نظر گرفته شده است، ادامه یابد.

مصدق بسیار دقیق این عقیده سران ارتش فرانسه را باید در صلحی که بر الجزایر تحمیل کردند، جستجو کرد. این صلح، جز در مناطقی که از صورت شهرها و آبادیها، به صورت صحراهای ویران و سوزان درآمد بودند، در جای دیگری برقرار نشده و تا زمانی که آخرین نفر ملت الجزایر به کام مرگ نرود یا در پشت سیمهای خاردار اردوگاههای مرگ به حال نزع نیفتد، تحقق نخواهد یافت. غیر از این دورنمای هولناکی که مجسم می‌شود، هیچ پیروزی دیگری برای ارتش فرانسه قابل تصور نبود و نخواهد بود.

با این حساب، اگر پیروزی مورد نظر ژنرالها، سرهنگها، چتربازان و لژیونرهای فرانسوی این است، پس چگونه می‌توانند وسایل دستیابی به آن را انکار کنند؟ بدون تردید پایان ماجرای الجزایر، وسایل و روشهای منجر به پیروزی به اصطلاح طلایی ارتش فرانسه را برملا خواهند کرد و تا فرسنگها دور از این کشور در معرض قضاوت دیگران، قرار خواهند داد.

روزی جمیله به خانم وکیل مدافع خود، ژیزل حلیمی گفت:

– من تنها یکی از هزاران زندانی الجزایری هستم که چنین سرنوشتی داشته‌ام.

بله، جمیله تنها یکی از هزاران نفر اسیر الجزایری است. تعداد زندانیان و اسرای الجزایری در ساخلوها و زندانهای فرانسه، چهارده هزار نفر و تعداد کسانی که در زندانهای سرزمین الجزایر محبوس بوده‌اند، هفده هزار نفر و تعداد کسانی که پشت سیمهای خاردار

الجزایر در اسارت به سر می بردند، صدها هزار نفر بود. بنابراین اگر تلاشهایی که به خاطر دفاع از جمیله مبذول شد، موجب بیداری و طغیان افکار عمومی علیه اعمال ددمنشانه دژخیمان فرانسوی در مورد همه برادران و خواهران او نمی شد و اگر ما مطلقاً به دنبال این اصل نمی رفتیم که ماجرای جمیله، تنها یکی از مظاهر عادی سرنوشتی است که بر مبارزان استقلال طلب الجزایری تحمیل شده است، بدون تردید نتیجه مطلوب از این تلاشها به دست نمی آمد.

تردیدی نیست که چنین قیامی تا زمانی که صورت و دامنه دلخواه یک اقدام متشکل سیاسی را به خود نمی گرفت، واقعیتها هرگز برملا نمی شد. غیر از این، هیچ راه دیگری وجود نداشت تا شاهدان جنایات، با چنان خلوص و با چنان درجه از عواطف جریحه دار شده بر مصائب انانهایی که در کوره های آدم سوزی شیاطین هیتلری در ورشو سوختند اشک می ریزند از این امر مطلع شوند.

شما که به گونه ای به سلک جلادان انسانهای دیگری که امروز شکنجه می شوند درمی آید؛ شما که با وجدانهای سنگین و به خواب رفته بر شهادت کسانی که به نام شما و به خاطر شما، و حتی زیر نگاههایتان به خاک می افتند و هزاران جمیله و عبدلی احمدی که فدا می شوند، صبحه می گذارید؛ شما، یا باید صاحب چنین وجدانهای بی مسؤولیتی باشید یا اینکه نه تنها بر ضد تشریفات قانونی ناروا، بلکه بر ضد موجبات تجویز آنها نیز قیام کنید. باید به ستیز و دشمنی این جنگی که حتی پروای افشای نام خود را ندارد، قیام کنید و دست رد بر سینه ارتشی بزنید که جسم و جان آن از سرچشمه خون آلود این جنگ دوزخی سیراب می شود و به طرد دولتی کمر ببندید که پیش

پای این ارتش به سجده می افتد.

غیر از این، راه سومی وجود ندارد. نگارنده امیدوار است که کتاب حاضر در دستیابی شما به این واقعیت کمک کند. باید احساس کنید که واقعیت از هر سو شما را در محاصره دارد. در چنین صورتی دیگر نمی توانید زیر لب زمزمه کنید که: «ما بی خبر بودیم... نمی دانستیم...» اگر اطلاع داشته باشید که در زیر نگاهتان چه می گذرد، آیا باز هم می توانید تجاهل، یا تنها به برآوردن شیونهایی بی ثمر و بی حاصل اکتفا کنید؟

امیدوارم که پاسخ این پرسش منفی باشد.

سیمون دوبووار

فصل اول

نامه‌ای از بوسوئه

«شرح ماجرای جمیله دختر قهرمان الجزایری به قلم خانم ژیزل حلیمی وکیل مدافع مبارز او از اینجا شروع می‌شود.»
مطالبی که تا اینجا خوانده‌اید مقدمه‌ای بود که سیمون دیوار بر کتاب جمیله نوشته است.»

به دنبال دعوتی که از من شده بود تا برای دفاع از جنگجویان «اتحادیه ملی نیروهای خلق» به مراکش بروم، رباط (پایتخت مراکش) بودم که از طرف شخصی موسوم به «جمال بوپاشا» نامه‌ای به دستم رسید.

تاریخ این نامه ۲۹ مارس ۱۹۶۰ بود و تا زمانی که دست من رسید از هزاران پیچ و خم و مسیر غیرعادی گذشت. جمال بوپاشا نویسنده نامه در اردوگاه بوسوئه واقع در اورانی به سر می‌برد.
روز ۱۴ آوریل، بلافاصله بعد از دریافت نامه، تلگراف زیر را مخابره کردم:

«جمیله بوپاشا - محبوس در زندان غیرنظامی الجزیره از طرف خانواده‌تان برای دفاع از شما دعوت شده‌ام. لطفاً وکیل منتخب را به

قاضی اعلام و برای من هم بنویسید.

با سلامهای خالصانه... ژیزل حلیمی، وکیل مدافع»

جمال بوپاشا در نامه خود توضیح دقیقی درباره ماهیت جرمی که خواهرش را به آن متهم کرده بودند، نداده بود. سانسور و تفتیش سختگیرانه‌ای که از طرف مقامات فرانسوی برقرار بود، همه مکاتبات و ارتباطات میان الجزایریهای محبوس در خانه را (اشاره به رزمندگان الجزایری که در کشور خود زندانی بودند) با خارج تحت محدودیتهای فلج‌کننده‌ای قرار می‌داد. شرایط به گونه‌ای بود که حتی در مورد وکلای مدافع و مکاتبات و ارتباطات آنان نیز اعمال می‌شد.

جمال بوپاشا به اختصار در نامه‌اش نوشته بود:

«سرور عزیز! تردیدی ندارم کمک شما تأثیر ویژه‌ای در محاکمه خواهر جوان من خواهد گذاشت که به خاطر شرایط کنونی من، از هر حمایتی بی‌نصیب مانده است.»

بلافاصله به برادر جمیله اطلاع دادم که دفاع از خواهرش را بر عهده خواهم گرفت.

نخستین نامه‌ای که از طرف جمیله برایم نوشته شد، روز ۲۶ آوریل به دستم رسید.

او، روی یکی از اوراق مارکدار و رسمی که از طرف مقامات زندان غیرنظامی الجزیره، یعنی زندان باربروس در اختیار زندانیان قرار می‌دهند، وصول تلگراف مورخ ۱۴ آوریل را اعلام و ضمناً خاطرتشان کرده بود که پدر و مادرش نیز وکیل مدافع الجزایری دیگر برایش انتخاب کرده‌اند، ولی این شخص به هیچ وجه مورد رضایت آنها و خودش نیست. در پایان نامه از من خواسته بود به ملاقاتش بروم.

نامه جمیله، بسیار خلاصه و معمولی و فاقد هرگونه تازگی بود:
«از اینکه حاضر به دفاع از من شده‌اید، سپاسگزارم و از اینکه موکل شما باشم رضایت و خرسندی زیادی دارم. و غیره...»
در واقع هیچ اشاره‌ای به اصل حقایق، تشریفات قانونی و نحوه رسیدگی به پرونده قضایی، و تاریخ برگزاری دادگاه نکرده بود.
چنین به نظر می‌رسید که جمیله هیچ علاقه و نگرانی شخصی در مورد سرنوشت خود ندارد.

ولی برادرش (جمال) که در هنگام این مکاتبات، به اردوگاه لودی منتقل شده بود، اصرار و پافشاری بیشتری نشان می‌داد. او نوشته بود:
«هرگاه ورود خود را به الجزایر به من اعلام کنید، از آرامش قلبی برخوردار و فوق‌العاده خوشحال خواهم شد.»

روز سوم ماه مه، جمیله بوپاشا که ناگهان خود را فوق‌العاده به من نزدیک احساس کرده بود، با عباراتی که جهشی سریع فکری از خلال آنها به خوبی احساس می‌شد، در پاسخ به نامه من نوشت:
«شعفی را که نامه شما در من ایجاد کرد، نمی‌توانم برایتان تشریح کنم.»

مدتی بعد که ساعتهای طولانی به گفتگو با او پرداختم، این تناوب و توالی احساسات درونی جمیله را به دفعات، مشاهده کردم. بروز این احوال به ویژه در لحظات طاقت‌فرسایی بود که جمیله، این دختر مبارز و پاکباز الجزایری، حتی با سرنوشت خویش بیگانه می‌شد و با عمیق‌ترین هیجانهایی که تا سرحد پارسایی عارفانه ادامه می‌یافت، تجلی می‌کرد.

روز نهم ماه مه طی اعلامیه‌ا که از طرف دادگاه دایم (بدوی) نیروهای مسلح الجزایر به دستم رسید، اطلاع یافتیم که غیرنظامی،

جمیله بوپاشا، مرا برای دفاع از خود انتخاب کرده است. در اعلامیه تصریح شده بود: «جلسه محاکمه روز ۱۸ مه ۱۹۶۰، ساعت ۸ و ۳۰ دقیقه پیش از ظهر در دادگاه نظامی، خیابان کماوین یاک، شماره ۵، تشکیل خواهد شد.»

ناچار بودم بار دیگر به الجزایر بروم، و بار دیگر لازم شده بود با اجحاف مستبدانه‌ای که مقامات فرانسوی در نحوه صدور اجازه مسافرت به الجزایر از ابتدای این جنگ (منظور جنگ الجزایر است) هیچ تغییری نکرده بود، مواجه شوم. در شهربانی کل. مأموران سنگدل و نفوذناپذیر تقاضانامه‌های مسافرت وکلای مدافع را بعد از دریافت، به مقام عالی‌تری حواله می‌دادند و این مقام نیز بنوبه خود، بار دیگر تقاضانامه را به ادارات نفوذناپذیر دیگری حواله می‌کرد.

گاهی اوقات تقاضای مسافرت یک وکیل مدافع را به الجزایر خیلی ساده و به صراحت رد می‌کردند، بدون اینکه کوچکترین دلیلی برای این امتناع غیرقانونی و آزاردهنده ارائه کنند. اغلب اوقات طول مدت اقامت متقاضی مسافرت، تنها از روی میزان صلاحدید یا تنها بر طبق میزان خوش‌خلقی یا بدخلقی پلیس، تا سه روز، هشت روز و به ندرت بیشتر از هشت روز تعیین می‌شد. ولی این بار اراده مرموز شهربانی کل، تنها به ۴۸ ساعت اقامت من در الجزایر رضایت داد!

رییس اداره‌ای که تقاضای ملاقات با رییس آن را کرده بودم، گفت: «از ۱۷ تا ۱۹ ماه مه. همین!» سپس اجازه‌نامه مسافرت را بدون توجه به درخواست من دایر بر تمدید مدت اعتبار آن، روی میز کارش پرتاب کرد، بدون اینکه حتی در صندلی راحتی خود جابجا، یا اندکی از حضور من در اتاقش شرمزده شود. آنگاه افزود: «همین که گفتم!

عرض دیگری ندارم و وقت اضافی هم ندارم تا با شما تلف کنم!»
 بلافاصله موضوع را با رییس کانون وکلای در میان گذاشتم و برای او توضیح دادم که این اقامت ۴۸ ساعته عملاً به من فرصتی نخواهد داد بیشتر از دو یا سه ساعت به کارهایم برسم.

زمانی که برای رفتن از فرودگاه تا شهر صرف می‌شود، اقداماتی که در دفتر دادگاه برای کسب اجازه تماس با موکل به عمل می‌آید و به صرف مقدار زیادی وقت احتیاج دارد، رفتن از الجزایر به زندان باربروس (این زندان در کنار بولواری درست در مرکز شهر قرار داشت)، و کنترل ورود و خروج در زندان، همه این کارها مدت زیادی وقت مرا در فردای روز ورود به الجزایر می‌گرفت و آن وقت در چهارچوب محدود انجام همین کارها دیگر فرصتی برای پرداختن به مسؤلیت اصلی که عبارت از ملاقات و مذاکره با جمیله بویاشا و مشورت در باره پرونده او بود و این کار بیش از عنوان کردن شکایت و اعلام جرم، ضرورت و حق تقدم اساسی داشت، باقی نمی‌ماند.

میزان مردانگی و خوش خلقی مسؤلان دفتر دادگاه تا جایی است که مندرجات اعلامیه برگزارای دادگاه آن را تأکید می‌کند. آنها با تظاهر به بذل و بخشش، مفاد همان اعلامیه‌ها را برای وکیل مدافع تشریح می‌کنند و توضیح می‌دهند.

«پرونده موکل، همه روزه در ساعات معین، به استثنای روز پیش از تشکیل دادگاه، در اختیار وکیل مدافع قرار می‌گیرد.»

معنای این اعلامیه، برای شخص من بسیار جالب بود. یعنی درست در همان روز پیش از تشکیل دادگاه که پرونده موکل در اختیار وکیل مدافع قرار نمی‌گیرد، اجازه ورود به الجزایر می‌یافتم. رییس کانون وکلای با وقوف نبوغ‌آسای خود از این حقیقت تلخ به من گفت:

- پس دیگر رفتن شما کار بی ربطی است!

کار بی ربطی است؟ واقعاً که توضیح بسیار فکورانده‌ای بود. تحمیل توقفهای اجباری به وکلای مدافعی که در خطوط الجزایر رفت و آمد می‌کنند، اخراجهای مکرر آنها از الجزایر و حتی در بسیاری موارد بازداشت آنها در بحبوحه جریان، و قوانین روزمره کارشان که باعث اختلال شیرازه فعالیت‌های روزمره آنها می‌شود، همه و همه اینها. مبین نیت باطنی و رسوای مقامات فرانسوی برای بازگشتن دست دادگستری سرسپرده الجزایر در برگزاری نمایشهای مخره و فضاحت‌آمیز تشکیل دادگاهها بدون حضور و دخالت شهرد و وکلا است.

به هر حال، عالیجناب بزرگوار، مقام محترم ریاست اداره صدور پروانه مسافرت به الجزایر، با ۲۴ ساعت اقامت اضافی من در الجزایر موافقت کردند.

ولی این همه خست و لثامت شهربانی کل، مرا به خشم آورد. مجبور بودم درک (یا قبول) کنم که به محض ختم جلسه دادگاه، دستور اکید خواهند داد تا آنجا را ترک کنم. در حالی که غالباً بعد از صدور رأی نیز وکلای مدافع احتیاج به دیدار از موکلان خویش دارند تا روشهای احتمالی و قابل ارائه دیگری را که برای نجات آنها وجود دارد، به اطلاعشان برسانند و از راه ادامه تماس با موکلان، آنها را به حضور یک دوست و پشتیبان، دلگرم کنند.

ولی آن‌گونه که از شواهد برمی‌آید، مقامات مربوطه تصمیم داشتند مرا از مطالعه جدی پرونده و تهیه یک لایحه دفاعیه مفید بازدارند.

ناچار تصمیم گرفتم از هر وسیله و شیوه‌ای برای پیروزی استفاده

کنم. حتی اگر به این نتیجه برسم که تعلیق دادرسی ضرورت دارد، به هیچ وجه در عنوان کردن تقاضای مربوط به این ضرورت درنگ و تردید روا ندارم.

لازم است یادآوری شود که راضی کردن دادگاه نظامی الجزایر به احاطه دادرسی گاهی اوقات به همان اندازه دشوار است که تبرئه یک متهم انقلابی، یا کسب مقداری اطلاعات بیشتر و اضافی در باره واقعیت‌های اتهام از طرف آن دادگاه.

هنگامی که هواپیمای کاراول خط هوایی الجزایر نزدیک ساعت ۱۳ روز ۱۷ مه در فرودگاه مزون بلانش الجزیره فرود آمد، من هنوز مشغول پروراندن این افکار بودم.

بر دیوارها و روی جاده شوسه‌ای که از فرودگاه به شهر منتهی می‌شد، شعارهای بزرگی که با دقت نوشته و رنگ‌آمیزی شده بود، به چشم می‌خورد. مضمون این شعارها جملاتی از این قبیل بود:

«به سوی فرانسه!... آشوبها سرکوب شده‌اند!...»

پس از اینکه با سرعت زیاد مشکلاتی را که برای کسب اجازه مدت کوتاهی اقامت اضافی در الجزایر داشتم برای همکارم (وکیل مدافع الجزایری دیگری که از طرف خانواده جمیله انتخاب شده بود) تشریح کردم، سؤالاتی را در مورد جمیله پرسیدم.

او با لهجه‌ای تقلیدناپذیر گفت:

– چیزی نیست. قضیه بسیار ساده است... جمیله بمبی را در یک

کافه کار گذاشته... همین!...

– واقعاً مقصر است؟

– خودش اعتراف کرده! ولی...

– چقدر وقت داریم...

— ده دقیقه...

احساس می‌کردم اگر به این ترتیب بخواهم در جریان ماجرای جمیله قرار بگیرم، دچار شتابزدگی خواهم شد. پرسیدم:
— خوب. غیر از اعتراف، در خود پرونده چه چیزهای دیگری نوشته شده؟

— هیچ... سه صورت مجلس و بازجویی... خودتان اینها را خواهید دید... کافی است تنها یک نظر به پرونده بیندازید و دیگر کار تمام است...

دیگر اصرار نکردم.

شهر الجزیره در آغوش لنگرگاه کوچکی قرار داشت. بوی رطوبت خاک و شن که به هم درآمیخته بود و هوای تاکی را آکنده می‌کرد، به مشام می‌رسید. با اشتیاق فراوان، این رایحه تازه و خوشگوار را در ریه‌هایم فرو می‌بردم.

پس از رسیدن به هتل آلتی، چمدانم را در آنجا گذاشتم و با عجله راه دادگاه را در پیش گرفتم تا اجازه برقراری تماس با موکلم را کسب کنم.

طولی نکشید که مشغول ورق زدن و مرور کردن قسمتهای مختلف پرونده شدم. «ت» (وکیل مدافع دیگر جمیله) حق داشت. اعترافات جمیله بسیار مشروح و مؤکد بود!

دختر جوان و ۲۲ ساله الجزایری نارنجکی را در آبجوفروشی دفاکتوله کار گذاشته بود. خوشبختانه مأموران آشنشانی به موقع توسط خانم صندوقدار کافه، از ماجرا مطلع شده، پیش از منفجر شدن نارنجک خود را به آنجا رسانده، و چاشنی نارنجک را کشیده بودند.

پس به این ترتیب، روز ۲۸ سپتامبر ۱۹۵۹ یعنی هنگام وقوع این حادثه، کسی کشته یا زخمی نشده بود.

پرونده را همان‌طور ورق می‌زدیم. روز ۱۱ مارس جمیله را به شهربانی و روز ۱۵ مارس به بازپرسی برده بودند، و او با بیان و توضیحات بسیار طولانی شرح داده بود که این جنایت را چگونه، چرا و به خاطر چه کسانی مرتکب شده است!

در خلال قرائت پرونده، چنین به نظر می‌رسید که ارتکاب جنایت مورد اتهام جمیله همانقدر آسان است که اعتراف و حتی تأیید مجدد آن، که در ۱۵ مارس ۱۹۶۰ صورت گرفت.

آن‌گونه که از محتویات پرونده برمی‌آمد، این ۱۵ مارس، روز بسیار درازی بود و سرگذشت مفصلی داشت.

کسب آخرین اطلاعات در باره ماجای جمیله توسط آقای برار بازپرس در همان روز آغاز شده و در همان روز هم پایان یافته بود! حتی صورت‌جلسه‌ای از یک معاینه پزشکی نیز قسمتی از محتویات قضایای ۱۵ مارس این پرونده بود و البته شکایت جمیله مبنی بر شکنجه شدن نیز در ضمیمه آن به چشم می‌خورد.

وجود چنین شکایت بسیار عجیب می‌نمود، زیرا در ابتدای همان صورت‌جلسه، چهار صفحه تایپ شده حاوی اعترافات جمیله را قرار داده، و سپس یک موخره غیرمنتظره و دو خطی، به شرح زیر به آن افزوده بودند:

«تقاضا می‌کنم از طرف یک پزشک مورد معاینه قرار بگیرم. مرا شکنجه کرده‌اند!»

از خود می‌پرسیدم این دختر جوان و بی‌باک، چگونه موجودی است؟

در حالی که در اتاق ملاقات در بخش بانوان زندانی باربروس نشسته بودم، می‌کوشیدم قیافه جمیله را در ذهنم مجسم کنم. عکسهایی که از او در پرونده وجود داشت، تازه بود. جمیله در آن عکها، دختری با پوست گندمگون، صورت گرد، لبانی اندکی گوشتالو و چشمانی که هیچ احساسی از آن ساطع نمی‌شد، نشان می‌داد.

از میان پنجره‌های آهنی اتاق ملاقات، می‌توانستم زنان الجزایری محبوس را که با اشاراتی دوستانه توجه مرا جلب و با سرانگشتان بطرفم بوسه پرتاب می‌کردند، در حیاط زندان که زیر تابش اشعه سوزان خورشید بریان شده بود، مشاهده کنم.

عاقبت زنی که از بازرسان زندان بانوان بود، پدیدار شد. با لحنی تند و ملتهب خطاب به من گفت:

– خانم، شما حق ندارید به حیاط زندان نگاه کنید!

سپس خطاب به زنان زندانی گفت:

– آهای با شما هم هستم...!

تا آن لحظه متوجه موکل جوان خود که با گردن کج شده پشت سر زن بازپرس ایستاده بود، نشده بودم.

همین که او را شناختم، فریاد زدم:

– آه، شما جمیله بوپاشا هستید؟ من ژیزل حلیمی، وکیل مدافع

شما هستم.

بله، جمیله همان دختری بود که او را از طریق دستخط پخته و عاقلانه و کامل او، با آن نوشته حیرت‌انگیز می‌شناختم. با کرختی و بی‌حالی در وجنات و افعالش، و در حالی که بلوز دکولته‌ای به رنگ روشن در بر داشت، جلو آمد و با آرامشی که تقریباً سرد به نظر

می‌رسید، گفت:

– از اینکه آمده‌اید خوشحالم. خواهانم میل داشتند شما را ببینند.

سیگاری به او تعارف کردم که با اشاره سر آن را رد کرد. بعد در باره خبرهای زندان و وضع خانواده‌اش پرسیدم و او خیلی به اختصار، و بدون هیجان پاسخ داد.

البته جمیله و همبندهایش، زندانیان سیاسی و دارای تشکیل سیاسی بودند، و به همین دلیل از لحاظ اصولی حق داشتند روزنامه و کتاب وارد زندان کنند، ولی هیچ‌یک از این کارها، نظم و قاعده‌ای نداشت، بلکه تنها نوعی ترفند به حساب می‌آمد و استفاده از آنها، گاهی بر حسب خوش خلقی یا بد خلقی زندانبانان آزاد می‌شد.

به همین دلیل آن روز که با جمیله ملاقات کردم، او و همبندهایش را احتمالاً گوشمالی داده بودند، زیرا از ورود روزنامه‌ها به زندان جلوگیری شده بود، بسته‌هایی را که از طرف خانواده‌ها آورده می‌شد، رد کرده بودند و حتی ملاقاتهای عادی هم قربانی بد خلقی زندانبانان شد بود.

یکی از برادران (مسلمانان مبارز الجزایر، هم‌زمانشان را برادر می‌خوانند) در سپیده دم آن روز تیرباران (یا به قول جمیله کشته) شده بود. همه زندانیان از خواب پریده بودند و از مرد و زن تا چند ساعت با خواندن سرودهای میهنی و برگزاری مراسم تعزیه و سوگواری، مراسم برای رفیق همسنگر بر پا داشته بودند. جمیله می‌گفت:

– برادری که کشته می‌شود، تنها نیست. همه ما تا آخرین دقیقه و آخرین نفس همراه او هستیم.

جمیله بوپاشا برای نخستین بار با صدایی منقلب و پرتهاپ

سخن می‌گفت.

ناگهان پای خود را صلیب‌وار در هم فرو برد و من، بدون اینکه حتی ثانیه‌ای را تلف کنم در تماشای او محو شدم.

خون جوشان جمیله، بر بالای شقیقه‌اش، لکه‌ای بزرگ و بنفش‌رنگ پدید آورد. گفت:

– می‌دانید، من یکی از اعضای جبهه نجات ملی هستم و به خاطر استقلال الجزایر خواهم مرد!

جمیله با صدایی بلند، در حالی که هر لحظه بیشتر از پیش هیجانزده می‌شد، ادامه داد:

– لازم است این را بدانید...

موقع مناسب فرا رسیده بود تا در باره ماجرای بمب با او حرف بزنم و بخواهم نظرش را در باره نحوه دفاعی که باید در دادگاه به عمل بیاوریم بگویم. پرسیدم:

– شما اعتراف کرده‌اید؟...

– بله. اعتراف کرده‌ام. همه چیز را اعتراف کرده‌ام!

دختر جوان الجزایری نگاه آتشین خود را همچون خدنگهایی آتشین به صورت من دوخته بود. لحظاتی بعد، با صدایی بریده و تقریباً یا حق‌هق شروع به حرف زدن کرد:

– مرا شکنجه کردند... خیلی زجر دادند... در ال‌بی‌ار... به پهلوی من نگاه کنید! مادرم مرا دیده بود. دیگر نمی‌توانستم درست راه بروم... از بس شکنجه کرده بودند...

پس از سکوتی ناگهانی، بار دیگر رشته کلام را از سر گرفت:

– ضربه‌هایی که بر روح من وارد آوردند... آه، پدرم... کابل برق به بدنش وصل کردند... به او گفته بودند برای عربها و انسانیت؟ چه

مزخرفاتی! و سپس آن وحشیها به او خندیده بودند. در حسین دی به صورت من تف انداختند... مرا برهنه کردند و در همان حال ته‌مانده آبجوهایی را که خورده بودند، رویم پاشیدند و کابل‌های برق را... این کابلها را به بدنم وصل کردند. نمی‌دانید چطور؟ با نوارچسب، با نوارهای اسکاچ... کابل‌های برق را به نوک سینه‌هایم وصل کردند... روی... آه، نمی‌توانم برایتان بگویم... به همه جای بدنم کابل‌های برق وصل کردند... می‌فهمید؟... آن مرد شکم‌گنده... همان کسی که نوارها را می‌پیچید، به من گفت حالا می‌بینی، دومین مرحله، یعنی...

صورت جمیله ناگهان سرد و بی‌رنگ شد. سکوت کرد. در طول این مدت، حتی یک کلمه با او حرف نزده بودم. لازم بود احساس کند که می‌تواند همه چیز را برایم بگوید.

ولی سکوت کرده و سر را میان دستهایش فرو برده بود. جرأت هیچ‌اظهاری نداشتم. از آن گذشته، چه حرفی می‌توانستم بزنم که در آن لحظه‌های تب‌آلود معنایی داشته باشد؟...

گیسوانش روی کاغذی که در دست من بود، افشان شده بود. پیشانی‌ش را بوسیدم. به زحمت نفس می‌کشید.

در این اثنا خودنویس من به زمین افتاد. فوراً گفتم:

– ببخشید!

خم شد تا آن را از روی زمین بردارد. دستش را گرفتم و از آن کار بازداشتم. بعد گفتم:

– جمیله! تعریف کن. همه چیز را می‌توانی به من بگویی. باید

بدانی که حضور من در اینجا، تنها به خاطر توست.

دوباره شروع به صحبت کرد.

– بطری... آنها بطری به من استعمال کردند... می‌دانی؟... به

کمیسر دولتی نوشتم که پزشک مرا معاینه کند، ولی پزشک باید زن باشد. زیرا بلایی را که بر سرم آورده‌اند، نمی‌توانم برای یک مرد تعریف کنم... در نامه‌ام نوشته‌ام: «منی خواهم به دلیل ازاله بکارت، مورد معاینه پزشکی قرار بگیرم...»

آنگاه در حالی که ناگهان از عواقب احتمالی این کار در دادگاه مضطرب شده بود، پرسید:

— کار بیدی کرده‌ام؟... کاش قبلاً نظرت را در این مورد پرسیده بودم. ولی نمی‌توانستم اینها را برایت بنویسم... نمی‌دانستم چطور باید این کار را بکنم... تازه نمی‌دانستم که روزی خواهم توانست در این باره حرف بزنم.

جمیله راحت شده و حرفهایش را زده بود. جراحات جانگداز درونی او در برابر چشمان خودش روی کاغذ سفیدی نوشته می‌شد که زیر قلم من قرار داشت و به سرعت پر و سیاه می‌شد. این زخم دیگر تنها جسم و روح جمیله را نمی‌خورد، زیرا از آن لحظه به بعد، من هم در دردهای او شریک بودم.

دو ساعت تمام روی میز کوچکی که از چوب سفید ساخته شده بود و در اتاق ملاقات قسمت بانوان زندان بایروس قرار داشت، مشغول نوشتن و یادداشت برداشتن بودم.

جمیله به پرسشهای من پاسخ می‌داد. برای یافتن دقیق‌ترین پاسخهایی که از او توقع داشتم، تقلا می‌کرد. گاهی از حرف زدن بازمی‌ماند و سپس بار دیگر ماجرا را از سر می‌گرفت. در لحظات صحبت کردن، سنجاق بلوزش را باز کرد. روی سینه‌اش تا بالای پستان راست، نشانیهایی به صورت تسبیح با آثار کوچکی شبیه به آبنباتهای قهوه‌ای رنگ به چشم می‌خورد.

دژخیمان، آتش سیگارهایشان را روی پوست بدن عربان جمیله خاموش کرده بودند. روی ران راستش جای آتش سیگار که به گونه‌ای انکارناپذیر با شدت عمل بسیار و فشار دستهای ناپاک جلادان چسبانده شده بود، به چشم می‌خورد. داغی که ساده و عمیق بر جای مانده بود.

کاغذهایم را جمع کردم. سردم شده بود. هراس داشتم که مبادا تعداد دقیق داغهای سیگار و طول مدت بازداشت بدون قرار و غیرقانونی و نام افر شکنجه‌کننده را به‌درستی یادداشت نکرده باشم. در حالی که اگر جزئیات ماجرای جمیله جامع‌تر و کامل‌تر می‌شد، می‌توانست بخت ما را برای پیروزی بیشتر کند.

واقعیت انکارناپذیر این ماجرا به تدریج بر من آشکار می‌شد. ماجرای جمیله به‌هیچ‌وجه داستان معمولی و مبتدلی نبود که همکار الجزایری من «ت» (وکیل مدافع دیگر جمیله) با آن همه ابهام برایم تعریف کرده بود. خشم و شرم بر من هجوم آورد. بار دیگر با جنایت تازه‌ای سروکار داشتم که تنها از حیوانات وحشی برمی‌آمد و غیرقابل عضو بود.

لازم بود که قضات از این مراتب مطلع باشند. نه تنها قضات، بلکه همه مردم فرانسه نیز لازم بود از این جنایت هولناک، آگاهی داشته باشند.

اطلاع از این جنایت، به خاطر جمیله، به خاطر مردم الجزیره، و به خاطر ما و سکوتمان و بی‌همتی و بی‌غیرتی ما و به خاطر شرافت ما، لازم بود.

گاهی حرفهای جمیله را قطع می‌کردم، و گاهی به زحمت جرأت می‌یافتم تا او را از سخن گفتن بازدارم.

گفتم:

– آبروی آنها را خواهیم برد! اعلام جرم خواهیم کرد! مجبورشان می‌کنیم پرونده‌ای برای تحقیق در باره این همه بی‌شرمی بکشایند باید هر قدر ممکن است است یا صدای بلندتری فریاد بزنیم...
جمیله دست مرا گرفت و در حالی که آن را به پهلوهای خود می‌کشید. گفت:

– می‌بینی؟ از زیر بلوز، نمی‌توان پهلوئی مضروب مرا دید... ولی دیگر نمی‌توانم لباس تنگ بپوشم...
نوعی برآمدگی که اندکی نرم بود، پهلوئی چپ دختر جوان الجزایری را، زیر پستان آویخته‌اش به حالت غیرمعمول و بدقواره‌ای درآورده بود. افزود:

– مردی که پهلویم را این‌طور کرد، یک سروان چترباز بود. از من پرسید آیا از کمک و میزبانی نسبت به برادران الجزایری پشیمان نیستم؟... به شیشه‌های عینکش نگرستم و پاسخ دادم که از هیچ چیز متأسف و پشیمان نیستم. او موهایم را این‌طور گرفت...

جمیله گسیوان خود را در دستهایش جمع کرد و افزود:

– ... و بعد شروع کرد به مشت و سیلی زدن. گردنم را پیچاند...
سرم را به دیوار کوبید... و من، به زمین افتادم...

در طول تعریف این صحنه‌ها، به تدریج صدایش به همان طنین بی‌تفاوت ابتدای ملاقات برمی‌گشت.

– ... آنگاه با لگد، به پهلوهایم کوبید. برای همین است که حالا پهلوئی چپم به این شکل غیرعادی درآمده.

تقلا می‌کرد تا در بیان سرگذشت، منظم باشد. من همچنان مشغول

نوشتن بودم.

— چه موقعی بازداشت شدی؟

— شب دهم فوریه.

آیا اشتباه می‌کرد؟ صورت جلسه کلانتری، تاریخ بازداشت را روز ۱۵ مارس، یعنی همان روزی که جمیله را به دادگاه بردند، ذکر کرده بود. خواستم پاسخ او را تصحیح کنم.

— می‌خواهی بگویی روز دهم مارس؟

ولی جمیله همان پاسخ قبلی را تأیید کرد:

— نه، دهم فوریه، شب مرا بازداشت کردند. مدتی طولانی در پاسگاه زندانی بودم. گمان می‌کنم پاسگاه کعرم بود. خیلی سخت گذشت... نمی‌توانی احساس کنی... خیلی سخت...

دیگر یادداشت بر نمی‌داشتم. برخاستم. توان توصیف وحشتی را که احساس می‌کردم، نداشتم و نمی‌توانستم آن را به جمیله بگویم. سخنان جمیله هم، همان حرفهای مأنوسی بودند که پیش از آن، بارها شنیده بودم. از ابتدای شروع شکنجه‌ها در الجزایر، هیچ تغییری در سخنان قربانیان برای بیان قساوت دژخیمان، در خشم و نفرت مبارزان الجزایری، در امضاهای مقاماتی که احکام شکنجه مبارزان را تأیید می‌کردند، و در وعده‌های دروغین و انجام‌نشده زمامداران فرانسه دایر بر قطع شکنجه و آزار زندانیان سیاسی، ایجاد نشده بود. از دستگاه جهنمی شکنجه و آزار، از تعداد الکترودهایی که قربانیان را به برق وصل می‌کردند و از حمامها و استخرهایی که تسخیرناپذیرترین مبارزان را در آنها غرق می‌ساختند، چیزی کم نشده بود. در شمار دژخیمانی که دستشان را به این جنایات می‌آلودند، نقصانی پدید نیامده بود.

الک را در ال بیار «بازجویی!» کرده بودند. اودن را در ال بیار خفه

کرده بودند (دو نفر از سرشناسترین مبارزان راه استقلال الجزایر که زیر شکنجه به قتل رسیدند).

سه سال بعد، باز هم در ال بیار، جمیله گرفتار چنگالهای خون‌آلود مردانی شد که باورش‌شان به دروغ بودن هر نوع مکافات، آنها را به مراتب بیشتر از جلادان سلف خود، دیوصفت کرده بود، زیرا طولی نکشید که سینه‌های ناپاکشان را در پاریس با اهدای مدالهای لژیون دونور آراستند.

در کوچک اتاق ملاقات را باز کردم. جمیله ناگهان گفت:

— آه، موضوع خیلی مهمی را می‌خواهم برایت بگویم...

خود را به من نزدیک کرد:

— ... پدر و مادرم نمی‌دانند... می‌خواهم بگویم می‌دانند، ولی به طور قطع، همه چیز را نمی‌دانند... بطری... آنها این را نمی‌دانند. چیزی در این مورد به آنها نگفته‌ام. این برای آنها خیلی ناگوار و غیرقابل تحمل است...

با حرکتی شدید بار دیگر نشست:

— ... نمی‌دانم هنوز دختر هستم یا نه... می‌فهمی؟ بیهوش شده بودم. وقتی مرا دوباره در سلول انداختند، خون‌آلود بودم. تو... تو چه فکر می‌کنی؟ فکر می‌کنی که من دیگر دختر نیستم؟ صادقانه برایم بگو... چه فکر می‌کنی؟...

نگران سخنانی بودم که بدون شک پیش از جدا شدن از جمیله لازم بود به او بگویم، او را مطمئن کنم، و احساس اعتماد را در او به وجود بیاورم. لازم بود بگویم که مبارزه را ادامه خواهیم داد. بله، لازم بود همه اینها را به جمیله بگویم، ولی چگونه؟

جمیله بلوزش را مرتب کرد. بندهای کفشش را که تسمه‌هایی به

رنگ طلا داشت، بست. کفشهایش شبیه راحتیهایی بود که در هنگام رفتن به دریا می‌پوشند. خود را آماده می‌کرد به سلول بازگردد. تنها توانستم به او بگویم:

— آبنبات می‌خوری؟ یک دانه توی کیفم دارم...

جمیله تعارف مرا رد کرد. از صبح تا آن موقع روزه بود. همه زندانیان سیاسی باربروس در آن موقع، روزه بودند. این کار همیشه بعد از اعدام یکی از مبارزان الجزایری در باربروس معمول بود. ساعت روزه از سحر آغاز می‌شد. او را در آغوش فشردم:

— به امید دیدار تا فردا، جمیله. صبح فردا خیلی زود به ملاقات خواهیم آمد تا متن شکایت را نشانت بدهم.

در حالی که به عقب بازمی‌گشت، چشمکی زد و سپس به راه افتاد. از فاصله دور، علیرغم سرعت عملی که زن زندانبان در بازگرداندن او به سلول زندان انجام می‌داد، با صدایی بسیار قوی و بلند فریاد زد:

— خیلی عالی است. تا فردا... به امید دیدار...

پای پیاده به هتل بازگشتم و برای اینکه زودتر برسم، راه خاکریزی شده‌ای را که از باغ ملی وسط الجزیره می‌گذشت، به صورت میانبر طی کردم.

وقتی وارد اتاقم شدم، یادداشتهای را جمع و شروع به تنظیم شرح شکنجه‌های جمیله بوپاشا به ترتیب تاریخ و موارد آنها کردم.

فصل دوم

شکنجه

قدم به قدم همراه پرونده جمیله

از شب دهم تا روز یازدهم فوریه ۱۹۶۰ خانه مسکونی بوپاشا در دلی ابراهیم نزدیک الجزیره در تصرف نیروهای انتظامی است. عملیاتی که طی این تاریخ انجام می‌گیرد همراه با آرایش قوای نسبتاً پردامنه و مهمی است. نظامیها با اعتماد به گزارش خبرچینان موسمی یقین دارند که می‌توانند دو نفر از رؤسای سازمان سری خرابکاری جبهه نجات الجزایر را در این خانه دستگیر کنند. ولی جز افراد خانواده بوپاشاکسان دیگری را در این خانه پیدا نمی‌کنند. افراد خانواده بوپاشا با شنیدن صدای ضربه‌های لگدی که بر در می‌خورد و بسیار شدید بود، سراسیمه از خواب می‌پرند. ساکنان منزل عبارتند از:

عبدالعزیز بوپاشا پدر خانواده که شصت و یک ساله و دارای سیمای مغرور رئیس خانواده است. همسرش زبیده عمروش که پنجاه و هشت سال دارد. دو دختر خانواده یعنی جمیله ۲۲ ساله و نفیسه ۲۰ ساله، عبدلی احمد شوهر سی ساله نفیسه که با خانواده همسرش

در یکجا زندگی می‌کند. و همچنین اطفال خردسال. نظامیان فرانسوی همه آنها را بیرحمانه از بسترهایشان بیرون می‌کشند. به جمیله فحشهای بسیار رکیک می‌دهند و دخترک آماج ضربات سیلی و مثن قرار می‌گیرد.

بوپاشای پیر را نیز کتک می‌زنند و او را در حضور همه افراد خانواده هل می‌دهند و کشان‌کشان به این سو و آن سو می‌برند. کودکان از ترس، شیونهای گوشخراش برمی‌آورند.

سروان «د» تعیین سرنوشت خانواده بوپاشا را شخصاً بر عهده می‌گیرد. او همان کسی است که از نخستین دقایق شروع عملیات، جمیله و پدرش را کتک می‌زد و آنقدر به اینطرف و آنطرف هل می‌داد تا نقش بر زمین شوند.

در این ضمن نظامیان مشغول «بازرسی» هستند. آنها دو نامه را همراهشان به خانه جمیله آورده‌اند که یکی از طرف سی‌بختی و دیگری از جانب سی‌جمال، دو مجاهد سرشناس الجزایری فرستاده شده است. علاوه بر آن، طوماری همراه دارند که حاوی عکسهای بسیار کوچک است.

بدیهی است که اتکای به این مدارک برای خالی نبودن عریضه و حفظ صورت ظاهر احکام عدالت است. ولی در عین حال، مبلغ ۲۴ هزار فرانک پولی را که در یک کیف پیدا شده و یک ساعت مچی متعلق به عبدلی احمد را می‌دزدند و در جیبهایشان می‌گذارند!

سفالهای پشته‌بام را درمی‌آورند، همه میزها و صندلیها و وسایل زینتی خانه را خرد می‌کنند و هرچه مواد غذایی پخته و خام در آنجا پیدا می‌شود، به غارت می‌برند... البته همه این کارها بخشی از بازرسی است، مثل همه بازرسیهای دیگری که در الجزایر صورت

می‌گیرد.

تا ساعت ده صبح در خانه جمیله می‌مانند، در حالی که جمیله، پدرش، و عبدلی احمد داماد آنها را از ساعتها پیش سوار جیپها و کامیوهای متعددی کرده‌اند که منزل را در محاصره دارند. نخستین لحظه حضور جمیله در مرکز بازداشتگاه ال‌بی‌ار، همین روز است.

از نخستین لحظه ورود جمیله به بازداشتگاه، برخورد وحشتناکی با سروان «د» دفتر کار افسر مزبور شروع می‌شود. سروان «د» مصمم است اطلاع پیدا کند که سی‌مراد و سی‌جمال در کجا مخفی شده‌اند. جمیله هیچ اطلاعی در این مورد ندارد. باران ضربات سیلی و مشت سروان «د» بر سر و روی جمیله فرود می‌آید، و سرش هر چند دقیقه یک بار با شدت به دیوار کوبیده می‌شود.

در طبقه بالای مرکز بازداشتگاه، جمیله را با شوهرخواهرش عبدلی احمد مواجهه می‌دهند. تا آن لحظه عبدلی احمد را سه ساعت تمام با وصل کردن کابل‌های برق به بدنش، مورد شکنجه قرار داده‌اند و جمیله خطوط پهن و صورتی رنگی را که بر چهره شوهرخواهرش نقش بسته است، به وضوح می‌بیند.

او بدون اشکال زیاد اعتراف می‌کند که برادران را در خانه‌اش پناه می‌داده است، ولی به هیچ وجه در صدد لو دادن محل اختفای کنونی آنها نیست.

سروان «د» لحظه‌ای جمیله و شوهرخواهرش را تنها می‌گذارد و از اتاق خارج می‌شود. جمیله که تا آن لحظه همه ضرب و شتمها را به خوبی تحمل کرده و از نخستین امتحان سربلند بیرون آمده است، به داخل سلولی در زیرزمینی که دو متر در دو و پنجاه سانتیمتر است، منتقل می‌شود و او را روی تشکی که با کاه پر شده است، پرت

می‌کنند. تنها راه نفوذ نور بیرون به آن سلول تنگ و تاریک زیرزمینی، پنجره‌ای بسیار کوچک در زیر شیروانی است که پرتو ضعیف و مرده‌ای را به مسکن جدید دختر جوان الجزایری وارد می‌کند. چند ساعت بعد در سلول باز می‌شود.

جمیله باید بازجویی دیگری را از طرف همان سروان «د» تحمل کند...

نزدیک به دو ساعت بار دیگر ضربات مشت، لگد و سیلی افسر دژخیم بر سر و رویش می‌بارد. سرش به دیوار کوبیده می‌شود، باز هم سیلی می‌خورد، و سپس به سلول باز می‌گردد.

صبح روز بعد، همان برنامه و همان برخورد با سروان «د» تکرار می‌شود.

جمیله با غرور و مباحات اعلام می‌کند که عضو جبهه نجات ملی است و خدماتی را که به برادران هم‌رزمش سی‌جمال و سی‌مراد کرده، بازگو می‌کند. حتی با صراحت تأکید می‌کند که برای آنها دارو تهیه می‌کرده است.

روز سوم به او تکلیف می‌کنند استغفارنامه‌ای بنویسد و از اعمال گذشته ابراز ندامت و تأسف کند، ولی جمیله تقاضای دشمنان را نادیده می‌انگارد. ضربات محکم دوباره شروع می‌شود و سرش را به شدت به دیوار می‌کوبند. بر اثر تکرار این ضربات، گیج می‌شود و به زمین می‌افتد.

سپس یک سروان چترباز با دورخیز خود را روی او می‌اندازد و ضربات پی‌درپی لگد با چکمه‌ها بر او فرود می‌آید.

اثر این ضربات به صورت خونریزی پرده جنبی در بدن جمیله باقی می‌ماند. این جراحی با معاینه رادیوگرافی قابل تشخیص

نیست، بلکه تنها از راه لمس محسوس است. نظامیان او را کشان‌کشان به سلولش می‌برند. دیگر قادر به نفس کشیدن نیست. یکی از پرستاران کشیک برای معاینه به سلول می‌آید و تشخیص می‌دهد که دیگر چیزی به مردن او نمانده است!

خواهرش نفیسه نیز که نظامیان او را از صبح سیزدهم فوریه دستگیر کرده‌اند، در مرکز شکنجه‌ال‌بیار محبوس است. زندانیان با تظاهر به افکار بشر دوستانه که البته براننده آنها نیست، اجازه می‌دهند دو خواهر چند لحظه در یکی از اتاقها یکدیگر را ببینند. حتی کار به جایی می‌رسد که دو خواهر را مدتی نیز تنها می‌گذارند.

ولی نصیب دژخیمان، باز هم شکست است. نفیسه چند ساعت پیش از ملاقات با خواهرش، دستگاه ضبط صوتی را که زیر یکی از تختهای بازداشتگاه کار گذاشته شده بود، کشف کرد. خواهران یکدیگر را در آغوش می‌گیرند و از هیجان ملاقات، به گریه می‌افتند. آشکار است که نمی‌توانند حرفی با یکدیگر بزنند.

پدر جمیله را در همان سالنی که مورد شکنجه قرار گرفته بود، با دخترش روبرو می‌کنند. در این سالن بدن کاملاً عربان عبدالعزیز را با بندهای کائوچو روی دستگاهی شبیه به چهارچوب می‌بندند و در آن حال تمخرکنان از او می‌پرسند که آیا دندانهایش مصنوعی است یا نه. وقتی که پیرمرد مسلمان پاسخ مثبت می‌دهد، از او می‌خواهند آنها را بیرون بیاورد. سپس عملیات آشنا آغاز می‌شود و هفت یا هشت نفر از دژخیمان به طور دسته‌جمعی هجوم می‌آورند. لوله‌های آب را به همان شیوه‌ای که در مورد برخی از بیماران استعمال می‌شود، ابتدا در دهان و سپس گوشه‌هایش فرو می‌کنند، و بعد یکی از دژخیمان جفت پا روی شکم عبدالعزیز بوپاشا می‌پرد.

آب بر اثر فشار، در شکم او بالا می‌آید. عبدالعزیز تنها فرصت می‌یابد فریاد بکشد «کمی انسانیت!» یک دژخیم که در پایین پای او ایستاده است، با پوزخند پاسخ می‌دهد: «انسانیت، برای عربها!... چه مزخرفاتی!»

سپس تیرکش روی پیکر عریان و عرق ریزان پدر جمیله قرار می‌گیرد.

تیرکش نامی است که الجزایریها به ابزار شکنجه جهنمی مخصوص گذراندن جریان برق از بدن زندانی داده‌اند.

این وسیله جدید شکنجه به شکل ۷ است و دو سر آن با کابل‌های برق به پریز وصل شده است. عبدالعزیز با آهنگ عبور جریان متناوب برق در بدنش «جست و خیز» می‌کند. آنطور که خود بعدها حکایت می‌کرد «حال ماهی را داشت که در ماهیتابه سرخش کنند».

شروع به نعره کشیدن می‌کند، ولی با ضربات باتونی که بر سرش می‌کوبند، خاموش می‌شود.

باز هم آن گونه که خود تعریف کرد: «گوشه‌هایش زنگ می‌زند» و سپس بیهوش می‌شود.

چند ساعت بعد به هوش می‌آید. یکی از جلادان که چکمه ضخیمی به پا کرده است، صورتش را زیر لگدهای سنگین خود می‌گیرد. آنجا یک سلول است. پدر جمیله لخت مادرزاد روی تشکی پرازگاه دراز کشیده است. به پنجره آهنین دریچه زیر شیروانی سلول، سگی را بسته‌اند که در صورت پیرمرد ادرار می‌کند. دیگر حتی رمقی ندارد تا حرکتی کند و از آن نقطه دور شود. تمام مدت روز روی بسترش دراز کشیده و نیمه بیهوش است. غذایی در کار نیست. تنها یک بار جرعه‌ای آب را با یک قابلمه فلزی برایش می‌آورند. همین. در

سومین روز بازداشت بار دیگر او را به سالن شکنجه می‌برند و با دخترش جمیله و دامادش عبدلی احمد رویرو می‌کنند.

جمیله را چندین بار در حضور او کتک می‌زنند. به عبدلی احمد دستور می‌دهند در برابر پدرزن و خواهرزنش لخت شود.

فاصله سلول عبدالعزیز بوپاشا تا آن سالن، پنج یا شش متر است. هنوز چند ثانیه از بازگشت به سلول انفرادی نمی‌گذرد که فریادهای رعشه‌آور داماد خود را زیر شکنجه می‌شنود.

چند لحظه بعد پزشک جوانی برای معاینه وارد سالن می‌شود و سرنگی را در بدنش فرو می‌کند. ظاهراً پزشک نیز ضجه داماد را می‌شنود و از پیرمرد می‌پرسد که این فریادها از کجاست؟ بوپاشا جواب می‌دهد که انسانی را شکنجه می‌کنند. پزشک جوان سر را پایین می‌اندازد و بدون اینکه دیگر کلمه‌ای حرف بزند از سلول بیرون می‌رود.

این پزشک روز هشتم نوامبر ۱۹۶۱ هنگام ادای شهادت در دادگاه کائن، به سادگی اظهار داشته بود: «ممکن است!»

در این روز مقداری غذا برای پیرمرد مسلمان می‌آورند، ولی او با سرسختی از خوردن غذا خودداری می‌کند.

بوپاشا بعدها به زبان فرانسوی ساده و مخصوص خودش نوشته بود:

«به عنوان اعتراض نسبت به شکنجه‌ها، از خوردن غذا خودداری کردم.»

فردای آن روز در حضور سروان «د» مواجهه جدیدی بین او و جمیله صورت می‌گیرد و طی آن دختر جوان تأیید می‌کند چون پدرش در دلی ابراهیم نبوده، (عبدالعزیز در آن تاریخ ساکن منزل

دیگری در تاگاران نزدیک الجزایر بوده است) اطلاعی هم نداشته که سی جمال و سی مراد در خانه آنها نگهداری شده‌اند.

سروان «د» جمیله را بیرون می‌برد. پاسبان چاقی پیش از آنکه عبدالعزیز از سالن خارج شود، او را زیر مشت و لگد می‌گیرد. بوپاشا را به سلولش برمی‌گردانند.

از همان لحظه به بعد، دیگر نه او را بازجویی می‌کنند، و نه کتک می‌زنند.

ولی بعد از ظهر آن روز، کماکان از قبول غذا خودداری می‌کند. روز ۲۲ یا ۲۳ فوریه پزشک دیگری می‌آید تا او را معاینه و سرم غذایی تزریق کند.

بوپاشا سوزن را از دست او درمی‌آورد و می‌گوید:
- که چه بشود؟ اول سر مرا می‌شکنید و بعد آن را زخم‌بندی می‌کنید؟

پزشک دیگر اصرار نمی‌کند و به دنبال کارش می‌رود. روز بیست و چهارم فوریه، وضع مزاجی پیرمرد وخیم می‌شود. اعتصاب غذایی را با عزم و جزم و سرسختی تمام حفظ کرده است. بنابراین زندانبانان تصمیم می‌گیرند او را به بیمارستان مایو منتقل کنند. بوپاشا تا روز هشتم مارس در آنجا بستری می‌شود.

دو پزشک جوان این بیمارستان وعده می‌دهند که اگر به خوردن غذا راضی شود، گزارشی درباره شکنجه‌هایی که متحمل شده است، به مقامات قانونی تسلیم خواهند کرد. آنها به خوبی برای حفظ جان او کوشش می‌کنند و مراقبتهای لازم را مبذول می‌دارند. بازپرس دادگاه کائن پرونده معاینات پزشکی عبدالعزیز بوپاشا را از بیمارستان مایو گرفت و نسخه‌های عکسبرداری شده را وارد پرونده کرد. از تاریخ ۱۷

ماه مه یعنی زمان ارائه شکایت جمیله، قضات الجزایری هنوز در باره مفید بودن رسیدگی به این اعلام جرم، اظهار نظر نکرده بودند. به هر حال، ضبط پرونده معاینات پزشکی بیمارستان مایو بار دیگر اظهارات پیرمرد شکنجه دیده الجزایری را مورد تأکید قرار داد. عبدالعزیز روز ۲۶ فوریه، پس از دوازده روز اعتصاب غذا، روزه خود را می شکند و حاضر به خوردن غذا می شود.

پزشکان بیمارستان مایو از مشاهدات خود یادداشت برمی دارند و شکنجه «تنقیه» آب از راه گوش، پیرمرد را «کر» کرده است. دیگر صداها را به خوبی نمی شنود. پاهایش را قترهای له شده گوشت و زخمهای فراوان پوشانده است. تعداد برآمدگیهای خون آلود سرش به اندازه بی زیاد است که قادر به شانه کردن موهایش نیست.

روز هشتم مارس، بار دیگر او را به مرکز بازداشتگاه ال بیار منتقل می کنند. چهار روز در آنجا می ماند و طی این مدت نه از او بازجویی می شود و نه بدرفتاری. در اینجا دامادش عبدلی احمد را در حال بیگاری کردن در حیاط بازداشتگاه می بیند.

عبدلی احمد بعد از روز ورودش به مرکز بازداشتگاه ال بیار، با روشهای «حمام» و «برق» مورد شکنجه قرار می گیرد. در همان حال که یکی از شکنجه گران تیرکش را روی نقاط مختلف بدن او گردش می دهد (بدنش را قبلاً لخت و خیس کرده اند)، یکی دیگر از دژخیمان مشغول عملیات با دستگاه «دینام» است که دو سر کابلهای آن را در گوشه‌هایش پیچیده اند.

تعداد بازجوها پنج یا شش نفر است «سه مأمور پلیس با لباسهای شخصی و دو نظامی که جزییات فوق العاده دقیق مربوط به مشخصات آنها مانند اسم و نام خانوادگی و نوع و رنگ لباس و حتی

خطوط و حرکات صورت شکنجه‌کنندگان را به تفصیل در پرونده منعکس می‌کنند.»

نگارنده کتاب امیدوار است خواننده درک کند که افشای پیش از موقع این جزئیات ممکن بود موجب پدید آمدن مشکلات دیگری برای جریان تحقیقات شود. دژخیمان به نوبت انجام وظایف و عملیات مختلف را با یکدیگر عوض می‌کنند.

یکی از آنها لوله‌ای را در دهان عبدلی احمد فرو می‌کند، و دیگری یک قوطی گرد لباسشویی «امو» را با تانی در دهان مرد سرازیر می‌سازد، گاهی به جای «امو»، گرد نمک در دهانش می‌ریزند. دژخیم دیگر روی شکم پر از آب عبدلی که بالا آمده، جفت پا می‌پرد. بر اثر این ضربات، آب از سوراخهای گوش و دهان عبدلی بیرون می‌زند.

ده روز تمام عبدلی احمد را هر بار چندین ساعت در سالن شکنجه آزار می‌دهند. او روی دیوار بزرگ این شکنجه‌گاه، لکه‌های بزرگ خون را به چشم می‌بیند.

طی این مدت پزشک، دو یا سه بار به عیادت او می‌آمد و داروهایی برای مداوای زخم‌هایش تجویز می‌کند. عبدلی مکرراً این پزشک را در حال ورود به سالن شکنجه و چند لحظه بعد خروج او را از آنجا مشاهده می‌کند. مدتی بعد نزد بازپرس اظهار داشته بود: «معلوم بود که دکتر، مخالف شکنجه کردن من نبود.»

آخرین روز شکنجه عبدلی روزی بود که ادامه اعتصاب غذای رمقی برایش باقی نگذاشته بود و در همان روز پدرزنش را به بیمارستان مایو انتقال داده بودند.

در عین حال جمیله را هم همان روز یعنی ۲۴ فوریه، پس از یک

هفته اقامت در زندان حسین دی به ال بیار آورده بودند.

سروان «د» کماکان به بازجویی و ایراد ضرب با مشت و لگد و سیلی ادامه می داد.

جمیله را بار دیگر با افرادی روبرو می کنند: دو مرد و یک زن که هیچ یک را نمی شناسد، وارد همان اتاقی می شوند که سروان چترباز هم حضور دارد. به دقت جمیله را معاینه بدنی می کنند به طوری که دخترک در دادگاه «کائن» اظهار داشت: «این بازرسی روی تمام قسمت های بدنش صورت گرفت.»

همه ساکت هستند.

زن و دو مرد مذکور، در حالی که سرهایشان را به نشانه نفی تکان می دهند، از اتاق خارج می شوند.

سلانتهی عمر و مازگانزلا پادوهای آبجو فروشی دفاکتوله جمیله را نمی شناسند. زن نیز که مسؤول پیشخوان کافه است، تأیید می کند که دخترک را نمی شناسد.

سخنان هر سه نفر در روز ۲۷ سپتامبر ۱۹۵۹ یعنی تاریخ وقوع سوء قصد با بمب در محل آبجو فروشی؛ به عنوان اظهارات (شهود) مورد استناد پلیس قرار گرفته بود. طبق ادعای پلیس آنها زن جوانی را پس از کار گذاشتن بمب در حال فرار دیده، به او فحش داده، و با او همکلام شده بودند.

ولی پس از مواجهه با جمیله، هر سه اظهار داشتند: «این جمیله نیست!»

روز ۲۷ فوریه دو کارآگاه پلیس به نامهای «ژ» و «ت» جمیله را به بازداشتگاه حسین دی می بردند.

بعد از ظهر آن روز او را وارد سالتی می کنند که در طبقه اول

بازداشتگاه قرار دارد. در آنجا یک مبل دسته‌دار بزرگ که مثل صندلی کارگاههای دندان‌پزشکی به سمت عقب خم شده و دسته‌هایی مخصوص قرار دادن آرنج و تسمه‌های متعدد دارد، به چشم می‌خورد.

کارآگاهان، یعنی «ت» و «ژ» و همچنین یک مأمور دیگر شهربانی که پوستی و چهره‌ای شاداب دارد، در آنجا حاضر هستند. علاوه بر آنها، سه نفر از (کبودها) که یکی از آنها بسیار جوان است و بین هجده تا نوزده سال دارد، در آنجا ایستاده‌اند. (آنان دستیاران شکنجه‌کنندگان زندانیان انقلابی الجزایر هستند).

لقب «کبود» به خاطر لباس آبی رنگی است که می‌پوشند. بعضی از کبودها، اعضای سابق جبهه نجات ملی الجزایری تشکیل هستند که پس از شکنجه شدن، به رفقایشان خیانت کرده‌اند. این دو نفر قبلاً نیز دستیاران شکنجه‌جمیله در زندان ال‌بیار بوده‌اند. جمیله آنها را می‌شناسد.

بازجویی بار دیگر شروع می‌شود. جمیله تأکید می‌کند که محل اختفای سی جمال را نمی‌داند. یکی از کبودها به او دستور می‌دهد لخت شود و چون اطاعت نمی‌کند، تا آخرین تکه لباسهایش را با خشونت و زور درمی‌آورند.

کبودها با کمک یکدیگر او را به صندلی دندانسازی می‌بندند. یکی از آنها دهنه‌ای را در دهان جمیله فرو می‌کند.

بالای یک میز چوبی، دستگاه «ژژن» نصب شده است. این کلمه را دژخیمان در میان خود، هنگام اشاره به دینام برق، به کار می‌برند. دختر الجزایری با بدن کاملاً برهنه به صندلی بسته شده است. زندانبانان حرفهای رکیکی در حضور او رد و بدل می‌کنند و در

همان حال ته مانده آبجوهای بی را که می نوشند، روی پیکر عریان او می پاشند.

بدن دخترک کاملاً خیس شده است.

دژخیمان می کوشند کابل‌های برق را در اطراف هر دو پستان او بپیچند، ولی کابلها روی پوست خیس بدن جمیله لیز می خورند. ناچار آنها را با نوار چسبهای اسکاچ به اطراف پستان می چسبانند. یکی از کبودها، چرخ نقاله دینام را به گردش درمی آورد. زمانی که حرکت چرخ آرام و بطی است، پیکر جمیله با جست و خیزهای متناوب، به ارتعاش درمی آید، و زمانی که حرکت چرخ خیلی سریع می شود، لرزش شدیدی به طور مداوم و متوالی همه اندام برهنه‌اش را در بر می گیرد.

کابل‌های متعدد را روی کشاله‌های ران، آلت تناسلی و سایر قسمت‌های اندامش وصل کرده‌اند. در طول آن مدت، دو مرد دژخیم نیز حضور دارند و تماشا می کنند.

هر بار که بازجو می خواهد پاسخی را از زبان جمیله بشنود، یکی از جلادان، دهنه را از میان دهان دخترک بیرون می کشد.

یکی از بازجوها با حرکاتی مستهجن سیگاری را دود می کند و آتش سوزان آن را بسیار سریع به سینه و شانه‌های جمیله می چسباند. در لحظه‌ای که نزدیک است سیگار تمام شود، آتش ته سیگار را روی ران راست جمیله فشار می دهد و آن را خاموش می کند.

من در روز ورود به الجزیره و در هنگام نخستین ملاقات با جمیله در زندان باربروس، یعنی روز ۱۷ ماه مه، جای داغهای آتش سیگار را روی بدن او مشاهده کردم.

این شکنجه چقدر طول کشیده بود؟ جمیله در حالی که دامنش را

برای نشان دادن محل سوختگی ران راستش بالا می‌زد، اظهار داشت:
 - احساس کرده بودم این شکنجه‌ها مدت زمانی طولانی ادامه
 داشته. می‌خواستند مرا مجبور کنند مخفیگاه برادران را لو بدهم.

صبح روز بعد، بار دیگر او را به سلولش می‌برند. همان شکنجه‌ها
 تکرار می‌شود. تنها تفاوت شیوه شکنجه‌ها این است که دیگر «ژزن»
 به کار نمی‌رود، بلکه به جای آن از تیرکش استفاده می‌کنند و آن را
 روی صورتش می‌گردانند.

شرکت‌کنندگان در عملیات، همان افراد روز پیش هستند.

سه یا چهار روز پس از ورود به زندان حسین دی، شبانه به سلولش
 هجوم می‌آورند. هراسان و نگران از خواب می‌پرد. دژخیمان او را
 کشان‌کشان به حیاط کوچکی می‌برند که در مجاورت سلول قرار دارد.
 یکی از پاسبانها تهدید می‌کند:

- حالا خواهی دید که چتربازان زرالده چه بلایی بر سرت
 می‌آورند.

اندکی بعد، سروان چتربازی وارد می‌شود که خود را به این لقب
 وحشتناک به جمیله معرفی می‌کند. مردی کوتاه قامت و چاق است که
 در حدود چهل یا چهل و پنج سال دارد. یونیفرمی از پوست پلنگ
 پوشیده و کلاه بره مخصوص چتربازان را بر سر دارد.

تعداد کل کبورها، کارآگاهان شهربانی، و سایر مردانی که در آن
 شب جمیله را زیر مشت و لگد و انواع شکنجه‌های دیگر می‌گیرند، ۹
 نفر است.

همه دژخیمان با ضربات لگد و مشت او را می‌زنند، چندین بار
 بدنش را روی زمین می‌کشند و می‌غلتانند.

سروان چترباز ناپدید می‌شود. هشت نفر دیگر او را به داخل یکی

از سالنهای بازداشتگاه می‌کشانند. آنجا همان سالنی نیست که سابقاً هم شکنجه‌اش کرده بودند. اتاق بزرگی است که اشیای اصلی موجود آن را محفظه‌ای شبیه به حمام و یک میز تشکیل می‌دهد. دستها و پاهاى جمیله را می‌بندند. چوبی به بلندی دسته یک جارو از میان آرنجها و زانوانش می‌گذرانند. دو سر این چوب در دو طرف وان حمام قرار می‌گیرد. در این حالت، پیکر جمیله شبیه به شکاری است که آن را به چوب آویخته باشند.

جمیله کاملاً برهنه است.

تاب بازی شروع می‌شود. نفس جمیله در حمام پر از آب، تا حد خفگی بند می‌آید.

یکی از بطریهای آبجو را که چند دقیقه پیش خالی شده بود، به پایین فشار می‌دهند. به این ترتیب صورت جمیله از آب بیرون می‌آید. یکی دیگر از جلادان، ضربات سیلی را بر چهره خیس او می‌زند.

بازجوها می‌خواهند بدانند که برادران جمیله در کجا مخفی شده‌اند. او را به خاطر بمبهایی که در کافه کار گذاشته و عده‌ای زن و کودک را به قتل رسانده است، سرزنش می‌کنند.

جمیله در حال احتضار است. اعتراف می‌کند.

در همان حالی که گاه و بی‌گاه، خاطره آخرین و تازه‌ترین سوءقصد های اجرا شده در اماکن عمومی را در ذهنش زنده می‌کنند، او نیز به حرف می‌آید.

اقرار می‌کند که در ده فاکتوله در کوک هاردی، در جاهای دیگر... و در همه جا، بمب کار گذاشته است.

شکنجه‌گران احساس می‌کنند که دخترک قصد دارد رد گم کند و

آنها را گول بزند. جمیله ارتکاب سوءقصدهایی را به گردن می‌گیرد که مجرمان و مرتکبین آنها، محکوم و زندانی شده‌اند!
وای بر جمیله!

از همان لحظه، دومین مرحله شکنجه شروع می‌شود...
او را به زمین می‌اندازند و با یک کمر بند، قسمت تحتانی بدنش را می‌بندند. هر دو پایش آزاد است.

دو نفر، یکی از بازجویانی که به او سیلی می‌زند، و دیگری که یکی از کبودهاست، مسواکی را از طرف دسته در آلت اناسلی جمیله فرو می‌کند. یکی از بطریهای آبجو را که چند دقیقه پیش خالی شده، برمی‌دارند و آن را نیز به او استعمال می‌کنند.

دخترک که غرق در خون شده است، بی‌هوش می‌شود. آخر، او باکره بود.

خودش بعدها گفت:

– می‌خواستند اعتراف کنم که بمبی را در شهر الجزیره کار گذاشته‌ام.

جمیله در زندان حسین‌دی مدت چهار تا پنج روز با زن الجزایری دیگری موسوم به زینب لاروسی در یک سلول اقامت دارد.
زینب همان کسی است که شرح شکنجه‌های جمیله را برای خانواده بوپاشا و زندانیان دیگری که پس از انتقال به الجزیره با آنها به سر می‌برد، تعریف کرد.

از این قرار:

در سلول باز می‌شود. یکی از زندانیان نیشخند زنان می‌گوید:

– بیا، این هم میش عبدالخهیر! بعد این مرد با ژستی حاکی از خستگی و خونسردی، بدن نیمه‌جان جمیله را از روی دوش خود، به

کف سلول زینب لاروسی پرتاب می‌کند. از بدن جمیله خون می‌ریزد. چندین ساعت بیهوش افتاده است.

چند نظامی می‌آیند و به او سوزن می‌زنند.

جمیله پس از به هوش آمدن، علیرغم رفتار ظاهراً دوستانه زینب که تأکید می‌کند زندانی سیاسی است، از حرف زدن خودداری می‌کند. زن ناشناس برای اینکه ادعایش را ثابت کند، به زندانبان ناسزا می‌دهد و به این ترتیب، صحنه‌ای فریبنده را برای گول زدن جمیله آماده می‌کند.

چند روز بعد، یکی از زندانبانان به سراغ زینب لاروسی می‌آید تا او را به اتاق محل ملاقات ببرد، و در آنجا طبق ادعای زندانبان با برادرش ملاقات کند.

زینب از سلول بیرون می‌رود و تقریباً بلافاصله برمی‌گردد و در حالی که مدادی را به طرف جمیله دراز می‌کند، این‌گونه توضیح می‌دهد.

— اگر نشانی سی مراد و سی جمال را برای من بنویسی، آن را به برادرم می‌دهم تا نزد آنها برود و خبری بگیرد. اگر این کار را بکنی، آنها فرصت می‌یابند مخفیگاهشان را عوض کنند. بعد از آن خودت هم می‌توانی به حرف بیایی و وقتی که حرف بزنی، شکنجه‌ها تمام می‌شود. می‌دانی که تقریباً دو روز بیهوش بوده‌ای؟ از بدنت خون می‌آمد. همه جای بدنت کبود بود. اگر این برادران جایشان را عوض کنند، دیگر خطری متوجه آنها نخواهد بود، چون نظامیان دیگر آنها را پیدا نخواهند کرد.

جمیله ساکت است. بوی دامی که برایش پهن کرده‌اند، به مشامش رسیده است.

مدتی بعد، زمانی که در باربروس زندانی می‌شود، با نهایت حیرت اطلاع می‌یابد که زینب لاروسی جاسوس نبوده، بلکه یک زندانی عادی بوده است. به زبان زندانیان، چنین کسی را میش می‌گویند. با این حال، زندانیان الجزایری توسط همین زینب لاروسی از شکنجه‌های غم‌انگیز جمیله اطلاع می‌یابند. آنها حتی پیش از اینکه جمیله به زندان باربروس منتقل شود، شرح شکنجه‌های او را از زبان زینب شنیده بودند.

خوانندگان باید توجه داشته باشند که شاهد عینی شکنجه بودن، یعنی اینکه یک شخص ثالث و خارجی بدون دخالت مستقیم، در صحنه شکنجه یک زندانی حضور داشته است. این امر به ندرت اتفاق می‌افتد.

شهود شکنجه یک زندانی، همگی و در هر مورد، د از کسانی هستند که در مراتب مختلف نقشهای متفاوتی از لحاظ شهادت شکنجه ایفا می‌کنند. به همین علت من اسم زینب لاروسی را از تاریخ ۱۷ مه ۱۹۶۰ به عنوان یکی از شهود شکنجه در اعلام جرم جمیله ذکر کردم. زینب لاروسی هنگام ادای شهادت در الجزیره، بر دستوراتی که از طرف رؤسای زندان دریافت داشته بود، تأکید کرد. زینب حتی ادعای مقامات زندان حسین دی را دایر بر اینکه جمیله اختلال حواس داشته است، تکذیب کرد.

هنگامی که به تقاضای من به دادگاه کائن احضار شد تا در آنجا با جمیله و دو دختر جوان دیگر روبرو شود، اظهاراتی کرد که مثل یک صحنه پرهیجان تأثر، حیرت‌آور بود. همه حقایق را گفت.

بعد از ظهر یکی دیگر از روزها زن الجزایری دیگری به نام فی فی تمام را به سلول جمیله می‌آورند و آنها را تنها می‌گذارند. جمیله

نسبت به زندانی تازه وارد بدگمان است. تنها راضی می شود برای مصاحب جدید تعریف کند او را شکنجه کرده اند و دو روز بیهوش بوده است. فی فی تمام، هنگامی که روز دوازدهم ژوئیه ۱۹۶۰ به عنوان یکی دیگر از شهرد در دادگاه کائن سخن می گفت، با احتیاط زیاد اظهارات جمیله را تأیید کرد و حتی گفت که آثار کبود شکنجه را روی بدن جمیله دیده است.

از آن لحظه به بعد، دیگر جمیله را به سالن زندان حسین دی نمی برند. در طول مدت اقامت در حسین دی، پزشکی برای عبادتش نمی آید.

پاها و نرمه های ساقش را آثار کبود شده بر اثر ضرب و شتم و شکنجه پوشانیده است، ولی چون لباس می پوشد، آثار شکنجه های دیگر، در سایر نقاط بدنش پیدا نیست و با همین وضعیت در روز ۲۴ فوریه، به زندان ال بیار انتقال می یابد.

اگر خوانندگان به خاطر داشته باشند، عبدالعزیز بوپاشا پدر جمیله را با وضع مزاجی خطرناکی که داشت در همان روز به بیمارستان مایو منتقل کردند.

جمیله در سلول خود توسط پزشک جوانی که ظاهراً وابسته به زندان ال بیار است، مورد معاینه و معالجه قرار می گیرد. تعدادی قرص و آمپول را که می دهند، مصرف می کند و یکی از نگهبانان زندان، بدنش را با روغن مالش می دهد.

نوبت سروان «د» شکنجه کننده اصلی جمیله است که پیشنهادش را عوض کند. او که ابوابجمعی دایره اطلاعات ارتش است، با نقش جدیدی وارد صحنه می شود و می کوشد لزوم رفع ضرر و به عبارت بهتر جلوگیری از شکنجه و آزار زندانیان سیاسی الجزایر را به مردم

اعلام کند. البته این ژست را به‌ویژه برای جلب توجه جمیله به خود می‌گیرد. ولی جمیله که دست افسردژخیم را در قیافه او خوانده و به خوبی می‌داند که این کارها فقط یک ریاکاری تازه برای ایجاد تأثیرهای روانی و روحی است، بی‌اعتنا و شجاعانه، نقشه سروان چترباز را خنثی می‌کند.

یکی از روزها سروان «د» او را به‌گرددش می‌برد... قصد او از این تدبیر، روبرو کردن جمیله با یک غیرنظامی دارای شهرت مشکوکی است که دختر جوان الجزایری را تشویق می‌کند آرام باشد... مرنب به دیدن او برود... و پس از آزاد شدن، گاهی با او ملاقات و صحبت کند...

خود جمیله مدتی بعد در سالن ملاقات زندان باربروس در این باره اظهار داشت:

– از من خواسته بودند با آنها همکاری کنم!

امتناع تحقیرآمیز جمیله از قبول این پیشنهاد، برایش به قیمت بدرفتاریها و شکنجه‌های دیگری از طرف زندانبانان تمام نمی‌شود، ولی سروان چترباز به او تأکید می‌کند که اگر همکاری نکند، کارهایش درست نخواهد شد.

در دومین روز اقامت در ال‌بیار، بار دیگر پدرش را ملاقات می‌کند و در صدد برمی‌آید بی‌گناهی کامل پیرمرد را ثابت کند. همچنین شوهرخواهرش عبدلی احمد را در حال بیگاری می‌بیند، و با سرعت و به اختصار به او می‌گوید که در حسین‌دی خیلی او را شکنجه داده‌اند.

با مادرش که برای او «ملاقاتی» آورده بود، دیدار می‌کند. ملاقاتی شامل اشیایی است که از طرف بستگان و آشنایان زندانی، به زندان

برده می شود. درد پهلو او را مجبور می کند خمیده و کج راه برود. تنها یک بار فرصت می یابد به مادرش بگوید که او را شکنجه کرده اند. این موضوع را در چند کلمه و به طور سر بسته برای مادرش ابراز می کند. زمانی که با خواهرش نفیسه روبرو می شود، هر دو می گیرند.

سروان «د» در سالن ملاقات ایستاده است و آنها را فوراً از یکدیگر جدا می کند. با این حال، جمیله فرصت کافی می یابد تا به سخنان خواهر نگرانش که او را علیرغم درد کمر، در لحظه عزیمت از سالن ملاقات برای انجام بیگاری مشاهده می کند، پاسخی بدهد.

می کوشد از جا برخیزد و روی پاهایش بایستد، ولی موفق نمی شود.

چند روز پیش از اینکه او را به بازپرسی ببرند، چهار مأمور شهربانی به بازجویی از او می پردازند و صورت جلسه های مقدماتی را تهیه می کنند.

یکی از این مأموران در عملیات شب دهم فوریه، هنگام دستگیری جمیله در دلی ابراهیم، نیز شرکت داشته است و هنگامی که جمیله در یکی از لحظات بازجویی حاضر به امضای صورت جلسه اعترافات ساختگی و تحمیلی نمی شود، بدون اینکه دستوری داشته باشد، به او فحشهای رکیک می دهد.

جمیله قبول می کند که به عنوان رابط برادران جنگجوی الجزایری نقش داشته است، ولی زیر بار پیشنهاد مأمورین شهربانی که اصرار دارند شرح مفصلی از سوء قصد فوریه ۱۹۵۹ و بمب گذاری در آبخوفروشی دفاکتوله به عنوان اعترافات شخصی ارائه دهد، نمی رود.

یک کیف دستی زنانه و کهنه را به جمیله نشان می دهند و

می پرسند:

-- این مال تو است؟

-- نه. مال من رنگ یشمی دارد و آن را از خانه ام در دلی ابراهیم، به

جایی نبرده ام...

افسر پلیس قضایی می غرد:

-- اگر این رفتار را ادامه بدهی، باز هم سرو کارت با

شکنجه کنندگان خواهد بود!

معلوم می شود جمیله از سی و سه روز پیش تا آن موقع، از چنگ

بازجویان و شکنجه گران خلاص نشده است. در آن سی و سه روز، نه

کسی موفق شد او را از چنگال دژخیمان نجات دهد، و نه کسی

فریادهای او را زیر شکنجه ها شنید. دنیای جمیله هنوز هم از دنیای

دیگران جدا است.

سرانجام قبول می کند زیر همه صورت جله ها را امضا کند.

روز ۱۵ مارس ۱۹۶۰ دو مأمور دیگر شهربانی که یکی از آنها قبلاً

جمیله را معاینه کرده بود تا اطمینان حاصل کند آثار ضرب و جرح در

بدنش زیاد آشکار نیست، او را به کاخ دادگستری الجزیره می برند.

بین راه نصیحت می کنند مبادا مانند سایر رفقای نافرمانش که پس

از اعزام به دادگستری الجزیره سخنان نامناسبی ابراز کرده اند، حرفی

در مورد شکنجه بر زبان بیاورد. ب او اندرز می دهند اعترافاتی را که

کرده است، تأیید کند و به ویژه تکذیب شکنجه را فراموش نکند. به او

می گویند اگر عاقل باشد، خیلی زود می تواند مرخص شود.

آقای برار که شیخ القضاة بازپرسان دادسرای الجزایر است،

شروع به بازپرسی می کند. مأموران شهربانی پشت در اتاق برار

ایستاده اند و گوشها را تیز کرده اند.

سرنوشت جمیله پس از بازگشت از اتاق آقای برار، بسته به اظهارات او در محضر شیخ القضاة دادگستری دارد. یا او را به زندان خواهند برد و به این ترتیب حتی به طور موقت از امنیت جانی برخوردار خواهد شد، یا اینکه سر و کارش با مرکز تصفیه یعنی کابوس تازه‌ای خواهد افتاد.

آقای برار اعترافاتی را که در شهربانی گرفته شده، از روی صورت جلسه پلیس قرائت می‌کند.

جمیله در هنگام ادای جملات از زبان بازپرس، سرش را به نشانه پذیرش تکان می‌دهد و سپس سکوت می‌کند.

آقای برار دیکته می‌کند و ماشین تحریر دفتر دادگاه، با سر و صدا می‌غرد. کاربن آقای بازپرس برای پر کردن آخرین برگ اظهارات جمیله، زیر کاغذ می‌لغزد. این چهارمین ورقه اعترافات جمیله است. در همان حال با لحنی حاکی از ملال و خستگی از دختر الجزایری می‌پرسند:

– حرف دیگری نداری تا اضافه شود؟

بغض گلوی جمیله را گرفته است. مأموران شهربانی همچنان پشت در اتاق بازپرس ایستاده‌اند. چقدر پست فطرتی! چقدر بی‌شرمی! جمیله می‌خواهد این موضوع را به بازپرس بگوید. تقریباً فریاد می‌زند:

– چرا، حرف دارم! بنویسید من در حسین‌دی شکنجه شده‌ام! بنویسید! ... بله، بنویسید که خیلی مرا شکنجه داده‌اند. این سروان چترباز... پهلوی مرا با لگد خرد کرده. نگاه کنید! دستتان را روی پهلوی من بگذارید! احساس می‌شود... اینطور نیست؟ مرا... تقاضا می‌کنم توسط یک پزشک مورد معاینه قرار بگیرم...

ناگهان تحمل از دست می‌دهد:

– از شما خواهش می‌کنم... باید مرا مورد معاینه قرار بدهید.
 بازپرس در این مدت، خفه شده است. جمیله ادامه می‌دهد:
 – آقای منشی، بنویسید... همه اظهاراتی را که بیان‌کننده واقعیت
 هستند، همان‌طور که در اداره پلیس عنوان کرده‌ام، در اینجا هم
 می‌گویم.

آقای برار، انگشتانش را در موهای انبوهش فرو می‌برد. حالت
 چهره‌اش نشان‌دهنده حواس‌پرتی، و عدم حضور ذهن او در هنگام
 استماع اظهارات جمیله است.

– سر سطر! نمی‌خواهم از پلیس شکایت کنم، ولی در مدتی که در
 پادگان حسین‌دی زندانی بودم، توسط نظامیان مورد شکنجه قرار
 گرفته‌ام. مخصوصاً یکی از پهلوهای من با یک لگد سروان چترباز به
 شدت مضروب و مجروح شده.

بازپرس از روی صندلی برمی‌خیزد. آشفتگی او حد و اندازه‌ای
 ندارد. به منشی می‌گوید:

– می‌توانید تماشا کنید!

ناگهان نگاهش به جمیله می‌افتد که با چهره‌ای عبوس و خشمگین
 روی صندلی نشسته است.

– صبر کنید!... بله... سر سطر بروید و اضافه کنید: میل دارم توسط
 یک پزشک معاینه شوم. همین... بعد خودتان می‌توانید تشریفات کار
 را انجام بدهید.

منشی نوشتن صورت‌جلسه نخستین بازپرسی را به پایان
 می‌رساند و می‌افزاید:

«و به همین دلیل، قرار بازداشت متهم را به رویت او می‌رسانیم.»

فصل سوم

در این سرزمین که از آن ماست

این داستانی بود که فردای آن روز به محض ملاقات با آقای شلمک، دادیار دادسرای الجزایر، برایش تعریف کردم. او به حکایت من گوش می‌داد و در آن حال، آشکارا منقلب و برآشفته بود.

احاله دادرسی جمیله به یک دادگاه صالح... به هر بهایی که این کار صورت می‌گرفت، مهم نبود.

در عین حال تصمیم داشتم اعلام جرمی بر علیه بازداشت غیرقانونی و شکنجه جمیله، با استناد به اصول مدنی قانون اساسی فرانسه به محاکم صالحه تسلیم کنم. و سرانجام پس از بازگشت به پاریس، ماجرای جمیله بوپاشا را به اطلاع مردم فرانسه برسانم.

گزارش تفصیلی شکنجه‌هایی که جمیله در مدت سی و سه روز تحمل کرده بود، کار دو ساعت نبود و بسیار دشوار می‌نمود. آقای شلمک در همان حال که من مشغول حرف زدن بودم، دچار خشمی شده بود که خیلی میل داشت بر آن غالب شود و خود را خونسرد نشان دهد.

وقتی برنامه کار را برایش تشریح کردم، گفت:
– خودتان می دانید. شکایت کنید. اگر مشکلی داشته باشید، به
شما کمک خواهم کرد. این را قول می دهم، ولی...
از جا برخاست و به کنار من آمد. آنگاه با لحنی که می‌کوشید
قانع‌کننده باشد، گفت:
– نصیحت مرا گوش کنید... کوشش شما باید این باشد که تنها از
قانون استفاده کنید.

من که با شگفتی چشم به او دوخته بودم، پرسیدم:
– قانون؟
– بله...

می‌کوشید کلماتش را طوری انتخاب کند که به من برنخورد.
– بله... خیلی خوب است که از سر و صدا راه انداختن پرهیز شود.
انتشار دادن این ماجرا در روزنامه‌ها، صورت خوشی نخواهد داشت.
سپس در حالی که لبخند می‌زد، گفت:
– شما وکلای مدافع پارسی خیلی به انعکاس اخبار و ماجراها در
مطبوعات عادت دارید، ولی استفاده از این وسایل، همیشه تأثیر
مطلوب ندارد.

حق با دادیار الجزایری بود. این کار همیشه مؤثر واقع نمی‌شد،
زیرا: استفاده از این وسایل، گاهی اوقات خیلی به تأخیر می‌افتاد. ولی
برای جمیله و امثال او هنوز وقت باقی بود. لازم بود سرنوشت آنها
بازگو و در روزنامه‌ها نوشته و برای احقاق حق آنها، کوششهای زیادی
مبذول شود.

نگاهی به دادیار داسرای الجزایر انداختم و گفتم:
– حتی یک بار... و تنها یک بار... ماجرای را با استفاده از این

شیوه‌ها، به اطلاع مردم رسانده‌اند؟ ولی شاید ما، این بار بتوانیم توفیقی در این کار به دست بیاوریم.

آقای شلمک سر را به زحمت بالا آورد و بالحنی حاکی از خستگی و آزرده‌گی گفت:

— شما شکایت کنید... نتیجه را خواهیم دید...

سپس اضافه کرد:

— در الجزایر، این کارها هرگز ارزان تمام نمی‌شود...

از جایم برخاستم. آقای شلمک پرسید:

— بمب را چه می‌گویید؟ مگر جمیله آن را کار نگذاشته؟

پاسخ دادم:

— هیچ چیز را این‌ورد نمی‌دانم. ولی از نظر خودم، این موضوع هیچ

اهمیتی ندارد، چون جمیله خواه مقصر باشد یا نباشد، یکی از

مبارزان الجزایری است و من در هر حال، از همین موضوع آخری

دفاع خواهم کرد...

آقای شلمک توضیح داد:

— از تروریسمی دفاع خواهید کرد که افراد بی‌گناه را قربانی می‌کند.

حتی اگر این تروریسم از همه چیز وحشتناکتر باشد!

— بله...

ولی چیزی وحشتناکتر از تروریسم هم وجود داشت. از آن

وحشتناکتر، همین جنگ جنایتکارانه الجزایر بود. جنگ عشق پاک

میهنی و استقلال‌طلبی با منافع کثیف و ناپاک سودجویان. جنگی که از

ریشه و اساس ظالمانه بود. از اینجا به بعد، دیگر تجسم حال کودکی

که اصابت یک بمب گمشده او را قطعه‌قطعه کرده است، چیزی از

میزان مخالفت این منظره نمی‌کاهد. ولی مسأله اصلی به نحو دیگری

مطرح می‌شد. این‌گونه:

– چه شد که یک ملت تا این حد از غیظ و کینه‌توزی رسید؟ سبب چه بود که بچه‌های نابالغ الجزایری، مانند همتایا یونانی خود، روی مهتابی کافه‌ها نارنجک می‌انداختند؟

آقای شلمک حرف مرا قطع کرد و گفت:

– در هر حال، موضوع از این قرار که شما می‌گویید نیست.

البته که نبود... موضوع اصلی این نبود. معهدا، چون معاون دادستان الجزایر خیلی به ذهنش فشار می‌آورد تا بفهمد که آیا اتهام جمیله پایه و اساسی داشته است یا نه، برایش تعریف کردم که بازپرس با چه شیوه‌هایی از او بازجویی کرده است.

پرونده جمیله را تنها در مدت یک روز، یعنی ۱۵ مارس، درست کرده بودند. ولی تحقیقات از جمیله، یعنی سریعترین تحقیقاتی که نظیر آن را هرگز ندیده بودم، شامل موارد و مراحل زیر بود:

۱- صورت‌جلسه مربوط به ثبت و ضبط اوراق و مدارک مربوط به جرم.

۲- صورت‌جلسه نخستین بازجویی حضوری جمیله بپاشا (در چهار صفحه ماشین‌شده).

۳- صورت‌جلسه قرار بازداشت جمیله.

۴- صورت‌جلسه انتقال شواهد و دلایل جرم در محل‌های ارتکاب جرم و استشهاد محلی در آبجوفروشی دفاکتوله در دو صفحه ماشین‌شده، به انضمام یک گزارش فنی مصور.

۵- نسخه تشخیص پزشک متخصص، یعنی دکتر لوی لروی که طبق تقاضای جمیله و با توجه به ادعای شکنجه شدن، او را مورد معاینه قرار داد.

۶- صورت جلسه و عین سوگندنامه پزشک خبره، یعنی دکتر لوی لروی.

۷- گزارش اعزام جمیله بوپاشا از زندان الجزیره به کاخ دادگستری برای ادای توضیحات.

۸- گزارش معاینه پزشکی جمیله از طرف دکتر لوی لروی.

۹- تنظیم گزارش معاینه پزشکی جمیله توسط دکتر لوی لروی.

۱۰- صورت جلسه مراحل گزارشها و تکمیل پرونده توسط بازپرس.

شایان توجه است که بازپرس مربوطه هم دلایل جرم را در همان روز ۱۵ مارس جمع آوری کرده بود!

جمیله تنها در همان روز مجرم شناخته شده بود... در همان روز زندانی شده بود... در همان روز معاینه شده بود... و سپس باز هم در همان روز او را به محضر دادگاه اعزام داشته بودند!...

این شرایطی بود که جمیله ماجرای آن را نزد بازپرس اعتراف کرد. به نظر آقای شلمک چنین می رسد که این پرونده سازی، نتیجه شتابزدگی جنایتکارانه ای بوده است. شاید به خاطر مطمئن کردن خود پرسید:

– قاضی او نظامی است؟

– نه، غیر نظامی است. شیخ القضاة شعبه های بازپرسی خودشان است.

معاون دادستان الجزایر بدون اینکه تفسیری اضافه کند، زیر لب زمزمه کرد:

– آقای برار.

در واقع آقای برار به اندازه ای برای تحویل جمیله به بازپرسان

نظامی تحت فشار قرار گرفته بود که حتی تشریفاتی را که معمولاً برای رعایت جنبه‌های اخلاقی لازم بود، در ماجرای جمیله بیهوده تشخیص داد، زیرا هیچ برگه‌ای حاکی از انجام تحقیقات در این باره، در پرونده جمیله وجود نداشت.

به آقای شلمک گفتم که قصد دارم صبح روز بعد تقاضای احاله دادرسی جمیله را عنوان کنم و پس از گفتن این حرف، از جا برخاستم.

اگر تقاضای من دایر بر احاله دادرسی رد می‌شد، دیگر اقامه شکایت موردی نداشت. البته امکان داشت که در جریان برگزاری دادگاه، رویدادهایی شکل بگیرد. شاید هم رییس کانون وکلای الجزایر به صحنه بیاید. آقای شلمک پرسید:

— آقای لاکر رییس کانون وکلای الجزایر را می‌شناسید؟

پاسخ دادم:

— فقط اسم ایشان را شنیده‌ام. اطلاع دارم که ایشان یکی از افراطیون هستند.

در عین حال چون موضوع حقوق حقه دفاعی یک وکیل مدافع در میان بود، از نظر من شانه خالی کردن رییس کانون وکلای از مداخله در این مورد، دشوار به نظر می‌رسید.

علاوه بر این، رییس کانون وکلای پاریس، بدون تردید آقای لاکر را تا آن موقع از شرایط مجوز من برای اقامت در الجزیره آگاه کرده بود. معاون دادستان الجزایر لبخندی حاکی از تمسخر زد. خیلی کم حرف می‌زد. اطلاع داشتم که آقای لاکر رییس کانون وکلای الجزایر و سایر اعضای شورای کانون مذکور از کمک به استقرار رسمی آقای شلمک در الجزیره خودداری کرده بودند تا به این ترتیب خصومت

خود را نسبت به قدرت ژنرال دوگل، از ورای شخصیت معاون جدید مدعی العموم و با تخطئه شخصیت او ابراز دارند. زیرا دیگر دوگلیسم، در نظر آنها مفهومی جز خیانت و نمک‌شناسی نداشت.

ولی آقای شلمک حتی اشاره‌ای هم به این موضوع نکرد. او هم از روی صندلی برخاست و با لحنی گرم و پرحرارت اظهار داشت:

– خانم، آرزو می‌کنم بخت با شما یاری کند.

پس از پایان این نمایش کوچک و خنده‌آور، هنگامی که از پلکان بزرگی که عمارت دادسرای کل را به سالن پابروود وصل می‌کند، پایین می‌رفتم، با تعداد زیادی از همکاران برخورد کردم و هیچ‌یک از آنها زحمت ادای احترام و سلام و احوالپرسی با مرا به خود نداد. البته این رفتار همکاران به هیچ‌وجه موجب شگفتی من نشد. از تاریخ ۱۳ مه ۱۹۳۸ که کودتای فرانسه انجام گرفته بود، وکلای مدافع الجزایری به نحوی خیلی جدی در صدد برآمده بودند عنوان عضویت در «کمیته احترام به شعائر عمومی» را به خودشان ببندند! درست همان‌طور که زندانبانان باربروس این موضوع را برای من بازگو کرده بودند...

ولی عاقبت آشنایی پیدا کردم. خطاب به او گفتم:

– پوپی! دنبال رییس کانون شما می‌گردم...

پوپی پاسخ داد:

– کار بسیار خوبی می‌کنی! صبر کن. بالا را نگاه کن. آن مرد چاق که خون به گونه‌هایش هجوم آورده... خود آقای لا کر است. خوب حالت چطور است؟

آقای لا کر رییس کانون وکلای الجزایر لباده مخصوص پوشیده بود و در همان حال که خرامان جلو می‌رفت، همچون نگین گرانبهایی در میان حلقه‌ای از ملازمان که عزت و احترام زیادی را موجب شده

بودند و در اطراف او حرکت می‌کردند، ژست می‌گرفت و تفریح می‌فروخت.

پوپپی با لحنی تمسخرکننده گفت:

– وقتی که لباس باریگادها یا همان یاغیان دست راستی را که در سال ۱۹۶۱ علیه ژنرال دوگل کودتا کردند، نمی‌پوشد، به دفاع مشغول می‌شود! ماه دسامبر گذشته با پسرش ژاک در کودتای باریگاد شرکت داشته و حالا فراری است. آقای لاگر چندی پیش که محاکمه گروه کودتاچی پیرلاکایار انجام گرفت، تبرئه شد.

پیرپوپپی پس از گفتن این حرف، دستی به لباسش کشید، دامنش را مرتب کرد، و گفت:

– من در حال دفاع از یک پرونده تصادف هستم که در دادگاه مورد رسیدگی است.

آستین لباس پوپپی را گرفتم و گفتم:

– پوپپی، مرا به رییس کانون وکلا معرفی کن. پرونده پیچیده و پرماجرایی دارم که دست نظامیها است و می‌ترسم فردا حوادثی به ضرر موکلم اتفاق بیفتد.

پوپپی از جا پرید. در حالی که از شدت خشم می‌خندید، گفت:

– تو را به او معرفی کنم؟ مگر دیوانه شده‌ای... بیشتر از یک سال است که اسمش را هم نیاورده‌ام و حتی از دست دادن با او هم پرهیز می‌کنم...

سپس با لحنی تهاجمی افزود:

– کارهایت را بدون کمک من انجام بده!

دعوتش را قبول کردم که ظهر فردا، پیش از حرکت با هواپیما به پاریس، نهار را با او صرف کنم. سپس به راه افتادم. طولی نکشید که

در برابر آقای لاکر ظاهر شدم.

– ژیزل حلیمی... در پاریس وکیل دادگستری هستم...

واکنش رییس کانون وکلای الجزایر خنده آور بود. موجی از ناسزاها و اتهامات بسیار خطرناک را با شدت فراوان نثار من کرد. ولی من که به این فحاشی اهمیت نمی دادم، کوشیدم با آقای لاکر مقابله کنم و در برابرش بایستم. گفتم:

– وکلای پاریس... می فهمید یعنی چه؟ یعنی وکلای (ا-ال-ان) یا مخفف نام جبهه نجات ملی الجزایر... همین طور بدون اجازه و همچون دزدان به راه می افتید و برای پرونده‌ها و موکلان نقشه می کشید... باید از اداره (کانون وکلا) بخواهیم شخص دیگری را به جای شما تعیین کند...

پاسخ دادم:

– بله، آقای رییس کانون وکلای مدافع. ولی علت راه افتادن ما همچون دزدان این است که پاسبانهایی که ما را به زور از شهر بیرون می کنند، مجالی نمی دهند تا به کارمان برسیم. گفتم:

– شما وکیل در توکیل وکلایی هستید که از اول سر و صدا راه می اندازند و از این کار دست برنمی دارند! باز پاسخ دادم:

– بله، آقای رییس کانون وکلای مدافع الجزایر. ولی زمانی که آدم در پاریس باشد، قدرت دفاع کردن در الجزایر ندارد. بنابراین لازم است در برابر رؤسای شهربانی بایستیم.

– حرفهای تحریک آمیز می زنید. می خواهید دادگاه را به بلندگوی

سیاست تبدیل کنید!

– بله، آقای رییس کانون وکلای مدافع الجزایر. ولی آخر چگونه ممکن است از یک پرونده سیاسی مربوط به جنگ الجزایر هم مثل پرونده مجرمیت یک دزد، یا مثلاً پرونده خیانت در امانت، یا وسایل غیرسیاسی و معمولی دفاع کرد؟

سرانجام آقای لاکر دست از لجاجت و ناسزاگویی برداشت. با سرزنش اظهار می‌کرد که ما وکلای مدافع پاریسی، کارگستاخی را به مرحله‌ای می‌رسانیم که حتی رعایت میانی نزاکت را نیز در حق او فراموش می‌کنیم و پایبندی به سنتها و شعائر مرسوم در ملاقات با آدمهای بزرگی مثل او را زیر پا می‌گذاریم...

این بار پیروزی نصیب من شد. گفتم:

– راستی آقای رییس کانون وکلای الجزایر، آمده بودم خودم را به شما معرفی کنم...

فردا دفاعی در دادگاه نظامی دارم و ممکن است رویدادهایی در جلسه دادگاه بر ضد موکلم شکل بگیرد...

با سوءظنی آشکار مرا ورنه انداز کرد و با حرکتی نامحسوس، عقب‌نشینی کرد:

– رویدادهایی؟

برایش توضیح دادم که مقامات فرانسوی عملاً ترتیب کار را طوری داده‌اند تا نتوانم برای شکایت و دفاع بموقع، وارد الجزایر شوم.

بدون اینکه تا انتهای زمان آشنایی، مهر و علاقه‌ای از طرف او یا من ابراز شود، از یکدیگر جدا شدیم. تنها کلماتی ابهام‌آمیز به من گفت:

– فردا خواهیم دید...

ظهر آن روز مادر و خواهر جمیله در آستانه در هتل، انتظار مرا

می کشیدند. به باربر هتل که این خبر را داده بود، گفتم:
— بگو بالا بیایند.

می خواستم بدون دغدغه خاطر، در اتاق خودم با آنها صحبت کنم. ولی باربر هتل پاسخ داد که وارد شدن آنها به هتل ممنوع است. بنابراین خودم به پایین رفتم.

پس از اینکه آنها را دیدم که با صبر و حوصله تمام روی تیمکتهای چوبی باغ بیرون هتل نشسته‌اند، به دلیل ممنوعیت ورودشان به هتل بی بردم.

خانم بوپاشا مادر جمیله به شیوه عربها لباس و حجاب پوشیده بود و صقسری بزرگی را دور لباسش پیچیده بود. صقسری روسری بزرگی شبیه به چادر ایرانی است که زنان الجزایری بر سر می گذارند. نفیسه، خواهر جمیله بی حجاب بود و علیرغم برآمدگی آشکار شکم، همراه مادرش به دیدن من آمده بود. بدون اینکه زحمت و ناراحتی زیادی احساس کند. دامن چینداری در بر داشت که شکم برآمده‌اش را می پوشاند.

به محض اینکه مرا دیدند که به طرف آنها می روم، هر دو از جا برخاستند. مادر جمیله چندین بار صورتم را بوسید و در همان حال به زبان عربی تکرار کرد:

— جمیله هم مثل خواهر خودتان است... باید او را نجات بدهید.
خدا بزرگ است و شما را یاری خواهد کرد...

ولی نفیسه ظاهراً مکدر و دلتنگ بود. انگار میل داشت من یک خانم اروپایی باشم و خودش هم در این ملاقات، میان من و مادرش نقش مترجم را ایفا کند.

هیجان و بی قراری مادرش را در میان جمعیت فرانسوی و

بورژوازی هتل آلتی اندکی بیجا و ناخوش آیند می‌یافت و از آن می‌ترسید که رفتار مادرش مرا ناراحت کند.

در عین حال، من به اندازه زیادی از طرز حرف زدن، رفتار، و به ویژه اشکهای مادرانه و صورت گرد مادر جمیله و دهان بی‌دندان پیرزنی که بیش از پنجاه و هشت سال نداشت، خوشم آمده بود و از صمیم قلب به او علاقه پیدا کرده بودم.

مادر جمیله به زبان فرانسوی حرف نمی‌زد. از نظر او عدالت پروردگار و استقلال و طنش الجزایر، کاملاً مربوط به هم بودند. گفت: خداوند از طولانی شدن این جنگ راضی نیست.

با دقت زیادی که موجب شگفتی من شد، به سؤالاتم پاسخ می‌داد. در هنگام ادای پاسخ، از ذکر آنچه تنها به جمیله مربوط بود نیز پا را فراتر می‌گذاشت و برایم تعریف می‌کرد که نظامیان فرانسوی در الجزایر چگونه مردم را می‌گیرند، شکنجه می‌کنند و آبرو و اموالشان را به تاراج می‌برند. نام الجزایریهایی را برایم می‌گفت که مفقود شده بودند و از ذکر تاریخ رویدادهایی که شرح می‌داد نیز، خودداری نمی‌کرد.

یک بار در ضمن صحبت‌هایمان در صدد برآمد وجه تمایز اساسی میان فرانسویها و خود فرانسه را به برایم تشریح کند.

فرانسویهایی که به قول خودشان از دست گشتاپوهای هیتلری مصیبت کشیده‌اند... می‌گفت خداوند راضی نمی‌شود فرانسویها مصائبی را که در زمان فاشیستها تحمل کرده‌اند، فراموش کنند. ولی در مورد فرانسویهایی که در الجزایر بودند، از افرادی به شمار می‌آیند که جز تحقیر مسلمانان و زدن اتهام بریریت در زندگی، صفت دیگری ندارند. در باره این دسته از فرانسویها می‌گفت:

— آنها می خواهند همه چیز، حتی تابش نور خورشید هم بر وفق مرادشان باشد. می خواهند خودشان راحت باشند و ما را از رسیدن به آزادی منع کنند.

گاهی نفیسه حرف مادرش را می‌برید، رویش را به طرف من برمی‌گرداند و سخنان خانم بوپاشا را تکمیل می‌کرد:

— بله خانم... آه پبخشید، بله استاد... من می‌توانم آنها را به حضورتان بیاورم... احمد... نجمه... مادر احمد پسته‌فروش... نظامیان به جستجوی آنها، به چند تا خانه نزدیک منزل ما یورش بردند...

خواهر جمیله پس از پایان سخانش با دقت به پاسخهای من گوش می‌داد و مراقب نحوه واکنش من بود.

مادرش با صدای بم و خفیف و مداوم خود، مراتب اعتمادش را ابراز می‌داشت و هزار بار دعاهای خیرش را با محبتی باطنی نثار من می‌کرد.

برای رفتن به دادگاه نظامی و مطالعه مجدد پرونده جمیله، آنها را ترک کردم.

این بار هر دو مرا در آغوش گرفتند و بوسیدند.

مادر جمیله، هنگامی که به بالای پله‌های دروازه هتل آلتی رسید با حرکتی ناگهانی برگشت و خطاب به من فریاد زد:

— فراموش نکن... من چشمهایم را هم به خاطر جمیله به تو خواهم داد!

مستخدم کوچولوی الجزایری هتل با شگفتی به او نگاه کرد و بعد چشمانش را به من دوخت. نفیسه زیر بازوی مادرش را گرفته بود و او را با خود می‌برد.

هرچه بیشتر پرونده را مطالعه می‌کردم، بطلان و انحراف اطلاعات

مندرج در آن بیشتر توجه مرا جلب می‌کرد. به تدریج اطمینان بیشتری به دست می‌آوردم که اتهامات جنایی منتسب به جمیله نیز به همان بی‌پایگی و ناستواری همین اطلاعات و به همین نارسایی دلایل و مدارک محتویات پرونده است.

برایم مسجل شده بود که تشریفات بازجویی مربوط به ماجرای کار گذاشتن بمب در کافه تنها در همان روز ۱۵ مارس انجام گرفته است.

دکتر لوی لروی نیز که از طرف بازپرس مأمور شده بود جمیله را که علیه شکنجه‌ها شکایت کرده بود معاینه کند، از همان الگویی که بازپرس پیروی می‌کرد، رفتار کرده بود.

این پزشک که ظاهراً معاون دادستان الجزایر نسبت به او دودل و نگران بود، نیز کار مهمی انجام نداد. دکتر لوی لروی تنها یک گزارش دوازده سطره راجع به معاینه جمیله تنظیم کرده و غیر از آن، هیچ زحمت دیگری به خود نداده بود.

ولی یکی از عبارتهای آن گزارش، به نظر من جالب و شگفت‌آور می‌رسید.

«شایسته است یادآوری شود که جمیله بویاشا مبتلا به اختلال عادت زنانگی است که البته جنبه مستثنی به عرف ندارد. معاینه بالینی او به هیچ وجه گواهی‌دهنده ناتوانی عارضه فوق‌الذکر نیست.» این عبارت به زبان پزشکی، در واقع به منزله تأیید شکنجه جمیله با بطری بود.

هنگامی که دکتر لوی لروی پس از اقامه شکایت نسبت به شکنجه جمیله برای ادای شهادت به محضر بازپرس احضار شده بود، تناقض‌گویی باورنکردنی و فاحشی را مرتکب شد و تأکید کرد که:

«هرگز اعضای تناسلی دختر جوان الجزایری را معاینه نکرده، چون خود جمیله شکایتی در مورد ناراحتی اعضای تناسلی نداشته است!...»

دکتر لروی افزوده بود: «این قبیل معاینه‌ها، همیشه از نظر متهم تحقیرآمیز است...»

تردید نیست که این امر هیچ واقعیتی را توضیح نمی‌داد. اگر دکتر لوی لروی جمیله را معاینه نکرده بود، و اگر اشاره او به جراحات جمیله در جریان شکنجه معطوف نمی‌شد، در این صورت از کجا می‌دانست که جمیله مبتلا به اختلال عادت زنانگی بوده است؟ پس از اینکه اطمینان حاصل کردم ماجرای شکنجه جمیله را با چه شتابزدگی نادیده گرفته‌اند و در این کار حتی تشریفات و اصول را نیز زیر پا گذاشته‌اند.

سوار بر تاکسی شدم و به زندان باربروس رفتم. چهره جمیله فوق العاده بشاش می‌نمود. بلوزش را عوض کرده بود، ولی همان دامن چیندار و کتانی ملاقات گذشته را هنوز در بر داشت.

چهره‌اش در نظر من بسیار بیشتر از بار پیش، بشاش و فارغ از اندوه و نگرانی می‌نمود. بدون شک حالت پشت‌گردن جمیله که گیسوانش را بالای آن دسته کرده بود، به ایجاد این احساس در ذهن من کمک می‌کرد. وقتی توجه مرا به آرایش جدید موهایش دید، گفت:

– زکیه، که یکی از خواهران است، موهایم را آرایش کرده... او را هم شکنجه کرده‌اند... هنوز آثار شکنجه کاملاً در بدنش هویدا است.

جمیله به حرف آمده بود، و تقریباً مثل بچه‌ها وراجی می‌کرد. روز گذشته که به ملاقاتش رفته بودم، خسته و افسرده بود، ولی در آن لحظات، شوق و ذوق کودکانه‌ای داشت. پرسید:

– فردا در جلسه محاکمه چه باید گفت؟ نمی‌خواهم در باره رفتارهای حیوانی دژخیمان حرفی بزنم.
سپس با لحنی که آمرانه بود، افزود:
– از جنبه سیاسی دفاع، خوب می‌دانم چطور باید حرف بزنم.
ابداً نمی‌خواهم صحبتی که حکایت از تغییر عقیده‌ام بکند، بر زبان آورم.

سپس همچون کسانی که چیزی را از بر می‌خوانند، اضافه کرد:
– تصمیم گرفته‌ام به خاطر استقلال میهنم مبارزه کنم.
پرسیدم:

– چرا؟

جمیله با چشمان حیرت‌زده‌اش به من نگاه کرد:
– چطور چرا؟ برای اینکه مبارزه‌ام عادلانه است. برای اینکه به هر حال، ما سرانجام پیروز خواهیم شد...
دلم می‌خواست در این باره با او بحث کنم. پیش از هر چیز می‌خواستم بدانم که جمیله چگونه راه مبارزه سیاسی را در زندگی خود انتخاب کرده است؟
گفت:

– من از بیمارستان بنی‌مسوس که مدتی به‌طور موقت در آنجا بودم، مقداری دارو دزدیدم تا برای برادران میارز بیرم. شب پیش از این کار، اطلاع یافته بودم که در فهرست اسامی دخترانی که می‌بایست عنوان عضویت جبهه نجات ملی را به دست آورند، نام دختران مسلمان را از قلم انداخته‌اند.

جمیله با اندکی غرور و تکبر تصریح کرد:

– ولی من بهترین وسایل را به دست آورده و خیلی سرشناس شده

بودم. خودت می توانی به صحت گفته هایم پی ببری... آنگاه، علیرغم این زحمتهای... بین در کشوری که مال خودمان است، باز هم همه چیز مختص فرانسویها می شود... جبهه نجات ملی... من طرفدار جبهه نجات ملی بودم... می خواستم باز هم مطالعه و کار کنم تا برای خودم چیزی بشوم و به درد این نهضت بخورم. می ترسیدم اگر همه وقتم را صرف همکاری با برادران کنم، دیگر فرصتی برای کسب آمادگی نداشته باشم. خیلی کار کردم و منتظر ماندم. اطمینان داشتم که سرانجام موفق خواهم شد.

چثمان جمیله سیاهتر شده بود. تا اینجا تنها فهمیده بود که دیگر کار کردن و به قول خودش «چیزی شدن»، در چهارچوب این شرایط غیرعادی امکان پذیر نیست.

می گفت:

- یکی از خانمهای عضو هیأت رهبری جبهه را دیدم؟ از او پرسیدم چرا دختران و زنان مسلمان را نمی پذیرند؟ وقتی از او جدا می شدم، گریه ام گرفته بود. آیا به نظر تو این کار ظالمانه نیست؟
یا اشاره سر جواب دادم:

- نه.

جمیله خشمگین شد:

- پس همه چیز باید برای فرانسویها باشد، و ما باید سقط بشویم؟
پاسخ دادم:

- می خواستم بگویم که در سیستم فعلی و موجود این کار، عادی و طبیعی است.

جمیله شانه هایش را بالا انداخت و گفت:

- عادی این است که ما آزاد باشیم!

انگار دچار عذاب شده بود. با بیانی حاکی از نهایت رنج و نگرانی گفت.

– این را درک کن. اگر ما الجزایریها آزاد باشیم، فرانسویها را بیشتر دوست خواهیم داشت.

سپس ظاهراً فکری ناگهانی به ذهنش خطور کرد و پرسید:

– تو خودت کجایی هستی؟ تونسی یا فرانسوی؟

پاسخ دادم:

– پدر و مادرم تونسی هستند، ولی تابعیت فرانسوی یافته‌اند.

ملیت خودم فرانسوی است. بچه‌هایم هم فرانسوی هستند.

جمیله حرکت مخصوصی با دستهایش کرد و دنباله سخنانش را

گرفت:

– ... داروها را برای مجاهدین دزدیدم. کار اساسی من این بود. به

من ثابت شده بود انسان بدون اینکه پیش از انجام دادن هر کاری به

فکر خدمت برای میهنش باشد، توانایی هیچ کار مثبت و مفیدی را

نخواهد داشت... پس از دزدیدن داروها، چندین بار مأموریت

برقراری ارتباط میان مجاهدین را انجام دادم! چندین بار مأموریت‌هایی

را که برای کسب اطلاعات و اخبار به من داده شده بود، اجرا کردم.

حتی در اتاق خودم چند نفر از مؤولان جبهه را پناه دادم و آنها را

مخفی کردم.

بلافاصله پس از ابراز این سخنان، با صدایی کاملاً زنده و مؤکد،

به گونه‌ای که انگار نمی‌خواست نشانی از تردید در آن باشد، افزود:

– می‌دانی؟ این کار، یعنی اینکه دختری چند مرد را در اتاق

خودش مخفی کند، در الجزیره و فرانسه نمونه‌های مشابهی ندارد.

ولی خواهران و برادران عضو جبهه می‌توانند در یک اتاق با هم

باشند، ولی هرگز به یکدیگر دست نمی‌زنند... ما دادگاهی داریم که نسبت به مردانی که احترام دختران را نگه نمی‌دارند، فوق‌العاده سختگیر است.

جمیله تعصب مذهبی بسیار زیادی داشت و این موضوع به هیچ وجه موجب شگفتی من نشد. دوران کودکی خود من هم در تونس، با همین اعتقاد تعصب‌آمیز نسبت به ضرورت اکید (دست نخورده بودن) دختران سپری شده بود. حرمت بکارت دختران، به ویژه اهمیت وصف‌ناپذیری داشت. این موضوع از نظر جمیله خیلی وحشتناک بود.

باز هم حرفهای سابق را از سر گرفت. چهره‌اش ناگهان برافروخته شده بود و چشمانش برق می‌زد.

— گمان می‌کنی هنوز باکره باشم... چون با هیچ مردی... ولی بطری... شاید هم مرا از همه چیز ساقط نکرده باشد...

شروع به خواندن گزارش دکتر لوی لروی کردم. جمیله شانه‌هایش را به نشانه تحقیر بالا انداخت و گفت:

— هر بار که موضوع شکنجه را برای دکتر لروی حکایت می‌کردم، می‌گفت «اوه! اینها از روی بدجنسی نبود! هیچ‌یک از این کارها را از روی بدجنسی نکرده‌اند!...» در مدتی کمتر از دو دقیقه مرا معاینه کرد، به پهلویم دست کشید، و انگشتانم را نگاه کرد. در تمام این مدت می‌گفت: «خطرناک نیست، خطرناک نیست.» من در موقع معاینه لخت شده بودم!

ناگهان یکی از زنان زندانبان ظاهر شد و جمیله سکوت کرد. آن زن با تبسمی که در آن حال خیلی بیجا و بی‌معنی بود، اخطار کرد:

— وقت تمام است، استاد...

بدون اینکه از میز تحریر استفاده کنم، خلاصه اظهارات جمیله را یادداشت کردم و کاربن هم گذاشتم تا دو نسخه در اختیار داشته باشم. این اظهارات، متن اصلی همان شکایتی بود که می‌بایست از طرف جمیله خطاب به بازپرس نوشته شود. لازم بود تاریخ شکایت نیز ذکر شود و سپس به امضای جمیله برسد.

جمیله قلم خودنویس را در دست گرفت و پرسید:

– جمیله بوپاشا بنویسم، یا فقط جمیله امضا کنم؟

– هرطور که عادت داری.

آنگاه با خط مخصوص خود، خیلی واضح نوشت:

«بوپاشا... محبوس در الجزیره... زندانی شماره ۱۱۳۴... الجزیره

۱۷ مه ۱۹۶۰...»

از جا برخاستم تا نسخه اصلی شکایت جمیله را پیش از پایان وقت اداری، به کاخ دادگستری الجزیره برسانم. جمیله همچنان ایستاده بود. انگار می‌خواست چیزی بگوید. پرسید:

– فردا؟

گفتم:

– فردا تو حرفی نزن. اول من حرف می‌زنم و تقاضای احاله و

تعلیق محاکمه را عنوان می‌کنم تا بعد ببینیم چه می‌شود.

ولی جمیله که ظاهراً قانع نشده بود، گفت:

– نه، کار دیگری داشتم.

انگار ناگهان ناراحت و دستپاچه شده بود.

حالتی به خود گرفتم تا او را به حرف زدن تشویق کنم.

با خجالت و کمروبی گفت:

– می‌خواستم بپرسم... نمی‌دانم برای حضور در دادگاه چه لباسی

باید بپوشم.

به محض شنیدن این حرف از زبان جمیله، همه خستگیهایی که از شب گذشته در جسم و جانم جمع شده بود، از بین رفت. از مشاهده اختلاط خارق العاده بلوغ دردناک و احساسات زنانگی بچگانه جمیله، لذت بردم. خندیدم و گفتم:

– باید دید چه لباسهایی در چمدانت در زندان باربروس داری؟...
– می توانم لباس آبی رنگ بپوشم. خیلی درست تر است. این لباس را یکی از خواهران همزنجیریه من عاریه خواهد داد. چند دفعه آن را پوشیده ام. به من می آید.

او را در آغوش گرفتم و بوسیدم.

هنگامی که از میان درهای سنگین زندان بازمی گشتم، با خود می گفتم که با داشتن موکلی مثل جمیله، خیلی خوشبخت هستم. در کاخ دادگتری، شیخ القضاة دادسرا را در اتاقش پیدا نکردم. ناچار شکایت را به دست مسؤولان یکی از شعب زیر نظر معاون دادستان سپردم.

صبح روز بعد، شیخ القضاة دادسرای الجزایر تشریفات مربوط به تحویل شکایتنامه را انجام داد.

پس از برگزاری دادگاه نظامی، خود من نیز با توجه به ضرورت رعایت تشریفات ابتدایی برای شروع فعالیت دفاعی، آنچه را لازم بود، به دفتر بایگانی دادسرا سپردم.

کارهای مربوط به ماجرای جمیله یوپاشا از لحاظ حقوقی آغاز

شده بود.

فصل چهارم

نخستین جلسه محاکمه

شب پیش از آن روز، یعنی ۱۸ ماه مه، خیلی کم خوابیده بودم تا ساعت سه بعد از نیمه شب نوشتن لایحه مربوط به احاله و تعلیق دادرسی را تمام کردم و از آن رونوشت برداشتم تا به دادگاه تقدیم کنم.

پس از آن، کمی خوابیدم و سپس برخاستم.

ساعت هشت صبح با رییس کانون وکلای الجزایر ملاقات و از او تقاضا کردم در جلسه دادگاه شرکت کند و تأکید کردم که حضور او در محاکمه به هر حال مفید است.

آقای لاکر مانند کسی که چیزی را از بر بخواند، به من گفت که هیچ پیامی از طرف آقای آریقی رییس کانون وکلای پاریس دریافت نکرده است.

جلسه دادگاه نظامی با سختگیری و انضباط شدید حاکی از نظامیگری ریاست، رأس ساعت هشت و سی و نه دقیقه صبح تشکیل می شد. بنابراین راه خیابان کاوین یاک را در پیش گرفتم. انگار دیر کرده ام. قضات نظامی تماماً طوری قیافه گرفته اند که

عدم رضایتشان از تأخیر من آشکار باشد.

سرهنک کاترینو رییس دادگاه با لهجه مخصوص و نمونه فرانسویهای الجزایری از ابراز نهایت کم لطفی و خشونت در حق من دریغ نمی کند و فریاد می کشد:

— استاد، دادگاه که نباید منتظر شما بماند...

ناچار بهانه می آورم که برای برقراری تماس تلفنی با پاریس معطل شده ام، و چون معطلی این کار زیاد بود، ناچار از برقراری تماس صرف نظر کرده ام و خودم را به دادگاه رسانده ام.

همه اعضای دادگاه، ترشرویی خصومت آمیزشان را به شدت به من نشان می دهند. افسری که سمت چپ رییس دادگاه، تنها نشسته است، با دقت سرپای جمیله را ورنانداز می کند.

جمیله مستقیم و صاف سر جایش نشسته است. پیراهن آبی رنگ چینداری در بر دارد و گیسوانش را با دقت فراوان در یک طرف، پشت گردنش جمع کرده است.

هنگامی که مرا با جامه مخصوص وکلای مدافع در لحظه ورود به سالن دادگاه می بیند، سرخوش و بانشاط نگاهش را به من می دوزد و چشمکی حاکی از خوشحالی می زند.

با تبسم به او می نگرم و کنار وکیل مدافع دیگر الجزایری که با موافقت من حاضر شده است عدم آمادگی خود را برای دفاع از جمیله به اطلاع دادگاه برساند، می نشینم.

منشی دادگاه شروع به قرائت حکم دادگاه، درخواست احاله پرونده و ایراد اتهام و اسناد جرم می کند...

جمیله با حواس جمع گوش می دهد و در تمام این مدت، حتی یک لحظه هم نگاهش را از دهان منشی بر نمی دارد. منشی دادگاه

مضمون اوراقی را که در دست دارد، در حالت قیام قرائت می‌کند و در خلال آن موارد و دلایل قانونی را که به موجب آنها محاکمه جمیله یوپاشا الزامی است، یکی پس از دیگری برمی‌شمارد.

به محض پایان یافتن قرائت منشی، آقای «ت» یعنی همکار الجزایری دیگر من، جلسه را ترک می‌کند.

جلسه بار دیگر تشکیل می‌شود.

در سالن تنگ دادگاه چند خبرنگار محلی، تعداد زیادی پلیس مخفی، و البته طبق معمول دسته‌ای از متصدیان اطلاعات عمومی که از کوچکترین جزئیات اظهار و اعمال ما یادداشت برمی‌دارد، اجتماع کرده‌اند.

وظیفه این آن است که با صداقت به مقامات مافوق گزارش دهند که وکلای مدافع جبهه نجات ملی، در جلسه محاکمه چه می‌گویند. مادر و خواهر جمیله در انتهای سالن دادگاه نشسته‌اند و شهود در فاصله بسیار کمی از در بزرگ چوبی تالار دادگاه جلوس کرده‌اند.

به محض شروع مجدد مذاکرات، از رییس دادگاه اجازه صحبت می‌گیرم.

برای اعضای دادگاه توضیح می‌دهم که مسؤولان صدور پروانه اقامت در الجزایر مرا مجبور کرده‌اند مدت اقامت خود را در شهر الجزیره به چهل و هشت ساعت محدود کنم و بنابراین مجال مطالعه کامل پرونده را نیافته‌ام.

سپس تأکید می‌کنم که متهم حق دارد امکان تهیه لایحه دفاعیه‌اش را داشته باشد و اظهارات شهود را بنفع خود جمع‌آوری و مبادرت به استشهاد کند... بنابراین وضع پرونده جمیله به گونه‌ای است که جایی برای بحث در دادگاه ندارند و قضاوت در باره آنچه به عرض رساندم

امکانپذیر نیست.

لازم است انجام دادرسی به تاریخ دیگری موکول شود. در همان حال که صحبت می‌کنم، قاضیان نظامی ابتدا با شگفتی مرا نگاه می‌کنند و خشم و عصبانیت خود را نسبت به اظهارات من، خیلی واضح و بدون پرده‌پوشی ابراز می‌دارند. شاید از خود می‌پرسند: «احاله پرونده؟ یعنی چه؟ لابد باز هم ترفندی در کار باشد.»

شخص رییس دادگاه واکنشی خصومت‌آمیز و بدون پرده‌پوشی نشان می‌دهد. چندین بار رشته کلام مرا قطع می‌کند، پرسشهای را مطرح می‌سازد و سپس در پاسخ به اظهارات من با تمسخر حرف می‌زند.

محیط دادگاه به هیچ وجه مطلوب و مناسب نیست.

جمیله با بدن کشیده، آرنجها را به لبه نیمکتی که در برابرش قرار گرفته است، تکیه می‌دهد: انگار می‌خواهد خود را به من که در انتهای دیگر سالن قرار گرفته‌ام، نزدیک کند.

با خود می‌گویم: «عجب مخمسه‌ای! باید حمله کنم! باید تهدید کنم!»

همه ذهنم را توفیق در احاله دادرسی پر کرده است. زیرا این کار مجال خواهد داد که تشریفات پرونده در دفتر دادگاه انجام شود. و فرصت خواهیم یافت به پاریس بازگردیم و در آنجا سر و صدا به راه بیندازیم.

اگر جمیله تنها به استناد اعترافاتش محکوم شود، دیگر کار از کار خواهد گذشت و در مقابل عمل انجام شده قرار خواهیم گرفت که رسیدگی به تحقیقات دروغ و اجباری مقامات انتظامی و پرونده‌سازان

را بسیار دشوار خواهد ساخت.

در پایان اظهارات خود اضافه می‌کنم:

-- باید به عرض دادگاه برسانم که اگر قضات محترم عقیده بر رد تقاضای احاله دادرسی و لزوم صدور حکم در باره جمیله بوپاشا داشته باشند، بدون اینکه نامبرده توانایی دفاع کامل و آزادانه از خود را داشته باشد، اینجانب دفاع از موکل مورد بحث را بر عهده نخواهم گرفت... حتی به منظور اینکه جانب حزم و احتیاط را بیشتر رعایت کرده باشم و برای اینکه صرف حضور من در دادگاهی که با اوصاف فوق تشکیل می‌شود انجام این دادرسی غیرقانونی را موجه نسازد، فوراً از دادگاه بیرون خواهم رفت. من از آقای رییس کانون وکلای الجزایر درخواست کرده‌ام با توجه به شرایط حقوقی ویژه‌ای که در این دادگاه دارم، ایشان نیز در جلسه حضور یابند.

رییس دادگاه حرفم را قطع می‌کند:

-- او کجاست؟

آقای لاکر رییس کانون وکلای الجزایر، به آرامی وارد می‌شود. نگاهی از روی اجبار به من می‌اندازد و سپس به طرف میز ریاست دادگاه می‌رود و اظهاراتی در تأیید تقاضای من دایر بر احاله دادرسی عنوان می‌کند.

البته برای اینکه خود را بیگناه جلوه دهد، تصریح می‌کند که این اعضای جبهه نجات ملی، گلوی سربازان فرانسوی را می‌درند، و افرادی چون جمیله بوهرید یا جمیله بوپوشا که از نظر او ارزشی ندارند، با احساسات وکلای مدافع بازی می‌کنند و با توجه به بدبینی ناشی از جنگ، آنها را وامی‌دارند که این وظیفه را بر عهده بگیرند! محیط دادگاه به نحوی نامحسوس عوض می‌شود. در ابتدای

مداخله رییس کانون وکلای الجزایر، قضات با توجهی آمیخته به نزاکت گوش می دهند. همه آنها از نحوه طرح قضیه و شیوه صحبت در باره دفاع از طرف ما که مدعی و خواهان احقاق حقوق حقه و مقدس قانونی و احترام به حق دفاع آزادانه و کامل متهم هستیم، اندکی شگفتزده می شوند.

هیجان و التهاب، دادگاه و اعضای آن را فرا می گیرد. همه آنها بدون پروا و پرده پوشی بر رییس کانون وکلای الجزایر خرده می گیرند که چرا احساسات و سیاست را در آرای خود دخالت می دهد. فضای دادگاه را طنین فریادهای غیرمنتظره حاکی از هماهنگی توطئه آمیز قضات پوشانده است.

صحنه تقریباً مضحکی است. من در حالی که اندکی عقب نشینی کرده ام، تحول اوضاع را در جلسه دادگاه، خیلی ساکت تعقیب می کنم.

احساس مقدس کسی را دارم که خودش خارج از دایره ددرسرها است. کمیسر دولت، یعنی سویار فرمانده که قیافه ای آرام و ساختگی دارد. لبخند می زند. وقتی رشته سخن را به او می دهند، به شدت با احاله دادرسی مخالفت می کند و می گوید:

« دختر تروریست باید محکوم شود. دلایل انعکاس یافته در پرونده برای محکومیت او کاملاً کافی است. غرض اصلی از دفاع او و وکیل مدافعش، چیزی جز انجام مانورهای حساب شده برای طولانی کردن دادگاه نیست.

رییس دادگاه چند کلمه پرطمطراق با رییس کانون وکلای الجزایر حرف می زند.

طبق درخواست من، دادگاه تنفس می دهد. افراد گارد،

سلاحهایشان را به رخ ما می‌کشند و پیشفنگ می‌کنند. افسران احترام نظامی به جا می‌آورند و هنگامی که وارد اتاق مخصوص شور می‌شوند تا خود را برای صدور رأی آماده سازند. کلاههای کپی را روی سرشان می‌گذارند. جلسه دچار تعلیق می‌شود.

خود را به جمیله که چشمانش برق می‌زند و همه مباحثات دادگاه را تا آن لحظه دنبال کرده است، نزدیک می‌کنم. چهره‌اش بشاش و متبسم است و مراتب اعتمادش را نسبت به من بر زبان می‌آورد. از نظر مستحفظین دادگاه، این عمل جمیله جرم و نابخشودنی است. این موضوع را به او گوشزد می‌کنند...

بلافاصله مداخله می‌کنم و جر و بحث تندی درمی‌گیرم. هنگامی که صدای گوشخراش زنگ پایان تنفس و تشکیل مجدد جلسه دادگاه را اعلام می‌کنند، بار دیگر سکوت و آرامش در فضای سالن برقرار می‌شود.

جمیله می‌خواهد آخرین کلمه را هم بر زبان بیاورد. در همان حال که پشت نیمکت نشسته است، با صدای بلند می‌گوید:

— اگر وکیل مدافع من برود، من نیز بیرون خواهم رفت!
نگهبانان که از شدت خشم خونشان به جوش آمده است، دیگر فرصت پاسخ دادن به سخنان دختر الجزایری را نمی‌یابند.
ریس دادگاه شروع به قرائت حکم می‌کند:

— به نام ملت فرانسه...

قضات به نشانه احترام، بر پا می‌خیزند.
من نیز در حالی که بر پا ایستاده‌ام، مراقب جمیله هستم. صورتش را به طرف میز رییس دادگاه برگردانده و تکران است...
رأی دادگاه اعلام می‌شود:

... با احاله دادرسی موافقت شده است!

جلسه پایان می‌یابد. جمیله به سلول خود در زندان باربروس بازمی‌گردد. به هتل می‌روم. در آنجا مادر جمیله و خواهرش نفیسه طبق قرار قبلی منتظر من هستند.

صبح روز بعد، هنگامی که بار دیگر جمیله را در باربروس ملاقات می‌کنم، تغییراتی را که طی چهل و هشت ساعت در او حادث شده است، می‌توانم با وضوح ببینم.

جمیله که در روز ورود من به الجزیره حالت خسته و تأسف‌باری داشت و به اندازه زیادی منزوی بود، دارای نشاط فراوانی شده بود، راز دل می‌گفت و ستیزه‌جو شده بود.

می‌خواهد بداند که در آینده چه خواهد شد؟ پس از بازگشت من به پاریس، چه کسی همدم و مونس او خواهد بود؟ چه موقعی به الجزایر بازخواهم گشت؟ آیا او را معاینه خواهند کرد؟ و آیا موفق خواهد شد حرف خود را به کرسی بنشانند و توسط یک پزشک زن مورد معاینه قرار گیرد؟

به من می‌گوید:

— خواهران خیلی خوشحال شده‌اند. احاله دادرسی من یک پیروزی برای همه آنهاست. آنها می‌خواستند تو را ببینند. آن وقت خودت خوب می‌فهمی...

برایش توضیح می‌دهم که نحوه اعلام جرم و شکایت ما باید از چه قرار باشد.

اهمیت اساسی دارد که کوچکترین جزئیات خاطراتش را از شکنجه‌هایی که تحمل کرده است در ذهن جمع کند و سپس نامه‌ای بسیار طولانی برایم بنویسد و این خاطرات را در آن منعکس کند.

جمیله گوش می دهد و سپس در نهایت ملایمت و لطف شروع به حرف زدن می کند:

– پس من منتظر می مانم و سرگذشتم را برایت می نویسم... بعد خودت به من خواهی گفت که چه باید بکنم. باید رفت، باید به سوی پاریس حرکت کرد.

خیلی سعی می کنم در موقع خداحافظی با جمیله، بر خود مسلط باشم! جمیله هم ظاهراً با همین تلاش باطنی دست به گریبان است. می گوید:

– به خاطر همه زحماتی که برایم کشیده‌ای، سپاسگزارم... و من پاسخ می دهم:

– جمیله، خیلی زود برمی گردم. دادرسی در باره ماجرای تو از حالا شروع می شود.

جمیله دیگر گوش نمی دهد. از جا برمی خیزد، به گریه می افتد و اشکهایش را پاک می کند. سپس در سالن ملاقات را می گشاید و بیرون می رود.

زن زندانبان که غافلگیر شده است، عجلولانه خود را می رساند تا او را به سلولش برگرداند.

دو زن زندانی الجزایری از دهلیز زندان می گذرند و مرا صدا می کنند. رویم را به طرف آنها برمی گردانم. با ایما و اشاره به سویم بوسه پرتاب می کنند. یکی از آنها فریاد می زند:

– درود! صبح به خیر!

هنگامی که از در زندان خارج می شوم، زن نگهبان جواز ملاقات مرا تاریخ می گذارد و آن را امضا می کند. چشمانم به طور غیرارادی، نام آن زن را روی امضایش می خواند:

مشتا، زنی مسلمان است. شاید هم یکی از کاپوها یا محکومان باشد.

هوایما نزدیک ساعت شانزده از باند فرودگاه بلند می‌شود. زمانی که از زندان خارج می‌شدم، پویی را که روز پیش طبق قرار قبلی با او ناهار خورده بودم، پیدا کردم. در باره اوضاع سیاسی و همکاران الجزایری و آقای شلمک با یکدیگر صحبت کردیم.

پویی خیلی خودمانی و محرمانه گفت:
- این شلمک پسر خوبی است.

صبح همان روز بار دیگر به ملاقات آقای شلمک، یعنی معاون دادستان کل نایل شده بودم و او موفقیت روز گذشته مرا در احاله دادرسی جمیله، به گرمی تبریک گفته بود.
او گفت:

- این یک موفقیت بارز است.

در عین حال متوجه شدم که پویی مکرراً حرفش را ناگهان قطع می‌کند و با قیافه‌ای مضطرب چشم به اطراف می‌دوزد. حرکات او، مرا برانگیخت و چون نزدیک بود دلیل این رفتار را از او بپرسم، خود بالحنی حاکی از عذرخواهی گفت:

- می‌دانی؟ این کار آسان نیست... ما در اینجا خیلی بیشتر مورد تهدید هستیم... به چشم آنها (مقامات فرانسوی) آدمهای لیبرال و اشخاصی نظیر من، خیلی بیشتر از جبهه نجات ملی و کمونیستها خطرناک هستند...

خیلی زود دریافتم که منظور او از آنها، افراد پلیس است که کار تعقیب را با وضوحی باورنکردنی و مضحک انجام می‌دهند.

پوپی زمزمه کنان گفت:

- در اینجا هر قدر دلت بخواهد، پلیس هست.

اجازه مرخصی خواستم. پوپی به من قول داد که اگر به فرانسه
آمد، با تلفن سراغ مرا بگیرد.

لحظه‌ای بعد، هواپیمای کاراول در میان پرتو خیره‌کننده خورشید،
به سوی پاریس به پرواز درآمد.

پوپی به من تلفن نکرد. تقدیر چنین می‌خواست که دیگر هرگز او را

نبینم.

فصل پنجم

به خاطر جمیله

روز پس از بازگشت از الجزایر، در نامه‌ای، آنچه را بر جمیله گذشته بود، برای ژنرال دوگل تشریح کردم و به ضمیمه، رونوشتی از دادخواست جمیله برایش فرستادم. در آن نامه اضافه کردم: «به نظرم آمد که وضع اسفانگیز خانواده بوپاشا به شما مربوط می‌شود.»

پاسخ من، مدتی بعد داده شد. خیلی اداری بود و در آن تنها به من اطمینان داده شده بود که ماجرای خانواده بوپاشا، توجه ژنرال دوگل را جلب کرده است.

همان روز اعضای کمیسیون مراقبت را دعوت و تقاضا کردم به موازات گزارش قضایی، مبادرت به تهیه گزارش اطلاعاتی کنند، زیرا به ما می‌گفتند و سائلی که کمیسیون در اختیار دارد، نامحدود است. این کمیسیون از آغاز تشکیل شاید نخستین بار بود که فرصت می‌یافت به نحو مؤثری اقدام کند. چند روز بعد، پاتن رییس کمیسیون مراقبت، دریافت نامه مرا تأیید کرد و متذکر شد که دستور داده است گزارشهای لازم تهیه شود و مرا از جریان امر مطلع خواهد ساخت.

نامه‌ای برای مالرو نوشتم، ولی نه برای مالرو رمان‌نویس و عضو سابق نهضت مقاومت ملی، و نه برای مالرو وزیر مشاور در امور فرهنگی، بلکه برای مردی که در حکومت مؤولیت داشت و مدعی بود در الجزایر کسی را شکنجه نمی‌کنند.

در آن نامه پس از ذکر حقایق، اضافه کردم:

«این اعمال بسیار خطرناک و آشکارا گواه آن است که بازداشت‌شدگان را شکنجه می‌دهند، بدون اینکه دستگاه قضایی اطلاع داشته باشد. روستاها به شکنجه‌گاههایی علنی تبدیل شده است. افراد ارتش بیش از هر زمان دیگری، مردم را در الجزایر شکنجه می‌دهند.»

آقای مالرو توسط رییس دفترش که مرا با مهمان‌نوازی خود شرمنده کرد، به نامه‌ام پاسخ داد. او تأیید کرد که اصل درخواست را برای ادمون میشله وزیر دادگستری فرستاده و رونوشتی از آن را تسلیم آقای مسمه وزیر جنگ کرده است.

من قبلاً مستقیماً به میشله نامه‌ای نوشته بودم، زیرا بخت بیشتری نسبت به وزیر جنگ وجود داشت تا من و او زبان یکدیگر را بفهمیم. هدف اصلی من از مطلع ساختن مقامات رسمی و نوشتن نامه برای شخص ژنرال دوگل این بود که افسانه‌ای را از بین ببرم. این افسانه که هر بار ظلمی روی می‌دهد و از مسؤولین دادخواستی صورت می‌گیرد، می‌گویند:

«پاریس بی‌خبر است... در الجزایر روی داد.»

هنگامی که با قرانسوا موریاک از جمیله بوپاشا سخن می‌گفتم، رونوشت همه نامه‌ها را نیز به او دادم.

پس از حوادث ۱۹۵۲ دیگر او را ندیده بودم.

ما تنها چند وکیل بودیم که برای عفو فعالان حزب دستور جدید تونس که به مرگ محکوم شده بودند، به او توسل جستیم، تا به پا خیزد.

از فرانسوا موریاک طلب کردم برای نجات جمیله جوان، فریاد برآورد و وجدان همگان را بیدار کند.

او در یکی از یادداشت‌هایش که در شماره ۲۶ ماه مه هفته‌نامه اکسپرس منتشر شد (فرانسوا موریاک تا چندی قبل هر هفته در صفحه آخر اکسپرس یادداشت‌هایی پیرامون مسائل مختلف روز می‌نوشت) این‌گونه نوشت:

«آیا جرأت می‌کنم در این ستون آزاد راجع به آنچه که موضوع دادخواست جمیله بوپاشا است چیزی بنویسم؟ لگد زدن به پهلوی، داغ کردن با برق، و شکنجه دادن جمیله در حمام... ما از این چیزها اطلاع داریم، ولی مجبور نیستیم باور کنیم. نباید از من انتظار داشت بگویم چرا شاکی تقاضا کرده است یک پزشک زن او را معاینه کند.»

روز ۲۳ مه، یعنی تقریباً پنج روز پس از صدور حکم احاله دادرسی، دادگاه نظامی الجزایر به من اطلاع داد که جمیله بوپاشا روز ۱۷ ژوئن در ساعت هشت و سی دقیقه محاکمه خواهد شد.

نبرد آغاز شده بود: دادرسی ارتش مایل به حل و فصل سریع و محرمانه این ماجرا بود.

آنها می‌خواستند به هر قیمتی که می‌توانند، شکست خود را جبران کنند. شکستی که ناشی از احاله دادرسی جمیله بود.

نامه پراکنی من دوباره آغاز شد: به آقای پاتن، رئیس کمیسیون مراقبت... به آقای میشله، وزیر دادگستری... و غیره... یقیناً الیزه، کاخ رئیس جمهور فرانسه و وزارت‌خانه‌های مربوطه، نامه‌های مرا

دریافت کردند.

ولی این بار، تأیید دریافت آنها برایم فرستاده نشد. تنها چند کلمه تشریفاتی از کمیسیون مراقبت دریافت داشتم. لحظه‌ای دلسرد شدم. چگونه باید راه را بر ماشین عدالت در الجزایر که همه چیز را می‌ساید و خرد می‌کند، سد کرد.

روز بازگشت به پاریس، یا روز پس از آن، از دانیل مایر رییس جامعه حقوق بشر دیدن کردم. هنگامی که آنچه را بر جمیله گذشته بود، برایش نقل کردم، سرش را بین دستهایش گرفت و به زیر انداخت. اشک در چشمانش جمع شد و از شدت خجالت گریست. همان شب در هولتیکولتور، رهبری میتینگ با دانیل مایر بود.

میتینگ برای آزادی ژرژارنو بر پا شده بود. ژرژارنو را برای اینکه حاضر نشده بود فرانسویس ژانون را لو بدهد، به زندان انداخته بودند. دانیل مایر از جمیله سخن گفت. حضور مرا در سالن یادآور شد و تقاضا کرد پشت تریبون قرار بگیرم.

به دعوت رییس جامعه حقوق بشر پشت تریبون سالن هولتیکولتور قرار گرفتم و آنچه را شاهد عینی آن بودم و آنچه را بر جمیله گذشته بود، برای شرکت‌کنندگان در میتینگ بازگو کردم.

در آن هنگام که سخن می‌گفتم، سکوت مرگباری بر سالن حکمفرما و چهره‌ها در هم فرو رفته بود. تاگهان زنی به گریه افتاد.

بعداً دریافتم که در حال ضعف و غش سالن را ترک کرده است. فردای آن شب، یکی از روزنامه‌نگاران آنچه را در سالن هولتیکولتور روی داده بود، در روزنامه لوموند درج کرد. او جای مناسب را به شرح ماجرای جمیله بویاشا اختصاص داد.

روز بعد تقاضای ملاقات با سیمون دوبوآر کردم.

به درستی نمی دانستم او چگونه می تواند به ما کمک کند، ولی از پشتیبانی بی دریغش مطمئن بودم. در اولین فرصت به او تلفنی زدم. سیمون همان شب در مکانی نزدیک میدان دانش‌رو، در انتظار من بود.

برای سیمون دوبوآر همه چیز را گفتم.

شکنجه خانواده بوپاشا، دادرسی ۱۸ ماهه، مواععی که در راه دفاع احاله دادرسی به وجود آوردند، و سرانجام محاکمه جدید جمیله بوپاشا که تاریخ آن ۱۷ ژوئن تعیین شده بود و نظامیان مایل بودند او را با اقرارهایی که زیر شکنجه گرفته بودند، محکوم سازند.

سیمون دوبوآر از ماجرای جمیله سخت متأثر شد و دست کمکی را که به سویش دراز کرده بودم، فشرده. هر دو تصمیم گرفتیم بهترین وسیله را برای ایجاد واکنش عمومی بجوییم.

لازم بود بی تفاوتی فرانسویان را نسبت به رویدادهای الجزایر، از بین ببریم: آنچه از یک افتضاح بدتر می نماید، خو گرفتن با افتضاح است.

فرانسویان با افتضاحاتی که در الجزایر روی می داد، خو گرفته بودند. دیگر لازم بود من و سیمون دوبوآر این عادت را از آنها بازستانیم.

سیمون دوبوآر در روزنامه لوموند ماجرای جمیله بوپاشا را نوشت. او در تصمیمی که می گرفت، پابرجا بود.

همان شب به سوی مراکش پرواز کردم. در بازگشت از پاریس، دریافتم که دیگر جمیله بوپاشا الگوی قهرمانی شده است و همگان با چهره درخشان او آشنا هستند.

سیمون دوبوآر در ستون کرسی آزاد شماره دوم ژوئن روزنامه

لوموند، به دفاع از جمیله بوپوشا برخاست. در مقاله او شجاعت و بلاغت جمع شده بود، ولی نه برای مفتون ساختن خواننده، بلکه برای آنکه ما را مصرانه به خود بیاورد.

ماجرای جمیله بوپاشا به همه فرانسویان مربوط می‌شد. سیمون دوبوآر در مقاله خود هیچ نکته‌ای را از قلم نینداخته بود. از آغاز شب ۱۵ فوریه که نیروهای انتظامی دست به عملیات تجسسی در خانه بوپاشا زدند تا زمان صدور حکم احاله دادرسی در ۱۸ ماه مه و محاکمه ۱۷ ژوئن. سیمون دوبوآر در مقاله خود نوشته بود: «با یک بطری از جمیله ازاله بکارت کردند.» ولی هیأت تحریریه روزنامه لوموند که از شناخت این وحشیگری منزجر و متأثر شده بودند، لازم دید آن کلمه را با «فرو بردن بطری در شکم جمیله» تغییر دهند. این تغییر کلمات چندان مهم نبود، زیرا خوانندگان کاملاً با شیوه ازاله بکارت از جمیله بوپاشا پی بردند.

هنگامی که رهبران کشوری پی می‌برند جنایاتی به نام آنها انجام می‌گیرد، همه مردان آن کشور را متعلق به یک ملت جنایتکار تلقی خواهند کرد.

سیمون دوبوآر در مقاله خود به همه کسانی که حاضر نبودند آنها را همکار جنایتکاران بدانند، پیشنهاد کرده بود از مقامات مسؤول بخواهند، محاکمه جمیله را که برای ۱۷ ژوئن در الجزایر تعیین شده است، به تعویق بیندازند، به خانواده بوپاشا و شهود تأمین جانی بدهند، و جلادان زندان ال‌بیار و حسین‌دی را محاکمه کنند.

نخستین کسی که به این پیام پاسخ داد، میشل دبره بود. او دستور داد شماره دوم ژوئن روزنامه لوموند را در الجزایر جمع‌آوری کنند.

دیربازی است که شیوه حکومت فرانسه برای از بین بردن مسائلی که مزاحمت برایش به وجود می‌آورد، همین بوده است.

میشل دبره نخست‌وزیر با پخش اعلامیه‌ای در رادیو و جراید، به پیام سیمون دوپوآر پاسخ داد: متن اعلامیه او چنین آغاز می‌شد:

«یکی از جراید عصر، مقاله‌ای انتشار داد که در آن به بدرفتاری با یک دوشیزه جوان اشاره رفته است. او الجزایری است و به دنبال سوءقصدی که در سپتامبر ۱۹۵۹ در الجزایر انجام داده، محکوم و زندانی شده است. لازم است خاطر نشان شود که پیش از انتشار این مقاله، به دنبال درخواست متهم، دادسرای الجزایر مبادرت به تهیه گزارشی اطلاعاتی کرد تا صحت و سقم بدرفتاری روشن شود. به موازات این اقدام، کمیسیون مراقبت از حقوق و آزادیهای شخصی نیز تحقیقات خود را در این باره آغاز کرد. دیگر با دادگاه نیروهای ملی الجزایر است که با توجه به تمام عوامل و به‌ویژه اقرار متهم و نتایج معاینات پزشکی قانونی که صحت بدرفتاری را تأیید نکرده است، تصمیم بگیرد.»

به این ترتیب، نخست‌وزیر فرانسه با مهارت خاصی بدون اینکه منکر حقایق شود، آنچه را پیرامون شکنجه دادن جمیله گفته شده بود، نادرست قلمداد کرد.

نخست‌وزیر این امر را نادیده گرفته بود که در چه شرایطی از جمیله بوپاشا اقرار گرفته‌اند. او عمداً به گزارش منفی پزشکی قانونی اشاره کرده بود تا بعضی از جراید عصر بتوانند به آن، عنوان اعلامیه بدهند.

باید به این واقعیت نیز توجه کنیم که دولت، به گونه‌ای ناخواسته، پرده‌ای از ابهام را که بر پرونده جمیله کشیده بود، با این اقدام، کنار زد.

در واقع جمیله هنوز محاکمه نشده بود. چه بسا ممکن بود او را بی‌گناه بدانند، ولی چگونه میشل دبره توانست علناً و با آن جملات از گزارش دکتر لوی لروی استفاده کند؟

علیرغم این نارسایی زیاد، گزارش دکتر لوی لروی حقایقی را نفی نکرده بود. او در گزارش خود خاطر نشان ساخته بود: «آثار جرح زیاد در پهلوی چپ و نشانه‌هایی که حاکی از داغ کردن با برق است، در بدن جمیله دیده می‌شود.»

میشل دبره مایل بود دهان سیمون دویوآر را ببندد، ولی راهی که برگزیده بود، بسیار ناشیانه می‌نمود.

اعلامیه او نه تنها هیجان عمومی را خاموش نکرد، بلکه موجی از اعتراض در سراسر جهان بر پا کرد.

سیل نامه و تلگرام مردم جهان به سوی فرانسه سرازیر شد. از ایتالیا، انگلستان، شوروی، کاستاریکا، مصر، اسرائیل...

نامه‌هایی که حاکی از خشم عمومی بود، مقامات فرانسه را محاصره کرد.

این امر نشان بیداری ناگهانی مردم جهان بود. آنها دیگر با نام جمیله آشنا شده بودند.

یک فرانسوی نوشت:

«من شخصیت برجسته‌ای نیستم، تنها یک فرانسوی گمنام در میان سایرین هستم، ولی اگر امضای من به هر نحوی به آزادی جمیله بویاشا کمک می‌کند، از صمیم قلب، آن را می‌دهم.»

دو دانشجوی دانشکده پزشکی چنین نوشتند:

«ما عضو هیچ حزب یا گروه سیاسی نیستیم، زیرا روزانه آنقدر با مشکلات متفاوت مواجه هستیم که دیگر فرصتی برایمان باقی

نمی‌ماند. تا کتون غیرمتعهد بودیم، ولی این بار مبادرت به عملی می‌کنیم که کمی ما را متعهد می‌سازد.»

یک وکیل دادگستری نقل کرد که در سال ۱۹۴۵ هنگامی که آلمانیها حمله کردند، نازیها چه اعمال وحشیانه‌ای انجام دادند. البته آنها با گفتن اینکه: «ما از وجود اردوگاههای مرگ بی‌اطلاع بودیم.» به اصطلاح در صدد تبرئه خود برآمدند.

این وکیل این‌گونه نتیجه گرفته بود: «بله، ما با این شیوه تبرئه کردن، آشنایی داریم.»

یک کشیش نامه خود را با این کلمات پایان داده بود:

«شما برای همه ما نبرد می‌کنید. این کار برای نجات جهان است.»
یک زن طلب کرده بود که انجمنی برای مبارزه با اعمال شکنجه تشکیل شود.

او در نامه‌اش اظهار کرده بود: «هنوز مردان دارای حسن نیت در فرانسه زیاد هستند، ولی بسیاری از آنها کم و بیش از وقایع مطلع نیستند و نمی‌توانند وخامت اوضاع را به درستی دریابند...»

لئون لیون‌کن رییس افتخاری دیوان عالی تمیز، اظهار امیدواری کرد که حقایق روشن و تصمیمات لازم برای مجازات کسانی که در شکنجه جمیله دست داشته‌اند، اتخاذ شود.

صدها نامه برای دفاع از جمیله فرستاده شد که این جمله از نامه یک استاد، خلاصه آنهاست.

«چه خوب بود اگر به جمیله عزیز می‌گفتند که ما فرانسویان محنت‌زده هستیم و دیگر نمی‌توانیم درس اخلاق تعلیم بدهیم.»

تلاش جدید سیمون دوبوآر و من، پیدا کردن شکل جدید نبرد

بود.

پس از مذاکراتی که با لوران شوارتز رییس کمیته اولن و وپیر و پدال باکه به عمل آوردیم، این کمیته حاضر شد فوراً به ما کمک کند.

رییس کمیته در ماه مه اعلامیه‌ای در اختیار جراید گذاشت و در اعلامیه‌هایی که منتشر کرد از افکار عمومی خواست اجازه ندهند جمیله بوپاشا در چنین شرایطی محاکمه و محکوم شود.

سیمون دوبوآر نیز شروع به انتشار سلسله مقالاتی کرد. او در مقالات خود از مردم فرانسه تقاضا کرد نه تنها اعمال شکنجه را محکوم و منع آن را خواستار شوند، بلکه به دفاع از جمیله که او را متهم به جنایت کرده‌اند، برخیزند.

سیمون دوبوآر تصمیم گرفت کمیته‌ای برای دفاع از جمیله بوپاشا ایجاد کند. فعالیت او به این شکل تمرکز می‌یافت که جمیله بوپاشا باید الگوی قهرمانی شود و شکنجه‌گران باید علناً به کیفر برسند.

بدون تردید برنامه سیمون دوبوآر بسیار گسترده بود، ولی هرگز راه دیگری نمی‌توانست به این اندازه موفقیت‌آمیز باشد.

فرانسواز ساگان که به مسائل سیاسی کمتر توجه داشت، ورود به این جبهه را پذیرفت. من با فرانسواز ساگان در اکهویل ملک شخصی او، ملاقات کردم. وقتی همه چیز را برایش گفتم، فوراً دست به کار شد. نخستین کار او، تلفن به هفته‌نامه اکسپرس بود.

او در نخستین شماره اکسپرس، مقاله‌ای در مدح و دفاع از جمیله بوپاشا تحت عنوان (دوشیزه عصمت) درج کرد. با این کار، رسماً به عضویت کمیته درآمد.

پس از انتشار مقاله فرانسواز ساگان در اکسپرس، سیل نامه‌های تمجیدآمیز به خانه او سرازیر شد. از هر طرف به او می‌نوشتند:

«زننده باد فرانسواز!»

بسیاری از خوانندگان آشکارا اعتراف کردند که این مقاله بیش از آنچه پیش از آن شنیده بودند، بر آنها تأثیر گذاشته است.

خانم ش. پ، در چند سطر چنین نوشت:

«خانم،

من زن کهنسالی هستم. نمی‌توانم بگویم کتابهای شما را زیاد دوست دارم، زیرا سرگردانی و بی‌هدفی موجود در کتابهایتان را نمی‌پسندم. ولی باید اعتراف کنم که از مقاله شما در اکسپرس پیرامون ماجرای جمیله بوپاشا لذت بردم.

مقاله شما به اندازه‌ای احساسات مرا برانگیخت که من نیز مانند شما از آنچه بر جمیله گذشته است، شرمسارم: سپاسگزار از آنچه نوشته‌اید...»

فرد بیگانه‌ای که در محیطی با مناظر زیبا، یعنی گاسن نزدیک سن ژوپیتر فرانسه تعطیلات خود را می‌گذرانند، به فرانسواز ساگان چنین نوشت:

«خرسندم که امضای شما را پای این اعتراض‌نامه می‌بینم. از نظر من که فردی آمریکایی هستم و در فرانسه به سر می‌برم، آنچه اینک در کشور شما می‌گذرد، به مراتب وحشتناکتر از آن است که در آلمان هیتلری روی می‌داد. به دلیل اینکه تصور می‌کنم فرانسه متمدن‌ترین کشور جهان است.»

خیلی زود شخصیت‌های بزرگی از جهان ادب، فلسفه، مذهب، و سیاست، عضویت خود را در کمیته دفاع از جمیله اعلام داشتند.

نخستین افراد عبارت بودند از:

ژان امروش، امه سرز، لوسی فور، ادوارد گلیسان، رنه ژولیار، پروفیسور ژرژ لاو، میشل لریس، دانیل مایر، هلن پارملن، آندره

فیلیپ، آندره پسنل، ویتای، رپ ریکه، ژان پل سارتر، لوری شوارتز، پیریکن، پیرهاتری تنگن، و ژرمن تیون.

سیمون دوبوآر ریاست کمیته را بر عهده گرفت. به این ترتیب، نهضت دفاع از جمیله به تدریج گسترش یافت و شکل مناسبی گرفت. خیلی زود دوشیزه جوان، در زندان الجزایر از ایجاد چنین جنبشی برای رهایی خود آگاه شد.

جمیله بوپاشا در ۱۵ ژوئن نامه کوتاهی با این کلمات ساده برای کمیته ارسال داشت:

«زمانی که در زندان شکنجه می شدم، به این نتیجه رسیدم که وحشیگری بازمی گردد. ولی امروز به کمک شما مطمئن هستم که باید امیدوار باشم.»

فصل ششم

گربه زاهد

تلاشهای ما و کمیته دفاع از جمیله، بی ثمر ماند. دادگاه نظامی الجزایر همچنان در تصمیم خود مبنی بر محاکمه جمیله در تاریخ ۱۷ ژوئن ۱۹۶۰ پا برجا ماند.

کوشش ما این بود که پیش از تشکیل دادگاه، به دادخواست جمیله و شکنجه‌ای که به او داده شده بود، رسیدگی شود. به همین دلیل، من به الجزایر رفتم تا آخرین دفاع خود را جهت احاله محاکمه جمیله به عمل بیاورم. در حالی که می‌دانستم کسب چنین موفقیتی بسیار مشکل است.

هنگامی که دفاع ۱۸ مه، موجب نخستین احاله محاکمه جمیله بویاشا شد، قضات نظامی، به ویژه سرهنگ کاترینو رییس دادگاه احساس کردند گول خورده‌اند.

محاکمه ۱۷ ژوئن دیگر از نظر آنها قطعی و در حکم پایان دادن به ماجرا و تصفیه حساب بود. بار دیگر آخرین کوشش خود را به عمل آوردم و به آقای پاتن رییس کمیسیون مراقبت متوسل شدم.

او با ارسال تلگرافی، پشتیبانی خود را از احاله محاکمه اعلام

داشت و ورود خود را در بعد از ظهر ۱۷ ژوئن به الجزایر تأیید کرد. در ضمن به من یادآور شد که دادگاه نظامی حاکم است و تصمیم نهایی با آن است.

پاتن اضافه کرد شاید کارها بر وفق مراد پیشرفت کند و رئیس دادگاه نباید سرهنگ کاترینو باشد، بلکه لازم است یک غیرنظامی باشد.

خوشبختانه از آخرین اصطلاحات قضایی که شکل دادگاههای نظامی در الجزایر را تغییر می داد، استفاده کردیم و دریافتیم به موجب فرمان ۴ ژوئن ۱۹۶۰، دادستانهای نظامی با قدرت نامحدود در الجزایر به وجود آمده اند که ضمن کاهش قابل ملاحظه حقوق دفاعی، ریاست دادگاههای دائمی نیروهای مسلح با یک غیرنظامی بود. برای سفر به الجزایر، همان تلاشها دوباره آغاز شد و سرانجام موفق شدم یک ورقه اقامت هفت روزه در الجزایر به دست بیاورم. در ورقه اقامت من در الجزایر نوشته شده بود:

«عزیمت: ۷ ژوئن... بازگشت: ۱۷ ژوئن... وکیل مدافع جمیله.»
شهریانی به شرطی به من اجازه سفر به الجزایر داده بود که سه روز پیش از دفاع از موکل خود، خاک الجزایر را ترک کنم. اعتراض من با ناکامی مواجه شد. به این امید که شاید مأموران شهریانی الجزایر را برای تمدید مدت اقامت در آن شهر متقاعد سازم، به سوی آن سرزمین پرواز کردم.

روز ۱۳ ژوئن در برابر دادگاه دائمی نیروهای مسلح که می بایستی جمیله را محاکمه کند، محاکمه کمونیستهای الجزایر آغاز می شد. محاکمه این عده بیشتر به محاکمه الک مشهور است. هنگامی که به الجزایر رسیدم، همکارانم از جمله دوزونا، دوس و ماترسو در

الجزایر بودند.

بسیاری از روزنامه‌نگاران فرانسوی و خارجی بدون کوچکترین مانعی گام به آن سرزمین که مردم آن در حال جنگ بودند، گذاردند. دولت حتی برای روزنامه‌نگاران کمونیست تسهیلاتی فراهم ساخته بود و آنها کوچکترین نگرانی نداشتند. حتی خانم مادلن ژاکوب فرستاده روزنامه لیبراسیون به کشف زیباییهای شهر پرداخت. این آزادی به نظر من مشکوک آمد. بعداً دریافتم که محاکمه سری است.

به این ترتیب روزنامه‌نگاران، یک بار دیگر زحمت بیهوده کشیدند و حکومت یک بار دیگر جمله همیشگی «اینجا پاریس نیست... اینجا الجزایر است...» را به کار برد.

مشاجره در سالن هتل آلتی در برابر چشمان افراد پلیس، شدید بود. من به زندان باریروس رفتم تا بار دیگر جمیله را ببینم. پس از ۱۹ ماه مه تاریخ حرکت من از الجزایر، او نامه‌های خود را به نشانی من در پاریس و مراکش می‌فرستاد.

نوشته‌های ساده و بی‌آلایش او همچون محصلان و جملات مؤدبانه‌اش که گاهی کمی تشریفاتی بود، تصویری را که از او در دادگاه نظامی داشتم، کاملاً تغییر داده بود.

به نظر می‌رسید که می‌کوشد هرگز خود را هیجانزده نشان ندهد. در بعضی از نامه‌هایش، کلمه شما را به کار برده بود.

یکی از آنها با کلمه استاد عزیز، آغاز می‌شد. سپاسگزاری او غالباً با این کلمات بیان می‌شد: «اینجانب از همه کوششهای شما سپاسگزارم...»

روزی نوشت: «من اعتماد زیادی به شما دارم. از زمانی که شما را

شناختم، به نظرم رسید سرنوشت خوبی خواهم داشت.»
در هنگام پایین آمدن از پلکان کوچک و گرد قسمت زندان زنان از
خود می پرسیدم جمیله به چه تصویر دردناک، عالی، پرهیجان، و
فعالیت شباهت دارد.

به محض اینکه مرا دید، خود را در آغوشم انداخت و مدتی
ساکت باقی ماند. سپس در ضمن بوسیدن من، گفت:
– چه بختی دارم که توانستی بیایی. آه، بله... چه بختی!
گفتم:

– از این به بعد دیگر تنها نخواهی بود. نام تو در همه جا بر سر
زیانهاست.

برایش از مقاله سیمون دوبوآر و واکنش عمومی و کمیته‌ای که
برای دفاع از او تشکیل شده بود، سخن گفتم. کوشید تصویری از
سیمون دوبوآر برای خود بسازد و گفت:

– حتماً خیلی زیباست، مگر نه؟ یعنی ممکن است روزی او را
ببینم؟

آنگاه در حالی که لبخند می زد، افزود:

– ...مدیر زندان، همان شماره روزنامه لوموند را که در مورد من
نوشته و میشل دبره دستور جمع آوری آن را داده بود، به من نشان
داد، ولی خوشبختانه توانستم آن شماره را بیابم، و مقاله سیمون
دوبوآر را که در ستون آزاد لوموند چاپ شده بود، بخوانم. چه مقاله
خوبی بود...

و باز تکرار کرد:

– چه مقاله‌ای!... برای همه برادران... و خواهران بود...

اعلامیه نخست وزیر فرانسه در پاسخ به مقاله سیمون دوبوآر،

موجب شعف جمیله شده بود:

— آنها هراسان هستند... می ترسند... جالب است که انسان آنها را
در حین خواندن آن مقاله ببیند...

ناگهان جمیله برآشف و گفت:

— ولی از حقایق خبری نیست... به ویژه در مورد شکنجه...
جرایدی را که از شکنجه بنویسند، می سوزانند و نویسندگان آنها را به
زندان می اندازند... آنها مایلند الجزایریها را به زانو در بیاورند.

سپس انگار در دنیای عمیق خود فرو رفته باشد، نگاهش را به من
دوخت و به آهستگی این جمله را تکرار کرد:

— زندگی با سرافکنندگی... محال است...

سپس سرش را بالا گرفت و انگار صحنه‌ای را در ذهنش به تصویر
می کشد، خود را به زمین انداخت و افزود:

— نه،... بهتر است بمیرم...

سپس شعری از سرود جنگجویان کوهستانهای الجزایر را به زبان
عربی زمزمه کرد:

«از فراز کوهستانهایمان،

آوای آزادمردان،

به گوش می رسد...»

آنگاه با لحنی تهاجمی گفت:

— ژنل... تو باید درک کنی... همه باید در آنجا بفهمند... که این،

تنفر نیست. آنها می خواهند مثل شما باشند... مثل سایر آفریقاییها...

مثل سایر انسانها... می خواهند آزاد باشند...

خیلی دلش می خواست مرا متقاعد کند.

— پسران تو... اگر الجزایری بودند و به سنی می رسیدند که بتوانند

تفنگ در دست بگیرند... آه، حتماً می رفتند... یقیناً... یقیناً... سپس آخرین عکسهای پیران مرا که گرفته بود، بیرون آورد و به آنها نگاه کرد. ناگهان کنجکاوی من برانگیخته شد. جمیله در مورد ازدواج و کودکان، همچنان اسرارآمیز باقی مانده بود. به نظر می رسید در ذهن او، چیزهای دیگری می گذرد. از نام پسر دوم من که کامون بود، خوشش آمد و گفت:

— می دانی در زبان عربی، نام نوعی ادویه است؟...
مروها و چشمان دو پسر و سایر شباهتهای آنها را با هم مقایسه می کرد و من همچنان به بررسی ظاهر او ادامه می دادم.
در توجهی که آن روز و روزهای بعد به عکسها نشان داد، هیچ گونه وازدگی و کینه ای دیده نمی شد.

از جمیله سؤال کردم که آیا مایل است ازدواج کند یا نه... مسلماً تمایل داشت، ولی در آن شرایط، نه... زیرا آینده دیگری جز آینده نبرد برای رهایی کشورش نمی دید. از آن گذشته آرزو داشت دیپلم خود را بگیرد و کار کند.
مصرا نه گفتم:

— ازدواج، قانونی برگشت ناپذیر است که شامل همه دختران مسلمانانی که به سن بلوغ می رسند، می شود.

جمیله با رنگ پریده، پاسخی داد که آرزو کردم کاش چنین پرسشی را مطرح نکرده بودم:

— اگر با بطری از من ازاله بکارت کرده باشند، باز هم فکر می کنی مردی مایل به ازدواج با من باشد؟ آداب و رسوم سرزمین ما، با رسوم سرزمین شما، تفاوت دارد... در اینجا دختر باید باکره باشد.
کوشیدم با کمک گرفتن از زبان خودش، او را متقاعد کنم که این امر

در مورد یک دختر مبارز، فرق می‌کند. می‌خواستم به او تفهیم کنم که نبرد سیاسی به نحوی به مبارزان آسیب می‌رساند که حتی ممکن است دست یا پایشان را از دست بدهند.

بالحن تندی سخنان مرا قطع کرد و گفت:

— این موضوع نسبت به بکارت، اهمیت کمتری دارد...

به او گفتم:

— برادران مبارز، این امر را به خوبی درک می‌کنند: شاید تو هم با

یک برادر ازدواج کنی...

به نظرم رسید که اندکی آرامش یافت. ولی هرگز نتوانستم او را

کاملاً متقاعد سازم.

هنگامی که خانم دکتر هلن میشل و لفرم به آزمایش روانی و

جسمی او مشغول شد، جمیله برای دکتر هلن میشل و لفرم، آداب و

سنن شب زفاف مسلمانان کشورش را شرح داد.

در شب اول زفاف، مردان تمام شب را نزد همسرانشان

نمی‌گذرانند. به محض اینکه مردی زن خود را تصرف کند، از اتاق

خارج می‌شود تا به مردان قبیله، پیراهن عروسی را که لکه‌های خون

بر آن است، نشان دهد. در الجزایر، زنان شرکت‌کننده در مراسم

عروسی تمام شب را بیدار می‌مانند تا سپیده دم به اتاق عروس و

داماد بروند و پیراهن آغشته به لکه‌های خون را مشاهده کنند.

اهمیت زیادی که باکرگی دختران مسلمان برای شوهرانشان

داشت، جمیله را به شدت رنج می‌داد.

البته هنوز مطمئن نبود که باکره است یا نه. حتی روز ۱۱ مه به

کمیر دولت نامه‌ای نوشت تا یک پزشک زن فوراً او را معاینه کند. او

رونوشتی از آن نامه را برای من فرستاد.

جمیله به مقامات قضایی اطلاع داده بود که او را شکنجه داده‌اند و تقاضا کرده بود مورد معاینه پزشکی قرار گیرد. نوشته بود بهتر است این معاینه توسط یک پزشک زن صورت گیرد. او در نامه خود اضافه کرده بود که این پزشک زن باید او را از نظر باکره بودن و ضربات وارده به پهلوی چپ معاینه کند.

این نامه، در واقع در رد اعلامیه آقای میشل دبیره نخست‌وزیر فرانسه به حساب می‌آمد.

۱۱ ماه مه کمیسر حکومت، توسط نامه، از شکنجه‌های وارد شده به جمیله مطلع شد، ولی در صدد کسب اطلاعات لازم برنیامد. من نامه جمیله را در پرونده او پیدا نکردم. بدون تردید، نامه را موقتاً یا به‌طور دائم برداشته بودند. بنابراین، قانون سکوت نقض نشده بود.

جمیله را ترک گفتم تا با پدر و مادرش ملاقات کنم. قوانین تبعیض نژادی که در الجزایر وجود داشت، مانع از آن می‌شد که آنها وارد هتل شوند، به همین دلیل، در باغچه خارجی هتل منتظر ایستاده بودند.

خانم بویاشا نگران به نظر می‌رسید. نفیسه خواهر جمیله به من گفت که اخیراً پس از اینکه با جمیله در زندان باربروس ملاقات کردند، یک کارآگاه غیرنظامی آنها را تعقیب کرده است. او افزود:
— او را می‌شناختیم، زیرا قبلاً هم مزاحم ما شده بود.
نفیسه گفت:

— کارآگاه مزبور، ما را تهدید کرد که اگر وکیل پارسی از شکنجه خانواده بویاشا مطلع شود، وضع همه آنها و ما به خطر می‌افتد.
نفیسه که بدون هیچ مجوزی مدت بیست و پنج روز در زندان

ال بیار به سر برده بود، مجدداً بازداشت شد. بازپرس دست روی شکم نفیسه گذاشته و با لحنی بی‌شرمانه گفته بود:

— فکر می‌کنم باردار باشی... در این صورت بهتر است آرامش در خانواده جمیله حفظ شود...

خانم بوپاشا سخنان دخترش را قطع کرد و به زبان عربی گفت:

— می‌بینی چگونه در الجزایر زندگی می‌کنیم؟... می‌بینی؟...

و افزود:

— همان کارآگاه، مرا هم بازداشت می‌کند... به این ترتیب، همه اعضای خانواده ما در زندان به سر خواهند برد و شکنجه خواهند شد. پسر جمال را شکنجه دادند. او در اردوگاه دوتر است. شوهرم در اردوگاه بنی سموس و جمیله و احمد، دامادم در زندان هستند...

نفیسه پرسید:

— چه باید کرد؟

پاسخ دادم:

— در هنگام شهادت دادن در برابر قضات، یا در برابر کمیسیون مراقبت، لازم است به این رویدادها اشاره کنید.

در ضمن به اطلاع آنها رساندم که به زودی پاتن وارد الجزایر خواهد شد.

نفیسه و مادرش از من پرسیدند آیا می‌توانند با پاتن ملاقات کنند و همه جزئیات امر را برایش شرح دهند؟ به آنها پیشنهاد کردم به دفتر دادستان کل بروند، زیرا کمیسیون مراقبت در الجزایر به شکل نیمه‌مخفی است. شکنجه‌دیدگان نمی‌دانند به چه طریقی می‌توان به این دستگاه عالی متوسل شد و شکایت را مطرح کرد. ولی اعضای آن معمولاً به دادسرای الجزایر می‌روند و در آنجا با دادستان گفتگو

می‌کنند.

خانم بوپاشا مرا به صرف ناهار در خانه خود دعوت کرد. او ضمناً از ماتاراسو و دوس وکلای مدافع کمونیستهای الجزایر که در نزدیکی ما حضور داشتند، خواست در مراسم صرف ناهار ساده و مختصر اسلامی شرکت کنند. با این حساب، هر سه نفر به خانه بوپاشا رفتیم. خانه آنها در محله‌ای فقیرنشین که در کنار ساحل واقع شده بود، قرار داشت. منظره‌ای عالی زیر نور خورشید به چشم می‌خورد. کودکان ژنده‌پوش روی خاک و خاشاک می‌لولیدند. بعضی از آنها مشغول بازی شیر یا خط بودند. نگاه ما را در سکوت تحمل می‌کردند. سکوتی ناشی از ترس و شاید ناشی از نفرت.

یکی از آنان که سیگار می‌فروخت، بدون اینکه به ما نزدیک شود، با انگشتان پینه‌بسته‌اش اشاره می‌کرد که از او چیزی بخریم. نفیسه از بیست دقیقه پیش، در برابر خانه حضور داشت تا به ما در پیدا کردن راه کمک کند.

وارد یک خانه قدیمی عربی شدیم که حیاط آن دوبرابر زیربنایش بود. در اتاق کوچکی که به نظر تاریک می‌آمد، میزی گرد و کوتاه قرار داشت که روی آن نوعی سالاد شرقی چیده شده بود.

پس از اینکه روی کوسنهایی نشستیم که زیاد راحت نبود، به سخنان خانم بوپاشا گوش دادیم.

او از جای برخاست و کوشید صحنه‌ای را برایمان مجسم کند و برای این کار، از نفیسه خواست واژه‌ای را برایمان ترجمه کند. ما نیز تلاش کردیم تا معنای آن را درک کنیم.

— شیخ... آنها به او در حضور زنان و کودکان سیلی زدند.

سپس افزود:

— وقتی که جمیله را در زندان ال بیار دیدم، بر اثر تحمل شکنجه به خود می پیچید.

پرسشهایی را مطرح کردم. در واقع اطلاعات بیشتری می خواستم. لااقل شکل لباسها، نام یا نام خانوادگی، یا حتی لقب کسانی که به خانه بوپاشا در ولی ابراهیم حمله ور شده بودند، و همچنین مشخصات جسمانی و درجات نظامی آنها.

نفیسه و مادرش کوشیدند ماجرای آن شب را به یاد بیاورند. آنها اظهار داشتند طی یکی از حملات، نظامیان نامه‌ای از طرف ستوان «ث» که برای جمیله نوشته شده بود، به دست آوردند و افزودند:

— این امر ما را سخت ناراحت کرد، چون علاوه بر دوستی زیاد، خود را مدیون او می دانیم.

مادر جمیله گفت:

— ستوان «ث» مثل پسر است...

نفیسه افزود:

— از آغاز جنگ تا کنون، بازداشت اعضای خانواده بوپاشا و شکنجه دادن آنها، کاری عادی شده.

جمال برادر بزرگتر جمیله، دو سال پیش زندانی، شکنجه و سپس آزاد شد، ولی سرانجام او را در یک اردوگاه نگه داشتند که از جمیله نیز در آنجا بازجویی شده بود. ستوان «ث» با تمام توان برای محافظت از خانواده بوپاشا اقدام کرد و موفق شد تا حدودی از فعالیت کارآگاهان ممانعت به عمل بیاورد.

خانم بوپاشا از من پرسید:

— برای ستوان «ث» مزاحمتی ایجاد نکرده‌اند؟ زیرا او با ما مکاتبه

دائمی دارد و نمی‌خواهیم برایش اتفاق ناخوشایندی بیفتد.

خانواده بوپاشا در هنگام سفر به فرانسه برای ارائه توضیحاتی به بازپرس شهرکائن، بیست و چهار ساعت در پاریس توقف کردند. تنها دیدار آنها در آن شهر، با ستوان «ث» بود که دیگر در ارتش خدمت نمی‌کرد.

یکی از اعضای کمیته دفاع از جمیله بوپاشا که در ملاقات آنها حضور داشت، گفت:

– خاطره ملاقات ستوان «ث» و خانواده بوپاشا را هرگز از یاد نخواهم برد. در چشمان همه آنها قطرات اشک دیده می‌شد.

روزی که به خانه بوپاشا رفته بودم، نفیسه و مادرش عکسهایی از خانواده خود به من نشان دادند. با نگاه کردن به عکس بوپاشای کهنسال، به معنای کلمه شیخ پی بردم و فهمیدم این لقب، به مسن‌ترین و بانفوذترین عضو خانواده مسلمانان داده می‌شود. موهایش کاملاً سپید بود. قامتی بلند و اندامی ورزیده داشت. چهره نجیب او، انسان را به تحسین وامی‌داشت. در ضمن عکسهای دوران کودکی جمیله را هم دیدیم.

جمیله یا شلوار... جمیله در حالی که پدرش را در آغوش گرفته بود... تقریباً در همه عکسها حضور داشت. خانم بوپاشا چند قطعه از آن عکسها را به من داد.

سرانجام خانه بوپاشا را به سوی هتل ترک کردیم. در بین راه کمتر حرف می‌زدیم. استقبال گرم و بی‌شائبه مادر و خواهر جمیله، ما را بیشتر از همیشه شرمنده کرده بود.

ساعت هشت صبح روز بعد، جمعیت زیادی به درهای دادگاه نظامی که نیروهای انتظامی از آن مراقبت می‌کردند، هجوم آورد. قرار بود هانری الک محاکمه شود و موریس دوان را نیز به‌طور

غیابی محاکمه می کردند.

نه تنها کسانی که آنها را شکنجه دادند کیفر ندیدند، بلکه سیستم مسخره قضایی از آنها حمایت کرد.

من برای فشردن دست الک و شنیدن نتیجه رأی به دادگاه آمده بودم. علیرغم فشار جمعیت، کسی را به داخل راه ندادند. تنها وکلای مدافع، روزنامه نگاران فرانسوی و خارجی، گزارشگران رادیو و تلویزیون، و کارآگاهان پلیس در سالن دادگاه دیده می شدند.

نگهبانان پیشفنگ و سپس پافنگ کردند و اعضای دادگاه نظامی وارد شدند. قضات لحظه ای ایستادند و سپس در جای خود نشستند.

به رییس دادگاه، تنها قاضی حاضر که لباس سرخ رنگی بر تن داشت، چشم دوختم. در شناسایی او دچار تردید شدم. ناگهان تردید از بین رفت و از ته دل خندیدم.

آقای ژاک رییس دادگاه، همان سرهنگ کاترینو بود. گرگی که به لباس میش درآمد بود. به این ترتیب معلوم شد منظور از پیروی از قوانین قضایی که همواره از آن سخن می رفت، تنها عوض کردن لباس آقای سرهنگ کاترینو است.

به موجب فرمان ۴ ژوئن ۱۹۶۰، دولت دستور داده بود رؤسای دادگاههای نظامی الجزایر از میان غیرنظامیان انتخاب شوند. بنابراین، سرهنگ کاترینو، با عوض کردن لباس، قانون را اجرا می کرد!

چند روز بود که از خود می پرسیدم در محاکمه جمیله سروکارم با چه کسی خواهد بود. در آن لحظه، مسأله برایم روشن شد!

پیش از ایجاد اصلاحات قضایی، ریاست دادگاه ۱۸ ماهه جمیله با «سرهنگ» کاترینو بود، ولی پس از این اصلاحات عمیق، بدون تردید می دانستم رییس دادگاهی که روز ۱۷ ژوئن جمیله را محاکمه

خواهد کرد، «آقای» کاترینو خواهد بود.

از دادگاه خارج شدم. احاله محاکمه جمیله، به نظرم نوعی نیرنگ و حيله می آمد.

به دادستانی کل رفتم تا با شلمک ملاقات کنم. وقتی که با او سخن می گفتم، لبخند می زد.

به او گفتم:

– هنگامی که نوشتم چرا با این گونه اصلاحات قضایی در الجزایر

مخالفم، این موضوع را نخوانده بودم!

یقیناً آقای دادستان کل مقاله سیمون دوبوآر را در روزنامه لوموند خوانده بود و می دانست که این مقاله، نظامیان را تا چه حد ناراحت کرده است.

رسیدگی به شکایت جمیله در مورد شکنجه ای که به او داده بودند، به قاضی جدیدی به نام کورمونتاین واگذار شده بود.

به آقای شلمک اطلاع دادم که تقاضا کرده ایم به این موضوع در پاریس رسیدگی شود.

از مدتها قبل متقاعد شده بودم که دستگاه قضایی الجزایر هرگونه اقدام عدالت خواهانه را محو و نابود می کند. شلمک اظهار نگرانی کرد که مبادا قاضی جدید از این اقدام ناراحت شود.

برای آنکه اوضاع قضایی الجزایر را بهتر مجسم کنم، به آقای شلمک گفتم:

– ببینید، من وکیل مدافع جمیله هستم. محاکمه او ۱۷ ژوئن در

الجزایر شروع می شود، ولی اجازه اقامت من در این سرزمین تا ۱۴ ژوئن است.

دادستان کل به من قول داد تلاش خود را برای تمدید اجازه توقف

من در الجزایر دوبرابر کند.

به هتل بازگشته بودم که مقامات انتظامی مرا پای تلفن فرا خواندند.

با شگفتی از آن سوی سیم به من گفته شد تا چند لحظه دیگر، ورقه تمدید توقف در الجزایر را به هتل می آورند. چنین ادب و احترامی از جانب نظامیان و پلیس الجزایر برایم بیگانه بود. یکساعت بعد یکی از مأموران پلیس به اتاق من آمد و در نهایت احترام، ورقه تمدید توقف مرا در الجزایر که در پاکتی قرار داشت، تسلیم کرد.

پاکت را باز کردم و حیران ماندم.

ورقه تمدید توقف من در الجزایر، تنها برای ۲۴ ساعت بود. قبلاً می بایستی روز ۱۴ ژوئن خاک الجزایر را ترک کنم، و موافقت جدید نیز پیش از محاکمه جمیله بود. با این حساب، همچنان مقررات نظامیان الجزایری رعایت شده بود.

روز ۱۵ ژوئن به سویلار که از اتهام بر ضد جمیله دفاع می کرد، متوسل شدم.

به آنها اطلاع دادم مرا مجبور کرده اند خاک الجزایر را ترک کنم و بنابراین ماتاراسو یکی از همکاران پارسی، به جای من در دادگاه حضور خواهد یافت.

ماتاراسو خود را به قضات نظامی معرفی کرده و خاطر نشان ساخته بود که در دادگاه از جمیله دفاع خواهد کرد.

چند لحظه پس از عزیمت من، ماتاراسو آخرین وکیل پارسی حاضر در الجزایر، از آن کشور اخراج شد! مأموران پلیس، شب هنگام به اتاق او رفته و او را تا فرودگاه برده بودند.

عدالت الجزایری، امتیازی مهم به دست آورد:
در محاکمه جمیله، دیگر هیچ وکیلی از پاریس وجود نخواهد
داشت!

پیش از ترک الجزایر، بار دیگر به زندان باربروس رفتم. جمیله آرام
بود.

شرایط پیش آمده، از نظر او، شگفت‌انگیز نبود. تصمیم داشت به
هر طریقی که می‌تواند اجازه ندهد در چنان شرایطی محاکمه شود.
می‌خواست در صورتی که دادگاه او را بدون حضور وکیل مدافع
محاکمه کند، به هیچ یک از پرسشها، پاسخ ندهد... حتی به
پرسشهای مقدماتی، همچون اظهار نام و نام خانوادگی... او لال باقی
می‌ماند.

آنچه او را مشغول می‌داشت، ملاقات با پاتن رییس کمیسیون
مراقبت بود. ولی نمی‌دانست چگونه باید با او سخن بگوید. جمیله
به من گفت:

– می‌ترسم اگر از شکنجه‌هایی که به من داده‌اند با او سخنی
بگویم، اوضاع بدتر شود.

سپس افزود:

– مدتی است از برخورد دوباره با آنچه در حسین دی دیدم،
می‌ترسم.

او را مطمئن ساختم که باید همه چیز، حتی جزئیات را بگوید. به
نظرم آمد که جمیله قانع نشده است.

از من پرسید آیا می‌تواند مراکز شکنجه در ال بیار و حسین دی را به
پاتن نشان دهد؟

جمیله مایل بود عکسهای اتاقهای شکنجه، دستگاههای شکنجه

با برق و حمام را به او نشان بدهد. فکر جمیله به نظر من عالی آمد. ولی لازم بود پاتن به گونه‌ای بی خبر و غیرمترقبه از مراکز شکنجه دیدن کند.

ولی نمی دانستم که این شیوه، کار اعضای کمیسیون تهیه گزارش نیست.

روزی هنگامی که ژنرال زلر عضو کمیسیون مراقبت، از زندان الجزیره بازرسی می کرد، من برحسب تصادف در آنجا بودم. زندانبانان بی اندازه مؤدب بودند و اتاقهای پذیرایی تمیز شده بود. بوی اماج عربی از آشپزخانه‌ها به مشام می رسید.

هنگامیکه از موکلینی که آنها را نزد من آورده بودند با خنده پرسیدم چرا در این وقت صبح لباس فراق پوشیده‌اند، گفتند: - امروز از زندان بازرسی می شود. روز بازرسی با ما با انسانیت رفتار می کنند. لباس تمیز به ما می پوشانند، خوب غذا می دهند و کاملاً مراقب هستند که مبادا افتضاحی روی دهد.

آنها از ورود ژنرال زلر که به اصطلاح به طور غیرمترقبه از زندان بازدید می کرد، اطلاع داشتند، چه رسد به بازدید پاتن. روشن بود که اگر پاتن مایل باشد از شکنجه گاههای حسین دی و ال بیار دیدن کند، پیش از حضور او، وسایل شکنجه را از بین می برند. جمیله گفت:

- به اعضای کمیسیون مراقبت اصرار خواهم کرد تا به شکنجه گاهها بیایند.

پیش از ترک جمیله، به او گفتم:

- شاید یکدیگر را در فرانسه ببینیم.

می خواستم از دادگاههای الجزایر سلب صلاحیت و جمیله را به

فرانسه منتقل کنم.

او دیگر می دانست که تعداد مدافعانش زیاد شده اند. هنگامی که به جمیله از ملاقات با فرانسواز ساگان و مقاله این نویسنده بزرگ در باره او در اکپرس سخن گفتم، دخترک تنها گفت: - احتمالاً فرانسواز ساگان همسن و سال من است... و اضافه کرد:

- روی تو خیلی حساب می کنم که به همه دوستانمان بگویی که اعتماد به نفس خود را بازیافته ام.

دوبازگشت به هتل، مادر جمیله و نفیسه خواهرش را دیدم. به آنها گفتم تقاضا خواهم کرد که جمیله را در فرانسه محاکمه کنند. خانم بوپاشا که هیجانزده بود، گفت:

- اگر این کار را بهتر می دانید، او را به شما می سپارم. اگر با شما باشد، مثل اینکه با خواهرش است.

در پاریس متوجه شدم که همکارم ماتاراسو را از الجزایر اخراج کرده اند.

قرار بود کار دادگاه، روز بعد آغاز شود.

آیا جمیله در برابر قضات تنها خواهد بود؟

چندی بعد برایم نوشت:

«شما فرانسویان می گوئید بهتر است انسان تنها باشد، نه اینکه همراه ابدی داشته باشد. ولی تصور می کنم این ضرب المثل در الجزایر بیشتر صدق کند...»

من و ماتاراسو دو تلگرام جداگانه برای رییس دادگاه فرستادیم و خاطر نشان ساختیم که جمیله را بدون دلیل، از داشتن وکیل مدافع محروم ساختند. تقاضا داریم محاکمه او را به تاریخ دیگری موکول

سازید.

سپس من و ماتاراسو با پاتن ملاقات کردیم. او به من گفت که از همه توانش استفاده می‌کند تا محاکمه جمیله را به تعویق بیندازد و روز بعد نیز شخصاً به الجزایر خواهد رفت تا گزارشی در محل تهیه و ارسال کند.

فصل هشتم

دومین احاله

به این ترتیب بر اثر اصلاحات قضایی ۴ ژوئن ۱۹۶۰، ریاست دادگاه نظامی که می‌بایستی جمیله بوپاشا را محاکمه کند، دیگر «سرهنگ» کاترینو نبود، بلکه «آقای» کاترینو، قاضی غیرنظامی بود! شنل قرمز، جای لباس متحدالشکل نظامی را گرفته بود، ولی لباس قضاوت نمی‌کرد.

محاکمه ۱۷ ژوئن در خیابان کاوناک، به زودی همه چیز را نشان خواهد داد.

جراید آن روز الجزایر، مطالبی به تفصیل در باره جمیله نوشتند. همه مقالاتی که در جراید الجزایر درج شد، در جهت وارد ساختن اتهامات بیشتر به جمیله بود. آنها جمیله را برای خوانندگان این‌گونه معرفی کردند:

«جمیله بوپاشا اعتراف می‌کند که روز ۲۴ سپتامبر ۱۹۵۹، در کافه فاکتوله، بمبی منفجر کرده است.»

جراید الجزایر تهمتهای ناروای دیگری هم به جمیله زده بودند. به محض آغاز محاکمه، رییس دادگاه، سرهنگ کاترینو، از

دادستان خواست سخن بگوید.

کار این افسر، به دلیل غیبت وکلای مدافع پارسی، راحت شده و دادگاه نیز یک وکیل تسخیری به نام آقای «م» برای دفاع از جمیله تعیین کرده بود.

دادستان حکومتی، مطالب خود را که لازم بود با حفظ صورت ظاهر ارائه شود، به طور کتبی تسلیم دادگاه کرد و اعلام داشت که احاله محاکمه ضروری است.

آیا به خاطر جمیله تقاضا داشت پیش از اینکه او را با استناد به اعترافاتش محکوم کنند، به درخواست او مبنی بر شکنجه شدن رسیدگی شود؟ ابدأ چنین نبود. متهم‌کنندگان، استناد به اصطلاح تازه‌ای در دست داشتند که بررسی آنها نیاز به دریافت اطلاعات بیشتری داشت.

نخستین سندی که به پرونده اضافه شد، روزنامه شماره دوم ژوئن ۱۹۶۰ لوموند بود که نسخه‌های آن را در الجزایر جمع‌آوری کرده بودند.

سیمون دوبوار، وکلای مدافع پارسی، و بعضی جراید، به خاطر اتخاذ روشی «رسواگرانه» از نظر نظامیان، غیباً و در کنار جمیله، محاکمه می‌شدند.

سند دوم که به پرونده جمیله اضافه کرده بودند، عنوان محرمانه داشت. این سند در واقع گزارش سوم ژوئن ۱۹۶۰ سرهنگ موله بود که دو هفته پس از آغاز تحقیق در مورد شکنجه دادن به جمیله و دو روز پس از انتشار مقاله سیمون دوبوار، تدوین شد.

روی هر صفحه از گزارش سرهنگ موله، با حروف درشت، کلمه محرمانه نوشته شده بود. او در گزارش خود مطالب را کاملاً دگرگون

کرده بود.

مثلاً این‌گونه نوشته بود که بستری شدن فوری عبدالعزیز کهنسال پدر جمیله در بیمارستان، بر اثر ضعف ناشی از اعتصاب غذا بوده است! در حالی که واقعیت غیر از آن بود. عبدالعزیز را به دنبال شکنجه‌ای که به او در زندان ال‌بیار دادند، در بیمارستان بستری کردند. زیرا پیرمرد را مرگ تهدید می‌کرد.

در گزارش ادعا شده بود که جمیله نیز شکنجه نشده و پزشکی که جمیله را معاینه کرده هرگز علائم شکنجه را در بدن او ندیده است! از آن گذشته، جمیله نزد رییس کمیسیون اعتراف کرده که شخصاً در کافه فاکتوله بمب کار گذاشته است! پاتن رییس کمیسیون مراقبت، این ادعا را به شدت تکذیب کرد. همچنین اینکه جمیله هرگز شکایتی در این مورد که او را شکنجه داده‌اند، نکرده است!

به این ترتیب برای به اصطلاح بررسی این اسناد جدید، با دومین احاله محاکمه جمیله موافقت شد و او را دوباره به زندان باربروس بردند.

آقای «م» وکیل تسخیری جمیله نه تنها از او دفاع نکرد، بلکه سخنانش در جهت متهم ساختن بیشتر دخترک بود. او در دادگاه گفت.

— عکسهایی که در پرونده وجود دارد، در شب ۱۰ فوریه ۱۹۶۰، هنگام بازرسی خانه بوپاشا به دست آمده است.

آن عکسها، جمیله راه همراه جنگجویان الجزایری نشان می‌دهد.

آیا جمیله ارتباط دائم خود را با آنها انکار کرده است؟

مقامات قضایی الجزایر مایل بودند با احاله محاکمه جمیله، توسط

جراید زمینه مساعدتری برای محکوم ساختن او ایجاد کنند.

جراید الجزایر به همه کسانی که به دفاع از جمیله برخاسته بودند، حمله کردند و به نحوی به آنها دشنام دادند. ژاک سوستل با مقالاتی که در بعضی جراید انتشار داد، پیشگام این برخوردها شد. یکی از جراید الجزایر روز ۲۲ ژوئیه نوشت: «مبارزه ظالمانه‌ای که بر ضد بهترین سربازان ما آغاز شده است، توسط ژنرال حلیمی وکیل مدافع بن بلا هدایت و رهبری می‌شود.» سایر جراید الجزایر نیز بی‌شرمانه‌ترین اتهامات را به جمیله زدند.

من تجربه داشتم که اگر یک مبارز الجزایری از شکنجه‌ای که به او داده‌اند، شکایت کند، هرگز نه در پاریس و نه در الجزایر، به دادخواست او رسیدگی نمی‌شود. ولی دلایل ماقاطع بود. من متقاعد شده بودم که جمیله باید حتماً در خارج الجزایر محاکمه شود تا دادگستری فرانسه نتواند از خود سلب مؤولیت کند. لازم بود در یک محاکمه علنی، به‌طور رسمی اظهار شود که دادگستری فرانسه حاضر نیست شکنجه‌گران را مجازات کند.

به این ترتیب، پیش از هر اقدامی، لازم بود از دادگاههای الجزایری مأمور محاکمه جمیله، سلب صلاحیت شود.

فصل هشتم

رامینا گرویس و ژاندارک

از همه مناطق فرانسه و گاهی هم از خارج از کشور، هزاران نامه و تلگرام برای رییس جمهور فرانسه فرستاده شد. اعلامیه کمیته در گستره‌ای وسیع منتشر شده بود. نمی‌توانستند جمیله را با استناد به اقرارهایی که به زور از او گرفته شده بود، محکوم کنند. پیش از هر چیز لازم بود شکایت او دایر بر ایراد شکنجه و آزار مطرح و شرایطی که بازجویی انجام گرفته بود، بررسی شود.

پس از احاله محاکمه در ۱۷ ژوئن به الجزایر، اعضای کمیته بیش از پیش افزایش یافتند. در میان اعضای جدید، به‌ویژه اسامی اسقف اعظم شنو و نویسندگانی همچون آندره شوارتر بارت، فراسوا ماله ژوریس، و الساخریوله و فلاسفه‌ای همچون گابریل مارسل، مورس مورلوپونتی و ژول روی که چندی پس از انتشار اثرش به نام جنگ در الجزایر، به کمیته پیوست، دیده می‌شد. در همان حال ورکور، شارل آندره ژولین و چند نفر دیگر که ذکر نام آنان ضرورتی ندارد، همه وقت و کمکهای مادی خود را وقف ایجاد روشی کردند که سرانجام روزی عدالت برقرار شود.

در میان آن پیامها، روزی نامه‌رسان ورقه کوچک کاغذی آورد که از یک دفترچه بغلی کنده شده و دست فردی گمنام ناشیانه روی آن چنین نوشته بود:

«به خاطر جمیله بوپاشا و به خاطر دیگران، به راهتان ادامه دهید...»

نخستین هدف کمیته این بود که از دادگاههای الجزایر سلب صلاحیت کند، زیرا همان دادگاههایی که پرونده انفجار بمب در دفاکتوله را برای جمیله درست کرده بودند، مأموریت داشتند به شکایات او در مورد ایراد شکنجه رسیدگی کنند!

این مسأله آشکار بود. ولی در اصول عدالت نظامی، هیچ چیز به اندازه مسائل آشکار از حقیقت دور نیست. برای انجام این کار لازم بود پایه سیستم قضایی و مطالب کهنه آن دگرگون شود. به ویژه ضرورت داشت که در برابر نارضایتی ارتش، پلیس و دادگاههای الجزایر، تنها با زدن لبخند ایستادگی کرد. سلب صلاحیت تنها یک مرحله از کارها بود و چندان اهمیت نداشت، زیرا نمی توانست رعایت عدالت از طرف حکومت را به دنبال داشته باشد و هر حکومتی در هر زمانی می توانست، همچنان که هنوز هم می تواند، مانع پیشرفت کار شود.

با این حساب، انجام شرایط اولیه کار، یعنی سلب صلاحیت از دادگاه، ضروری، ولی ناکافی بود. قانوناً کسی حق نداشت پیشنهاد کند که از دادگاهی به نفع دادگاهی دیگر سلب صلاحیت شود. این روش که آن را احاله به منظور حفظ امنیت عمومی نام داده‌اند، حق دولت است و تنها دادستان در دیوان عالی تمیز و بنا بر نظر وزیر دادگستری، می تواند چنین درخواستی را مطرح سازد و طرفین دعوا

تنها می‌توانند نظرات خود را ابراز کنند. از طرف جمیله خانم رایزیجر وکیل دیوان عالی تمیز، مأمور دفاع از تذکاریه شده بود.

تا آنجا که من می‌دانستم، احاله دعوا قسمتی از تصمیمات قضایی است که کمتر از همه توجیه پذیر می‌نماید.

«... مشروط بر اینکه در محاکمه دلایل کافی برای احاله به منظور حفظ امنیت عمومی وجود داشته باشد.»

این تنها دلیل است و در همه موارد، قضات دیوان عالی تمیز، به همین ترتیب عمل می‌کنند.

یک کنفرانس مطبوعاتی که قرار بود از طرف کمیته برگزار شود، سرانجام مورد تصویب قرار گرفت.

روز ۲۴ ژوئن روزنامه‌نگاران فرانسوی و خارجی اتاق بزرگی از منزل آنیزپوستل وینی را که مسئولیت مهمی را در کمیته بر عهده داشت، اشغال کرده بودند.

آنیزپوستل وینی که سابقاً به عنوان عضو نهضت مقاومت فعالیت می‌کرد و در بیست سالگی به اردوگاه آشویتز رفته بود، با همان شهامت، لجاجت و خستگی ناپذیری به کار در کمیته مشغول شده بود.

او اظهار داشت:

— درست است که از نبرد سیاسی صرف‌نظر کرده‌ام، ولی به مبارزه در بخش محدود اخلاقی، ادامه خواهم داد.

ولی به توقعات صمیمانه کاتولیکی او، ملاحظات دیگری نیز اضافه می‌شد که در نامه‌ای که برای یک سرباز داوطلب عضویت در کمیته فرستاده بود، آنها را چنین فاش می‌ساخت:

«پدرم در جنگ بین‌المللی اول، در میدان نبرد نشان لژیون دونور

گرفت و در جنگ بین الملل دوم هم به خاطر فرانسه جان سپرد. خواهرم نیز در سال ۱۹۴۴ توسط آلمانیها در ایل دوفرانس، هنگامی که در حال فرار بود، از پای درآمد. برادر شوهرم را آلمانیها در بیست سالگی و روی عرابه سر بریدند. ما سنتهای افتخارآمیزی داریم که باید به فرزندان خود منتقل کنیم.»

سیمون دوبوآر و ژرمن تیلیون، ریاست جلسه کنفرانس را بر عهده داشتند. در کنار آنها لوسی فور، آنیزپوستلی وینی، هلن پارملن و بیانکا لایلین نشسته بودند.

تعداد زیادی از روزنامه‌نگاران فرانسوی و سی نفر از نمایندگان روزنامه‌های خارجی به دعوت کمیته پاسخ مثبت داده بودند. گروهی از شخصیتها نیز در آن جلسه شرکت داشتند و همه در انتظار بودند که تصمیمی فوری اتخاذ شود.

سیمون دوبوآر با صدای گرفته خود، سخنرانی را آغاز کرد و بدون اینکه لحن خصمانه‌ای به گفتارش بدهد، شکنجه‌هایی را که بر جمیله اعمال شده بود، شرح داد.

او دو تاریخ نظامی را یادآوری کرد: دادگاههای ۱۸ مه و ۱۷ ژوئن، جریان غیرعادی این دادگاهها چنان روزنامه‌نگاران را تحت تأثیر قرار داد که در همان مکان، یادداشتهای زیادی برداشتند.

صدمه و تجاوز به حقوق دفاعی، اخراج وکلای پارسی و گفته‌های عجیب وکیل تسخیری الجزایری، خشم همگان را برانگیخته بود.

من به روزنامه‌نویسان فرانسوی می‌نگریستم. به نظر می‌آمد آنها با چنین افسانه‌هایی آشنا نیستند. آنها بدون تردید مشتاقانه ولی بدون ابراز هیجان، به گفته‌های سیمون دوبوآر گوش می‌دادند.

سیمون دوبوآر گفته‌هایش را ادامه می‌داد. او از عبدالعزیز بوپاشای پیر سخن می‌گفت. از مرد هفتاد ساله‌ای که پانزده روز به عنوان اعتراض به وحشیگری مسوولان زندان ال‌بیار، از خوردن غذا خودداری کرده بود.

پدر جمیله با استفاده از زبان فرانسوی که از راه گوش فراگرفته بود، زیرا هرگز به مدرسه نرفته بود، دردها، فریادها و اعتراضاتش را بیان می‌کرد. او با عباراتی ساده سخن می‌گفت.

پیرمرد را به گونه‌ای وحشیانه کتک زده و نوله آب در دهانش فرو برده بودند.

بیانکا می‌خواند:

«اگر شکم زنان در مدت ۹ ماه بالا می‌آید، من در مدت ۹ ثانیه آبستن شدم!»

کابل‌های حامل جریان برق را به همه نقاط بدنش متصل کرده بودند و او احساس می‌کرد مثل یک ماهی روی آتش است...»

«...عبدالعزیز فریاد می‌زند اندکی انسانیت... و صدایی برمی‌خیزد که می‌گوید انسانیت برای اعراب وجود ندارد.»

بیانکا لابی‌لن مدتی بود که می‌کوشید با صدایی محکم به گفته‌هایش ادامه بدهد.

هیجان همه حاضران را در بر گرفته بود. روزنامه‌نویسان دیگر یادداشت برنمی‌داشتند و در حالی که به سکوی خطابه می‌نگریستند، بدون حرکت گوش می‌دادند.

بعضی از آنها، کسانی که از خارج آمده بودند، غافلگیرانه به فرانسوی‌هایی که جنگ را با چنین صحنه‌هایی تحمیل کرده بودند، می‌نگریستند.

بیانکا لابیلا می کوشید به خواندن ادامه بدهد.

«به بیمارستان مایو منتقل شدم و پزشکان فرانسوی مرا تحت مراقبت کامل قرار دادند. زنده باد فرانسه و عدالت آن! پزشکان فرانسوی!...»

صدای بیانکا در گرداب گریه خفه شد. دیگر نمی توانست حرف بزند. سیمون دوبوآر کاغذ را از دستش بیرون کشید و آن را تا آخر خواند. به جمله آخر نامه رسید: «بهترین سلام و درود مرا بپذیرید...» روزنامه نویسن دستهایشان را بلند کردند.

همه آنها طالب اصل آن نامه بودند تا بتوانند عین آن را با خط عزیز بوپاشا چاپ کنند.

آنها می گفتند نامه عبدالعزیز بوپاشا سند بی نظیری است و مدرکی مؤثر به حساب می آید که همه حاضران را عمیقاً منقلب ساخته است.

ژرمن تیلیون سخن آغاز کرد.

او از تجربیات خود درباره رشوه خواری نظامیان و قضات الجزایر گفت و اظهار داشت که تنها راه نشان دادن حقیقت این است که کار از دست قضات الجزایری بیرون بیاید.

این هدفی را کمیته همان روز برای خود تعیین کرد.

برای دستیابی به این هدف، تنها یک وسیله وجود داشت: افکار عمومی.

ژرمن تیلیون اعلام کرد که یک هیأت نمایندگی از طرف کمیته روز بعد نزد میشله وزیر دادگستری می رود، زیرا تنها او می تواند رأی دیوان عالی تمیز را نقض کند.

تنها؟ قانوناً بله، ولی در عمل او نمی توانست موج خشم و

علاقه‌ای را که تنها نام جمیله بوپاشا آن را ایجاد کرده بود، نادیده انگارد.

دنیا این نام را می‌شناخت. چه برای خوانندگان کوریره دل‌اسرا در ایتالیا، چه برای خوانندگان انقلاب در هاوانا، جمیله به صورت یک الگو درآمده بود. نماد یک سیستم انقلابی که جنگ بیدادگرانه‌ای آن را به صورت دائمی و روزمره درمی‌آورد.

زنان و مردان زیادی از مسکو، لندن و پورتوریکو نامه می‌نوشتند تا اظهار کنند که از رسوم فرانسوی در مورد آزادی و افتخار چیزی نمی‌فهمند.

مشکل این امر را می‌دانست و هنگامی که ما را در اتاق وزارت در میدان واندم به حضور پذیرفت، روی دیوار، بریده‌هایی از روزنامه‌ها را دیدم که همه مربوط به جمیله می‌شد.

ما چهار نفر بودیم. سیمون دو بوآر، ژرمن تیلیون، آنیزپوستل وینی و من.

می‌خواستیم از دادگاه‌های الجزایر سلب صلاحیت شود... می‌خواستیم دیوان عالی تمیز این کار را بر عهده بگیرد.

به نظر می‌آمد که وزیر دادگستری با اصول این پیشنهاد مخالف نیست.

البته هیچ وعده‌ای نداد، ولی چند بار از ما خواست که به ملاقات پاتن رییس کمیسیون مراقبت که از الجزایر بازمی‌گشت و اطلاعات ذی‌قیمتی داشت، برویم.

قرار شد در ساعت سه بعد از ظهر همان روز، ژرمن تیلیون مقدمات کار را فراهم سازد.

سیمون دو بوآر مثل همیشه زودتر از همه آمده و روی نیمکتی در

گالری هارلی در دیوان عالی تمیز به انتظار نشسته بود. چند دقیقه پس از اینکه به او ملحق شدم، ژرمن تیلیون و آنیز و آندره پوستل وینی در مقابل اتاق رییس ایستاده بودند. آندره پوستل وینی پذیرفته بود که در هیأت نمایندگی ما عضویت داشته باشد و من کار او را ناشی از شهادت می دانستم. او کارمند عالیرتبه حکومت به حساب می آمد، ولی برای پیشگام شدن در این امر مهم، لحظه ای تردید نکرده بود و می خواست در عملی به نفع یک شورشی ارتش آزادی بخش الجزایر که نظامیان فرانسوی او را شکنجه داده بودند، شرکت کند.

پیشخدمت، افراد کمیته بوپاشا را وارد اتاق کوچکی کرد که دراز و روشن بود.

در انتهای آن پاتن پشت میز نشسته بود. با دیدن ما از جای برخاست، سلام کرد و دامور عضو شورا و کمیسیون مراقبت را که همراه او در آخرین سفر به الجزایر رفته بود، به ما معرفی کرد. پاتن بلافاصله اظهار داشت که تنها به درخواست میشله حاضر به پذیرفتن ما شده است.

ژرمن تیلیون سخن آغاز کرد، جریان ملاقات با وزیر دادگستری را شرح داد و باز هم ضرورت سلب صلاحیت از دادگاههای الجزایر را متذکر شد.

او گفت:

- آقای رییس، من شکایتهای بسیاری در مورد شکنجه دریافت کرده ام. هرگز این شکایتها به نتیجه نرسیده اند و حتی مورد بررسی هم قرار نگرفته اند. پلیسها و قضات الجزایری این شکایات را نابود می کنند.

به نظر می آمد که پاتن گوش می دهد. با صدایی که از گلوش بیرون می آورد، گفته های ژرمن تیلیون را تأیید می کرد.

– ملاحظه بفرمایید، آقای رییس. در مدت شش سال، هرگز قضایای مربوط به شکنجه را علیرغم اینکه اسرار بسیاری را می دانستم، فاش نکردم، ولی امروز مایوس در مورد عاقبت کار، به خاطر جمیله بویاشا در کمیته عضو شده ام.

آقای رییس نگاه تندی به ما انداخت. انگار می خواست ماهیت کمیته را درک کند. ژرمن تیلیون گفت:

– بله، آخرین امید ما افکار عمومی است.

پاتن دیگر گوش نمی داد و در فکر فرو رفته بود. سرانجام روبه من کرد و گفت:

– خانم، شما عضو انجمن وکلای مدافع پاریس هستید؟

به او گفتم که از دسامبر ۱۹۴۹، کارورز دادگاه استیناف پاریس بوده ام و دفاتر و پرونده های مربوط به وکلا شاهد این مدعا است.

پاتن تصور می کرد راه حل ساده ای که شاید در یک لحظه به فکر آن افتاده بود، دیگری فایده شده است. اگر شکایت خاصی در بین بود آیا می شد آنچه را بر سر جمیله آورده بودند، شکنجه نامید؟

رییس از تسلیم شدن به درخواست ما سر باز می زد:

– ظلمی شده... البته ظلمی شده... شب در پاسگاه نظامی که

جمیله بویاشا در آن محبوس بوده چنین اتفاق می افتد که افسر به دنبال کارش می رود و پس از عزیمت او، تعدادی مرد جوان باقی می مانند... شما می دانید که چه رخ می دهد... آنها بی تجربه بودند...

ما نمی فهمیدیم چه می خواهد بگوید، لحظاتی بعد توضیح داد:

– ... این افراد از طبقات پایین اجتماع هستند... بنابراین مرتکب

اجحاف و تجاوز می شوند... آن هم در زمانی که مراقبت افسران وجود ندارد...

پاتن سر را به سوی سیمون دوبوآر برگرداند و با صدایی کشیده گفت:

—... خانم، شما با مقاله تان، افسران را اندوهگین کرده اید... من آنها را در الجزایر دیده ام... از آنها پرسیده ام... و باید بگویم که خیلی خوب تربیت شده اند...

دامور با اشاره سر حرفهای او را تصدیق می کرد. پاتن ادامه داد:
—... قبول ندارید که نظامیان بسیار مبادی آداب هستند؟ به عقیده من آنها از طبقه برجسته جامعه به حساب می آیند... یکی از آنها که در آنجا دیدیم، در شرایط عادی، مهندس کشاورزی است...

همین افسر کشاورز که از طبقه برجسته برخاسته، ستوان «و» نام داشت که در دلی ابراهیم در هنگام بازداشت جمیله بوپاشا حضور یافته و عبدالعزیز پیر را به شدت کتک زده بود. در مرکز شکنجه ال بیار نیز معاون دوم سروان «د» بود.

سیمون دوبوآر اظهار داشت که اگر بعضی از افسران در زندگی عادی افرادی مبادی آداب هستند و وضعی کاملاً عادی دارند، دلیل نمی شود که در شرایط غیر عادی به صورت شکنجه گر در نیایند.

پاتن کوشید به تهدید متوسل شود. با همان لحن قبلی گفت:
— از طرف دیگر، شما و روزنامه لوموند مرتکب جرم شده اید و شکایتی را برخلاف اصول قانونی منتشر ساخته اید.

من برای دومین بار مداخله کردم و گفتم که اسناد مربوط به این موضوع را در اختیار سیمون دوبوآر گذاشته ام و اضافه کردم که قوانین مربوط به یک محاکمه عادی، در مواردی که شکنجه انجام می گیرد،

لازم الاجرا نیست.

سیمون دوبوآر مسؤولیت را به گردن گرفت و گفت:

– من معتقد بودم که چاپ این مقاله مفید است...

پاتن در صدد جلب اعتماد برآمد.

– توجه کنید که من نمی دانم آیا وزیر جنگ شکایتی طرح می کند

یا نه... بعداً معلوم می شود...

لازم بود در مورد جمیله صحبت شود.

بار دیگر توضیح دادم که او سی و سه روز تحت شکنجه قرار

داشته و گرفتار شکنجه گران بوده و اعمال آنها را تحمل کرده است.

ناگهان فکری به ذهن پاتن رسید.

– آه، بله. بطری... ماجرا را برایم حکایت کنید... موکلان چطور

برایتان تعریف کرده؟

من ماجرای جمیله را بازگو کردم.

«او را از پشت بسته بودند...»

چهره پاتن باز شد.

– آه خوب... این شکنجه واقعی نیست... در هندوچین هم... لابد

شما می دانید؟

دیگر چیزی نمی فهمیدیم.

رییس برای اینکه بهتر توضیح بدهد، از میز کارش دور شد.

... حالا می گویم که در هندوچین چه می کردند... در آنجا آدمی را

روی بطری می خوابانند. این کار وحشیانه است... احشاء را پاره

می کند و اغلب موجب مرگ می شود... به حرف اعضای ارتش

آزادی بخش توجه نکنید...

در اینجا پاتن لبخند زد. در سکوتی که به دنبال این گفتگو پیش

آمد، به فکر رفتن افتادیم. به اطراف نگاه کردم. کشف بزرگ کمیسیون مراقبت، مرا گنگ و خاموش کرده بود.

رنگ از صورت آندره پوستل وینی پریده بود. با صدایی که از شدت هیجان مقطع می شد، گفت:

– من عضو ارتش آزادی بخش نیستم. از روی گفته های بعضی از دوستانم که از الجزایر آمده اند می دانم که در آنجا شکنجه رایج است. من این کار را جایز نمی دانم. باید شکایت چمیله بوپاشا در فرانسه مورد بررسی قرار بگیرد.

پاتن بیش از هر موقع دیگری از نتیجه بازی نامطمئن به نظر می رسید. آندره پوستل وینی گفت.

– باید عدالت را اجرا کرد.

پاتن با تردید گفت:

– نخست باید فهمید...

می خواست خودش را متقاعد کند. ادامه داد:

– جمیله بوپاشا را سی و سه روز در پاسگاهی نظامی زندانی کردند و به بازپرس چیزی نگفتند... این واقعیت است... ولی باید فهمید... الجزیره شهر بزرگی است... تنها به کمک نظامیان ما امنیت در الجزیره وجود دارد...

آنگاه رو به من کرد و گفت:

– اگر وکیل مدافع همکاری کند، مظنونین به صورت مقصرین

واقعی در می آیند... شما دیگر چه می خواهید؟

آرامش خود را از دست دادم و به تندی گفتم:

– شما شکنجه ها و آزارها را توجیه می کنید...

پاتن که رنگش کمی بیش از حد معمول پریده بود، گفت:

— آنچه را نگفته‌ام، به گردنم نیندازید.

نمی‌دانم مداخله ژرمن تیلیون به مشاجره خاتمه داد یا مداخله آنیز پوستل وینی.

در چهره پاتن اندوه شدیدی دیده می‌شد. وظیفه او مشکل و تلاشش خردکننده بود.

شکوه کنان گفت:

— فکرش را بکنید که بابت رفتن به الجزایر چیزی به ما نمی‌دهند. مگر نه، آقای دامور؟ ما تمام مخارج را از جیب خودمان می‌پردازیم. دامور گفت:

— بیت و پنج هزار فرانک... بله، جمیله شما بیت و پنج هزار فرانک خرج روی دست ما گذاشت.

ریس به شکوه ادامه داد:

— ساعت کار اضافی... یکشنبه‌ها... بابت هیچ‌کدام، پولی به ما نداده‌اند...

به دنبال این حرف که قاضی برجسته با حرارت ادا می‌کرد، ما با بهت و شگفتی به یکدیگر نگاه کردیم. آیا آنها حامیان لایق حقوق و آزادیهای فردی بودند؟ چه می‌توانستند برای ما بکنند؟ اصلاً معنی تشکیل آن کمیسیون چه بود؟

پاتن خیلی زود ما را متوجه قدرت فراوانی کرد که حکومت به او داده و شهامتی که طبیعت ارزانی او کرده بود.

هنگامی که گفتگو با جمیله را برایمان شرح می‌داد، از او پرسیدم که آیا همراه جمیله بر طبق پیشنهادش به مراکز شکنجه ال‌بی‌ار و حسین‌دی رفته است یا نه؟

— رفتن به اردوگاه؟ مگر فکر نمی‌کنید؟ با این کار مرا اخراج

می‌کردند.

خشم پاتن افزون می‌شد.

- حتی مرا توقیف می‌کردند. مگر اینطور نیست آقای دامور؟

مشاور با سر همه گفته‌های رییس خود را تأیید کرد.

پاتن افزود:

- ...از طرف دیگر، این جمیله بوپاشای شما آدم گیرایی نیست.

من مدت زیادی با او صحبت کردم و پدرش را دیدم. همه اعضای

خانواده‌اش را دیدم.

لحظه‌ای مکث کرد و سپس جمله قطعی را گفت:

- او فرانسه را دوست نداشت...

سیمون دوبوآر گفت:

- با آنچه که آنها از فرانسه دیده‌اند و با بطریهایی که به شکم

دختران فرو می‌کنند، تعجب‌آور نیست که فرانسه را دوست نداشته

باشند.

پاتن بیشتر از حد معمول خم شده بود و کاغذهایی را ورق می‌زد.

این صدا در دفتر او، آرامش بخش بود.

ناگهان صدایی آرام که انگار می‌خواست به گفتگوها پایان بدهد

طنین افکند:

- اگر روزی پسران من مجبور شوند در چنین شرایطی به جنگ

بروند، برایشان تنها یک راه حل می‌بینم... و آن هم فرار از میدان جنگ

است.

صدای آندره پوستل وینی بود.

همسرش آنیز بی‌تأمل، گفته او را تأیید کرد.

پاتن سر تکان داد و لجوجانه گفت:

— به راستی این دختر جوان، آدم گیرایی نیست.

سیمون دوبوآر اظهار داشت:

— مسأله بر سر گیرایی نیست. مهم اجازه طرح عین مسأله اعمال شکنجه است.

پاتن به آرامی و لجوجانه گفت:

— او خودش را ژاندارک می داند و خواهان استقلال الجزایر است.

ژرمن تیلیون از جا برخاست و اشاره به رفتن کرد.

آنیز پوستل وینی در حالی که به سوی در می رفت، گفت:

— همه ما در سال ۱۹۴۳ و در بیست سالگی خود را ژاندارک

می دانستیم.

رئیس کمیسیون مراقبت با عصبانیت و در حالی که همه

وحشیگری خود را آشکار می ساخت، گفت:

— این دو قابل مقایسه نیستند، خانم. چون شما فرانسوی هستید.

خیلی زود از آنجا بیرون آمدیم.

فصل نهم

۱۲۵ هزار فرانک برای فرانسه

تأثیر شگفت‌انگیز عرض‌حال جمیله موجب شد که مقامات الجزایری در صدد برآیند از همه امکانات موجود برای محکوم کردن او استفاده کنند.

ولی چگونه می‌توانستند بود به هدف دست یابند؟
سرو صدایی که شکایت جمیله برپا کرد، افکار عمومی یک کشور را برانگیخت. کمیسیون مراقبت نیز قدرت و نفوذ زیادی کسب کرده بود.

به این ترتیب دیگر ممکن نبود از افسانه کمونیستی سخن به میان آورد و مانند کریستیان پینوکه در سال ۱۹۵۷ در سازمان ملل متحد به این افسانه متوسل شد، از آن استفاده کرد.

دختر جوان الجزایری دژخیمان خود را متهم می‌کرد. مردم جهان می‌خواستند بدانند عاقبت این همه خیانت و زجر و شکنجه چه خواهد شد و آیا باز هم بی‌کیفر خواهد ماند؟

به این ترتیب دیگر ممکن نبود به سادگی به تشکیل پرونده‌ای اقدام کرد.

مانور الجزایر در این باره بسیار ماهرانه بود و موفقیت آن با همکاری کاملی که میان محافل افراطی، نظامیان و غیرنظامیان وجود داشت، از پیش تضمین شده بود. درست همان‌گونه که قضات نظامی روز ۱۸ ژوئن با دقت فراوان اطلاعات را تکمیل کردند. روز هشتم ژوئن سرگرد نوون با استناد به همین اطلاعات، دستور معاینه جمیله را از لحاظ روانی به دست آورد. لازم بود پزشک معلوم کند که آیا متهم بر اساس ماده ۶۴ قانون جزایی حالت جنون دارد یا نه، و آیا وضع او خطرناک است و می‌توان او را به کیفر جزایی رساند و آیا بیماری او درمان‌پذیر است یا نه...

پس از اینکه متن فرمان را به من ابلاغ کردند، به خوبی هدف قضات نظامی برایم روشن شد. نسبت دادن جنون یا سایر بیماریهای روانی به جمیله، او را از اتهام بمب‌گذاری تبرئه می‌کرد، ولی در عین حال شکایت او را نیز کاملاً بی‌اعتبار می‌ساخت و دهان همه کسانی را که می‌خواستند به واقعیت امر پی ببرند، می‌بست.

تبرئه جمیله در مورد ماجرای بمب‌گذاری در برابر پایان دادن به سر و صدایی که شکایت او ایجاد کرده بود، از هر نظر به نفع پلیس و چتربازان بود، زیرا برای این موضوع همان‌گونه که سابقاً در مورد قتل فروزه دیده شد، می‌توانستند صورت جلسه، اوراق بازپرسی و اعتراض‌نامه‌های دیگری تهیه کرد. ولی به این ترتیب پلیس و نظامیان از ماجرای شکایت جمیله و سر و صدایی که در اطراف آن برپا شده بود، آسوده می‌شدند.

آیا قاضی نظامی می‌دانست که صدها الجزایری به اتهامات بی‌اساسی نظیر آنچه که به جمیله نسبت داده شده محکوم و تعدادی از آنها نیز اعدام شده‌اند، بدون اینکه مورد معاینه پزشکی قرار گیرند؟

این پرسشی بیهوده و زائد است...

به هر حال جمیله بوپاشا بامداد یکی از روزها به قسمت پرستاری زندان الجزایر احضار شد. دکتر شارل باردنا نامه‌هایی را که برابرش انباشته شده بود، به او نشان داد و مأموریت خود را برایش تشریح کرد.

متن گزارشی که پزشک مزبور مدتی بعد تهیه کرد، همه چیز را به خوبی به تصویر می‌کشید:

«خود را به جمیله بوپاشا که با زبان فرانسوی به خوبی آشناست، معرفی کردم و مأموریتم را به او گفتم. در پاسخ اظهار داشت از مأموریتی که بر عهده من واگذار شده، آگاه است. سپس پرسید آیا به خاطر شکایتی که کرده، می‌خواهند او را دیوانه قلمداد کنند؟ به جمیله تذکر دادم که نمی‌توانم در مورد موضوع معاینه به پرسشهایش پاسخ بدهم. بالحنی مؤدبانه و در ضمن بسیار قاطع در مخالفت خود اصرار ورزید. از اتاق خارج شدم و این گزارش را تهیه کردم. به این وسیله تأیید می‌کنم که از نظر وجدان و شرف، انجام وظیفه‌ای که بر عهده من واگذار شده، برایم غیرممکن است. قضات نظامی به بهانه کشف حقیقت و احترام به مقررات دادرسی، از من درخواست کرده‌اند نزد جمیله وساطت کنم تا برای معاینه پزشکی حاضر شود. در کمال ادب به خاطر حق و حقیقت و به حکم قانون تقاضای آنها را رد کردم. قضات غیرنظامی الجزایر نیز به سهم خود از مسؤولیت خویش آگاه بودند و عقیده داشتند که باید سر و صدای این ماجرا به خاطر افسران پلیس قضایی، چتربازان، و قضات نظامی و حتی بعضی قضات غیرنظامی خوابانده شود.

برابر برای آغاز این برنامه وسیع، به سمت رییس دادگاه انتخاب

شد. او همان شخصی بود که شکایت جمیله را دریافت کرد و هم او بود که روز ۱۵ مارس ماجرای بازپرسی را که در همان روز پیرامون ماجرای گذاشتن بمب در آبجوفروشی دفاکتوله آغاز شده بود پایان داد.

با استفاده از ماده ۸۴ قانون جزایی تقاضای سلب صلاحیت از این شخص کردم و از رییس دادگاه خواستم قاضی دیگری را برای بازپرسی انتخاب کند. در نتیجه کورمونتانی قاضی دادگاه الجزایر به جای برار انتخاب شد. برار پیش از تحویل پرونده جمیله یوپاشا به همکار خود، روز هفتم ژوئن را برای بازپرسی تعیین کرد و سه نفر پزشک را به نامهای سیرو، بانافوس، و گودار جهت معاینه جمیله برگزید.

ماده ۱۵۶ قانون جزا قاضی را ملزم می‌کند که این انتخاب را به طرفین اطلاع دهد تا آنها بتوانند نظرات خود را ابراز کنند. من چنین اطلاعیه‌ای را دریافت نکردم و معاینه جمیله بدون تشریفات قانونی انجام گرفت.

مأموریتی که به هیأت پزشکی سه نفری داده شد، عبارت بود از:

- ۱- تعیین نحوه انحراف دنده و منشاء آن.

- ۲- تحقیق در مورد این موضوع که آیا در نوک پستانها، ساق، کشاله ران و آلت تناسلی جمیله آثار سوختگی ناشی از برق وجود دارد؟

- ۳- کشف آثار سوختگی ناشی از آتش سیگار در همه اندامها و تعیین تاریخ آنها.

- ۴- کشف این موضوع که آیا از متهم با استفاده از بطری ازاله بکارت شده است؟

- ۵- تحقیق در مورد این نکته که آیا در بدن جمیله هنوز هم اثری از

زنجیر به ویژه در اطراف گردن وجود دارد؟

سیرو، گودار و بانافوس در گزارش مختصر خود چنین پاسخ دادند:

۱- در چند جای بدن جمیله نشانه زخمهای متعددی دیده

می شود.

۲- سمت چپ انتهای داخلی قفسه سینه، از وضع عادی خارج

شده است.

۳- جمیله با کره نیست و با جسم سفتی از او ازاله بکارت شده

است.

این نتیجه آزمایش سه پزشک کارشناس بود.

سه هفته بعد، من به طور اتفاقی از نتیجه این معاینه اطلاع حاصل

کردم. نظرات و ملاحظات زیادی در باره چگونگی انتخاب پزشکان

داشتم، ولی در هر صورت مقایسه این گزارش با آنچه در روز ۱۵

مارس دکتر لوی لروی تهیه کرده بود، نشان می داد که پیشرفت زیادی

در کارها حاصل شده است.

می دانیم که در ماجرای بمب گذاری از طرف برار بازپرس، چنین

مأموریتی ب دکتر لوی واگذار شده بود. در پایان بازپرسی جمیله

توضیح داده بود که او را زجر و شکنجه داده اند و یک سروان نیروی

هوایی دنده های او را شکسته است. بویاشا در پایان درخواست کرده

بود که از طرف پزشک قانونی مورد معاینه قرار گیرد. دکتر لروی برای

این کار انتخاب شد و در کاخ دادگستری به معاینه جمیله پرداخت. بنا

به گفته خود جمیله، این معاینه بیش از سه یا چهار دقیقه طول نکشید.

جمیله هنگامی که دکتر لروی او را معاینه می کرد، همه شکنجه هایی

را که به او داده بودند، توضیح داد. برق، آتش سیگار، آب داغ... آنگاه

دنده چپ خود را نیز نشان داد. دکتر لروی در حالی که سرش را تکان

می داد، با ملایمت گفت:

— بله، بله، درست است. ولی زیاد مهم نیست.

جمیله پس از پایان معاینه به آرامی لباسهایش را پوشید. گزارش لرووی بیش از دوازده، یا سیزده سطر ماشین شده نبود و شرح آن، به قرار زیر است:

«روز ۱۶ مارس برای معاینه دوشیزه جمیله بوپاشا به دادسرای الجزایر رفتم. او دختر جوان بیست و دو ساله‌ای با قد یک متر و ۵۶ سانتیمتر است و ظاهراً چندان قوی نیست. به من گفت که یک ماه پیش او را مورد شکنجه قرار داده‌اند. معاینه از جمیله در حالی که کاملاً لخت شده بود، انجام گرفت. هیچ‌گونه علائم و آثار ویژه‌ای در بدن او دیده نمی‌شود. تنها هنگام فشار آوردن بر قسمت دنده چپ، اندکی احساس درد می‌کند. از طرف دیگر در قسمت راست سرش، اثر سرخ‌رنگی به اندازه یک سانتیمتر مربع وجود دارد که می‌گوید بر اثر سوختگی برق است. باید خاطر نشان کرد که او دچار اختلالات قاعدگی زنانه است که جنبه غیرعادی ندارد. روزی که او را معاینه کردم، هیچ‌گونه ناتوانی دائمی یا جزئی نداشت...»

پس از شکایت جمیله در روز ۱۴ ژوئن ۱۹۶۰، دکتر لرووی به عنوان شاهد مطالبی را اظهار کرد. از او درخواست شد به‌طور کامل شرح مأموریتی را که روز ۱۵ مارس بر عهده‌اش گذاشته بودند، بیان کند و توضیح دهد چگونه این مأموریت را انجام داده است.

دکتر لرووی از شدت دستپاچگی، مطالب ضد و نقیضی را بیان کرد. او که در گزارش خود ادعا کرده بود جمیله در هنگام معاینه کاملاً لخت بود، این بار گفت که شورت به پا داشت.

باید دید اگر جمیله در هنگام معاینه شورت به پا داشته، دکتر

چگونه به وجود اختلالات قاعدگی پی برده است.

باز اگر جمیله کاملاً لخت نشده و دکتر معاینه او را در زمینه امراض زنانه موهن دانسته بود، چگونه ادعا می‌کرد که شکنجه جنسی به او داده نشده است؟

کورمونتانی که وارث این پروانه متناقض شده بود، مأموریت داشت هرچه زودتر به این ماجرا که سر و صدای زیادی به راه انداخته بود، خاتمه دهد. بنابراین کورمونتانی کوشید هر چه زودتر مراحل بازپرسی را پایان بخشد.

کورمونتانی ابتدا علیرغم اطمینانی که به من داده شده بود و ارسال تلگراف و اقدامات کمیسیون مراقبت، در غیاب من به بازجویی از جمیله پرداخت. روز هفتم ژوئن از جمیله خواست در باره شکایت خود توضیح بدهد. جمیله ماجرا را به‌طور کامل شرح داد و موارد دیگری از شکنجه‌هایی را که به او داده شده بود، به شکایات قبلی، افزود.

یک قاضی الجزایری به نام «ژ» که دارای افکار آزادیخواهانه بود، قبول کرد که در غیاب من به جمیله کمک کند. باید در نظر داشت که در آن موقع، قضات الجزایری هر قدر هم جرأت و شهامت آنها زیاد بود، به ندرت حاضر می‌شدند در رویدادهایی نظیر ماجرای جمیله از متهم دفاع کنند. این قبیل قضات که پیوسته از طرف پلیس و افراطیون دست راستی تهدید می‌شدند، ناچار بودند در کار خود احتیاط لازم را رعایت کنند.

پروپی از آن دسته کسانی بود که با صراحت آنچه را انجام می‌داد، بر زبان می‌آورد و به همین دلیل هم به قتل رسید.

در همان موقع که در پاریس کمیسیون مراقبت کوشش می‌کرد از

کورمونتانی سلب صلاحیت کند، او در الجزایر به بازپرسیهای خود ادامه می‌داد. کورمونتانی لزومی نمی‌دید که شهود را با جمیله روبرو کند. به این ترتیب دو مانع بزرگ را نادیده می‌گرفت. نخست اینکه به تعهد قانونی خود عمل نمی‌کرد و پرونده بازپرسی را به دادگاه غیرنظامی نمی‌داد و دیگر اینکه قاضی به شهود اجازه می‌داد گفته‌های خود را با مقامات بالادست که از آنها حمایت می‌کردند، مطابقت دهند. به این ترتیب دیگر احتمال تناقض‌گویی وجود نداشت و افسران و افراد پلیس با خیال راحت ادای شهادت می‌کردند. البته به استثنای سروان «د» که گستاخی و خودداری او از پاسخ دادن به پرسشها، موجب شد که قاضی دادگاه حکم بازداشت او را صادر کند. ولی دیگران بدون استثنا از شکایت جمیله اظهار تعجب می‌کردند و از اینکه به آنها نسبت شکنجه دادن به خانواده بوپاشا داده شده است، تأثر و تأسف خود را نشان می‌دادند و می‌گفتند از جمیله مراقبت کامل به عمل آمده است و به‌طور طبیعی و با میل خود به اتهامات وارده اقرار می‌کرد و در ضمن کلمات دوستانه‌ای بر زبان می‌آورد و با زندانبانان خود شوخی می‌کرد و حتی در زندان ال‌بیار پیشنهاد کرده بود برای زندانبانان فال ورق بگیرد. با این حساب، چگونه ممکن است جمیله چنین شکایت حیرت‌انگیزی را تسلیم کند.

بازپرس دیگر اصرار نکرد. بنابراین از همکار خود برار که سمت شیخ‌القضات را داشت، توضیحاتی خواست و او شرح داد که چون روز پانزده مارس توانست آن اطلاعات را به دست بیاورد.

زیتب در زندان حسین‌دی با جمیله در یک سلول زندانی بود و پس از آنکه زندانبانان با بطری از او ازاله بکارت کردند و او را بیهوش

روی زمین انداختند، همه ماجرا را با چشم خود دیده و هم او بود که پس از به هوش آمدن جمیله، برایش شرح داده بود که در آن لحظات چه حالی داشته است.

زینب لاروسی که در آن هنگام هنوز در باربروس الجزایر زندانی بود، نمی توانست واقعیت ماجرا را بازگو کند.

بنزین زلیخا، مرسیلی سافیا، زکیه المهداوی و خانچینا، ماجرای شکنجه جمیله را از زینب لاروسی شنیده بودند. از بهار سال ۱۹۶۰، این چهار نفر الجزایری حاضر به ادای شهادت بودند و می خواستند در حضور زینب گواهی دهند. زینب برعکس در بازپرسی با اظهارات خود، رضایت کامل اربابان را جلب کرد. او در حالی که بلند می خندید، در برابر کورمانتانی بازپرس تأکید کرد که جمیله در زندان حسین دی مدت سه روز با او در یک سلول زندانی بود، از هیچ چیز شکایت نداشت، و حالش کاملاً خوب به نظر می رسید. پس از پایان هر جلسه بازپرسی که معمولاً نیم ساعت طول می کشید، همان طور که می رفت، به زندان بازمی گشت و به هیچ وجه به نظر نمی رسید درد و رنجی را تحمل کرده باشد.

زینب اضافه کرد که حتی جمیله خود درخواست می کرد با نظامیان صحبت کند.

بازپرس گفته های جمیله را در صورت جلسه منعکس می کرد و شاید از اینکه کارها به این سرعت پیش می رود، باطناً خوشحال بود. به همین دلیل هنگامی که روز ۲۲ ژوئن به او اطلاع دادم به طور نیمه رسمی به دادستان دیوان عالی تمیز اطلاع داده ام به خاطر امنیت عمومی عدم صلاحیت خود را در ارجاع دادرسی اعلام کند، سخت ناراحت شد.

کورمانتانی پاسخ داد که روز ۶ ژوئیه برای بازپرسی مجدد جمیله تعیین شده است.

من در پاریس همه کوشش خود را به کار می‌بردم تا بازپرسی جدید، پیش از اعلام تصمیم دیوان عالی تمیز انجام نشود. زیرا می‌ترسیدم سازش میان بازپرس‌های الجزایری باعث شود که صورت جلسه به زودی تکمیل نشود.

کورمانتانی حاضر نشد در تاریخی که برای بازپرسی مجدد تعیین کرده بود، تجدید نظر کند. به این ترتیب روز ۶ ژوئیه جمیله نزد او احضار شد. در این جلسه، کورمانتانی نتیجه معاینه پزشکان قانونی را به اطلاع جمیله رسانید.

جمیله بدون اینکه کلمه‌ای بر زبان بیاورد، گزارش کارشناسان یعنی دکتر سیرو، بونافوس و گودار را گوش کرد و هنگامی که قاضی شروع به پرسیدن سؤالاتی از او کرد، از دادن پاسخ خودداری ورزید. هشت روز به ما وقت دادند تا نظر خود را در باره گزارش پزشکان اعلام کنیم.

روز هشتم ژوئیه یادداشتی برای کورمانتانی فرستادم و غیرقانونی بودن معاینه پزشکان را اعلام و درخواست کردم با در نظر گرفتن تناقضی که میان گزارش دکتر لوی لروی و گزارش سه پزشک دیگر وجود دارد، جمیله برای سومین بار مورد معاینه پزشکی قرار گیرد.

لازم بود این معاینه توسط پزشکان فرانسوی و در خاک فرانسه انجام شود. به همین دلیل از قاضی درخواست کردم پیش از انجام این معاینه و پیش از اینکه جمیله به فرانسه اعزام شود، به بازپرسی دیگری اقدام نکند. ولی کورمانتانی بر لجاجت خود افزود و روز ۱۵ ژوئیه ما را یک بار دیگر به دفتر خود در الجزایر احضار کرد.

روز ۲۲ ژوویه کمیسیون جمیله در پاریس به ریاست سیمون دوبوآر تشکیل جلسه داد و تصمیم گرفت بار دیگر به افکار عمومی مراجعه و به همه اعلام کند که علیرغم اطمینان و وعده‌هایی که به کمیسیون داده شده، ماجرای جمیله بوپاشا هنوز روشن نشده است. در اعلامیه‌ای که روز بعد انتشار یافت، کمیسیون مزبور خاطر نشان کرده بود:

۱- علیرغم سرعت عملی که باید در کار معاینه جمیله به عمل آید، هنوز اقدامی برای انتقال او به فرانسه انجام نشده است، در حالی که این مسأله فوریت دارد، زیرا شکنجه‌ای که به او داده‌اند، مربوط به چند ماه پیش است و شاید به خاطر گذشت زمان، نشانه‌های ظاهری آن از بین برود.

۲- ظاهراً موضوع عدم صلاحیت مؤولان به دیوان عالی تمیز تسلیم نشده است.

۳- بازپرسی و سایر اعمالی که مورد اعتراض قرار گرفته است، هنوز در الجزایر ادامه دارد.

در همان روز فعالیت‌هایی که الجزایری برای دیوانه قلمداد کردن جمیله آغاز شد و می‌خواستند چنین وانمود کنند که جمیله بر اثر اختلال مشاعر، موضوع شکنجه را ساخته است، در پاریس انتشار یافت. از اواخر ماه ژوئن موضوع انتقال جمیله به فرانسه چندین بار اعلام و تکذیب شده بود. از آغاز ماه ژوویه عناوین درستی به این مضمون انتشار می‌دادند:

«جمیله بوپاشا برای سومین بار در فرانسه مورد معاینه پزشکی قرار خواهد گرفت.»
یا:

«در آینده نزدیک جمیله بوپاشا به فرانسه انتقال خواهد یافت.»
لیبراسیون هشتم ژوئیه گزارش داد که در مدتی نزدیک به سه هفته،
انتقال جمیله به فرانسه، در هر بیست و چهار ساعت، یک بار به تعویق
می‌افتاد.

روز ۱۵ ژوئیه تازه متوجه شدیم که چه ماده قانونی حرکت او را به
تعویق می‌انداخت. آن روز کورموناتی طبق قراری که صادر کرده بود،
جمیله را به دفتر کار خود احضار کرد. جمیله بار دیگر از دادن پاسخ به
پرسشهای او خودداری ورزید. زیرا قبلاً بنا به توصیه من، نامه‌ای
نوشته و درخواست کرده بود برای معاینه پزشکی مجدد، به فرانسه
اعزام شود. بنابراین می‌خواست درخواست او عملی شود.

کورموناتی به آخرین مانوری که تا اندازه‌ای هم مبتدل بود، دست
زد و گفت با انتقال او به فرانسه مخالفتی ندارد، ولی چون این کار به
درخواست جمیله انجام می‌شود، خود بوپاشا باید مخارج این سفر را
بر عهده بگیرد. در نتیجه اگر در انجام نقشه این مسافرت اصرار ورزد،
باید مبلغ یکصد هزار فرانک به ودیعه بگذارد.

لازم بود آخرین تلاش او نیز عقیم گذاشته شود. هنگامی که
مشغول اقدام برای حل این مشکل جدید بودم، کورموناتی بار دیگر
میزان مبلغی را که درخواست کرده بود، بالا برد و به ۱۲۵ هزار فرانک
افزایش داد. چند ساعت بعد، دفتر دادگاه الجزایر یک حواله تلگرافی
از طرف کمیسیون جمیله دریافت کرد. ولی در همان وقت نامه‌ای به
وزیر دادگستری و بازپرسی نوشتم و در آن تنفر خود را از این روش
تأسف‌آور ابراز داشتم. به این دو نامه، تلگراف دیگری برای میشله
فرستادم و اعتراض کمیسیون جمیله را تکرار کردم.

روزنامه‌های پاریس خبر تعلیق انتقال جمیله به فرانسه را انتشار

دادند.

روزنامه فرانس سوار در شماره روز ۱۸ ژوئیه ورود قریب الوقوع جمیله را انتشار داده بود. فردای آن روز، نخستین شماره‌های مطبوعات اطلاع دادند که جمیله امروز به پاریس منتقل می‌شود، ولی چند ساعت بعد روزنامه فرانس سوار ناچار شد اعلام کند که انتقال جمیله بوپاشا ظاهراً به دلیل عدم پرداخت ودیعه‌ای که بازپرس از او درخواست کرده، به تأخیر افتاده است.

همه روزنامه‌های فرانسوی، این درخواست رسواکننده را که تنها شرط انتقال جمیله بوپاشا به پاریس بود، در صفحات خود منعکس کردند و در عین حال نوشتند که کمیسیون جمیله تلگرافی این پول را به الجزیره فرستاده، ولی در مورد این عمل غیرانسانی، به میشله وزیر دادگستری اعتراض کرده است. ظاهراً میشله از این اقدام احمقانه قاضی الجزایری سخت خشمگین شده بود و چون مطبوعات به اتفاق آرا این عمل را تقبیح کرده بودند، اعلام داشت پولی که ژیزل حلیمی وکیل دختر جوان فرستاده است، به او پس داده خواهد شد و مخارج انتقال جمیله را دولت خواهد پرداخت.

ولی تا این لحظه کسی مبلغ ۱۲۵ هزار فرانک را که روز ۲۰ ژوئیه برای انتقال بوپاشا ودیعه گذاشته شده بود، پس نداده است. مسأله مهم برای وزارت دادگستری تنها اعلام این مطلب بود که مبلغ مذکور را مسترد خواهد کرد تا بار دیگر توجه و علاقه مردم به دختر جوان الجزایری جلب نشود.

به این ترتیب جمیله یک روز صبح سوار بر یک هواپیمای داکوتای نظامی شد.

کوشیدم به آنچه که او در این مسافرت فکر می‌کند، پی ببرم.

جمیله با یادآوری خاطرات آن شب طولانی که دژخیمان به جانس افتاده بودند، چگونه می‌توانست به فرانسه و فرانسویان نظری مثبت داشته باشد؟ در مورد کشوری که ساکنانش با او اینقدر بی‌رحمانه رفتار کرده بودند چگونه می‌اندیشید؟

هنگامی که در هواپیما بود، آیا به خود نمی‌گفت که از روی خاک دشمن پرواز می‌کند؟ آیا به این زنان و مردان معروف یا ناشناس فکر می‌کرد که برای نجات او به پا خاسته بودند؟ در نامه‌ای که پیش از حرکت به من نوشت، هیچ اشاره‌ای به این مطالب نکرده بود. نامه متنی کاملاً آرام و متین داشت و خبر از عدم نگرانی او می‌داد. با این حال، جمیله از محیط پاریس می‌ترسید. نوشته بود:

«نمی‌دانم فضای فرانسه چگونه است، ژیزل عزیز...» ولی نفهمیدم منظورش کدام فضا بود.

چند ساعت بعد هواپیمای داکوتا با اختفای کامل در ویلاکوبلی به زمین نشست. جمیله بلافاصله با آمبولانس به زندان فرانسه منتقل شد. هرکاری کردم، نتوانستم ساعت دقیق ورود او را بفهمم. روز ۲۱ ژوئیه نزدیک ظهر دوبار به فرودگاه رفتم، ولی هنوز جمیله نیامده بود. اداره قضایی می‌خواست پس از انتقال او به زندان، موضوع را به من اطلاع بدهد.

به این ترتیب در ساعت پانزده و سی دقیقه، مدیر زندان خبر داد که موکل من جمیله بوپاشا ساعت چهارده به بخش پرستاری زندان فرانسه وارد شده است.

فصل دهم

جمیله در پاریس

چند شاخه گل سرخ خریدم و خود را به گیشه زندان رساندم. پس از انجام بازرسی اولیه، وارد بخش پرستاری که در خارج از ساختمان زندان قرار داشت، شدم.

پس از دومین و سومین بازرسی، درها با کلیدهای بزرگ باز شدند. نگهبانان در لباسهای متحدالشکل نمی توانستند به درستی نام جمیله بوپاشا را بنویسند.

سرانجام بازرسی نهایی به عمل آمد. یک زن تارک دنیا با قیافه‌ای خشک، پروانه ملاقات مرا گرفت و خواهش کرد اندکی صبر کنم، زیرا جمیله تازه وارد شده و هنوز تشریفات بازرسی و تفتیش در باره او انجام نشده است.

سرانجام زن تارک دنیا در را باز کرد و هر دو نفر داخل سلول جمیله شدیم.

جمیله بدون اینکه لب به سخن بگشاید، خود را به گردنم آویخت و مرا در آغوش گرفت.

زنی که مأمور جستجوی چمدانهای جمیله بود، خود را کنار کشید

و از این همه محبتی که دختر الجزایری نشان می داد، متعجب شد. چند دقیقه صبر کرد و سپس به کار مشغول شد.

جمیله چمدان و کیف خود را در مقابل زن باز کرد و نامه هایش را به او نشان داد. پس از آن عکسهای زیادی را که در جعبه های پلاستیکی روی هم انباشته بود، خارج کرد. نه، مطمئناً جمیله چیزی نداشت که مقررات زندان اجازه نمی دهد با خود حمل کند.

نگهبان زن پس از اینکه با احترام خداحافظی کرد، از سلول خارج شد.

من و جمیله مطالب گفتنی زیادی داشتیم، ولی جمیله در حالت بهت و حیرت به سر می برد. سرانجام یکی از آرزوهای دیرین او برآورده شده و به پاریس آمده بود... پاریس، شهری که مسؤولیت جهانی دارد و در کتابهایی که دخترک خوانده، این نام همچون حکایتی پایان ناپذیر نقل شده بود.

شور و هیجان جوانی، گاهی تألم آور است. برای جمیله پاریس حتی در پشت میله های زندان، باز هم پاریس بود.

— می دانی، از هواپیما پایین را تماشا می کردم... بله، این نخستین مسافرت هوایی من بود. هواپیما وحشتناک است... همان طور که نگاه می کردم، برج ایفل را دیدم... ولی با اتومبیلی که به اینجا آمدم، جایی را ندیدم، چون اطراف آن بسته بود.

جمیله هنوز امیدوار بود.

— ژنرل، تصور می کنی بتوانم به زودی با تو در پاریس گردش کنم؟ در زندان با بروس صبح خیلی زود از خواب بیدار شده بود.

— همه خواهران هم زود بیدار شده بودند. از من خداحافظی

کردند... لحظه طاقت فرسایی بود. زلیخا گریه می کرد... جدایی از آنها... جدایی از کشورم، برایم سخت بود... خوشبختانه تو را در اینجا می بینم...

آنگاه در حالی که لبخند می زد و کنجکاو شده بود، گفت:

— عاقبت سیمون دوبوآر را خواهم دید. در باربروس می گفتند ممکن است به او اجازه داده شود با من ملاقات کند. بگوئید که می خواهم از نزدیک با او آشنا شوم.

در این حال می کوشید شاخه های گل سرخ را که در یک جعبه آهنی لبه کوتاهی گذاشته بود، مرتب کند. ولی شاخه های بلند گلها تعادلشان را از دست می دادند.

— پس از اینکه خانه را در دلی ابراهیم ترک کردم، نخستین بار است که چشمم به گل می افتد...

ماهها را با انگشتانش شمرد و آهسته زمزمه کرد:

— ...ال بیار، فوریه... حسین دی... فوریه. ال بیار مارس. باربروس پانزدهم.

همچنین گفت:

— در نتیجه مساعی کمیسیون و همه کسانی که در فعالیت های آن شرکت کرده اند، به مبارزه بزرگی وارد شده ایم.

به جمیله گفتم که به زودی پنج پزشک فرانسوی او را مورد معاینه قرار خواهند داد.

البته آن پزشکان روز ۱۸ ژوئیه در پاریس از طرف کورمانتانی تعیین شده بودند. جمیله سخنان مرا قطع کرد و گفت:

— آه، چه آدمی! هروقت برایش تعریف می کردم که چگونه مورد شکنجه و آزار قرار گرفته ام، نگاههای شیطنت آمیزی به من

می انداخت و می گفت: «مواظب باش... آنچه می گویی خطرناک است... خیلی خطرناک... پس دقت کن...» به او پاسخ می دادم که می دانم از اهمیت و خطر موضوع به خوبی آگاهی دارم، ولی حقیقت را می گویم. سپس او می گفت: «با این حال، تغییر عقیده نمی دهی؟ مواظب باش... بسیار خوب... باز هم اصرار می کنی؟»

سپس با خشم فریاد زد:

– منظورش از این حرفها چه بود؟ چه می خواست بگوید؟
می خواست شکایتم را پس بگیرم؟

به جمیله گفتم که در هر حال این شکایت باید مورد بررسی قرار بگیرد و به زودی از قضات الجزایری سلب صلاحیت خواهد شد.
در همان حال که روی لبه تختخواب آهنی کوچک نشسته بود، به حرفهایم گوش می داد. هر وقت می خواست تعادل خود را روی تخت حفظ کند و راست بنشیند، صدای زننده‌ای از فنرهای تختخواب برمی خاست.

پنج پزشکی که برای معاینه جمیله انتخاب شده‌اند، عبارتند از: پروفیسور لانتوئه ژول، فونک برنتانو، دوپرا، کیستیان و هلن میشل و لفرم.

برای پزشکان مذکور یادداشتی تهیه کرده بودم. پس از اشاره به شرایطی که جمیله تحت آن در ال بیار و حسین دی زندانی شده بود، نوشته بودم:

«... از گزارشی که توسط آقایان دکتر گودار، سیرو، و بانافوس تهیه شده است، چنین برمی آید:

۱- در نقاط مختلف اندام جمیله بوپاشا، آثار و نشانه‌های زخمهای متعدد وجود دارد که ممکن است ناشی از آتش سیگار یا وسایل نوک

تیز داغ شده دیگر باشد.

۲- جمیله باکره نیست و با جسم سفتی از او ازاله بکارت شده است.

اکنون که وجود آثار سوختگی مورد تأیید قرار گرفته، بدون تردید معاینات دقیق‌تری درجه این سوختگیها، خطرناک بودن آنها و تأثیر زخمها را روی سایر قسمت‌های بدن که مورد معاینه قرار نگرفته است، تعیین خواهد کرد.

از طرف دیگر هنوز هم در ناحیه ران و نوک پستانهای جمیله بوپاشا آثار و علائمی که بزرگتر و عمیقتر از آثار سایر نقاط بدن است، وجود دارد که پزشکان آنها را جای سوختگی با آتش تشخیص داده‌اند. اگر معاینه تنها وجود این آثار و علائم را تأیید کند، بهتر است مشخص شود که آیا این علائم با سایر نشانه‌ها تفاوت دارند یا نه و اگر دارند، چرا؟ همان‌طور که آقایان پزشکان قبلی، یعنی گودار، سیرو و بانافوس ادعا کرده‌اند، این آثار، نشانه‌های سوختگی یا سیگار نیستند. جمیله بوپاشا هنوز هم از دردی که در دنده چپ احساس می‌کند، شکایت دارد. این دنده به گونه‌ای آشکار، متورم است. گزارشی که در الجزایر تنظیم شده است، در این باره اطلاعاتی ارائه نمی‌دهد. در باره اهمیت و چگونگی تأثیر زخم نیز توضیحی داده نشده است. جمیله بوپاشا تأیید می‌کند که با مشت و لگد به شدت مورد ضرب و شتم قرار گرفته است. معاینه جای این زخمها می‌تواند گفته‌های او را در این باره تأیید کند.

بازپرس پرونده، پزشکان متخصص در بیماریهای زنان را مأمور کرده بود که تحقیق کنند آیا از جمیله توسط بطری ازاله بکارت شده است یا نه و در ضمن اثرات این عمل را معلوم کنند. جمیله بوپاشا

ظاهراً بین روزهای ۱۶ و ۲۵ فوریه پیوسته با بطری شکنجه شده است.

برای کشف حقیقت، رسیدگی به این موضوع اساسی از طریق معاینه دقیق جمیله بوپاشا، دارای اهمیت فراوانی خواهد بود. با این حال، خاطر نشان می‌شود که دکتر لروی در معاینه خود در روز ۱۵ مارس ۱۹۶۰، یعنی بلافاصله پس از حضور جمیله بوپاشا در زندانهای ارتش، از این موضوع تنها به عنوان اختلالات قاعدگی نام برده و اظهار عقیده شد است که این وضع در میان زنان زندانی، امری غیرعادی نیست.

ولی گودار، سیرو و بونافوس در معاینات خود به اختلالات قاعدگی پی نبرده‌اند. اگر چنین اختلالاتی از میان رفته باشد، اصل موضوع قابل اعتراض است.

دانستن این نکته قابل توجه است که آیا شکنجه جمیله با بطری می‌تواند این‌گونه اختلالات را که واقعیت آن روز ۱۵ مارس ۱۹۶۰ مورد تصدیق قرار گرفته است، به وجود بیاورد یا نه...»

همچنین درخواست کردم که جمیله از لحاظ روانی مورد معاینه قرار گیرد، با این امید که پزشکان متخصص بیماریهای زنان بتوانند مأموریت خود را به نحو کامل انجام دهند.

تشخیص اثرات ازاله بکارت با توجه به اینکه چند ماه از تاریخ آن می‌گذشت، امری دشواری به حسب می‌آمد.

جمیله موقرانه به گفته‌های من گوش می‌داد. هنگامی که متن یادداشت خود را خطاب به پزشکان برایش می‌خواندم، به عنوان تصدیق نوشته‌ها، سر تکان می‌داد. او با آنچه من نوشته بودم، موافق بود ولی اندکی می‌ترسید. تصور اینکه پنج پزشک می‌خواهند بار

دیگر او را معاینه کنند و اینکه چگونه با او رفتار خواهند کرد، دخترک را دچار ترس و وحشت می‌کرد. آیا مثل دکتر لروی که او را در الجزیره معاینه کرد، خواهند گفت که موضوع زیاد مهم نیست؟

عصر هنگامی که دیگر همه درهای زندان بسته می‌شد، جمیله را ترک کردم، ولی آن‌طور که دلم می‌خواست، نتوانستم اعتماد و اطمینان او را جلب کنم.

فردای آن روز بار دیگر به ملاقات جمیله رفتم. روزهای دیگر نیز مرتباً به ملاقات او می‌رفتم تا روزی که مجبور شدم پاریس را ترک کنم.

روزهای یکشنبه وکلای مدافع می‌توانند از ساعت یک و نیم بعدازظهر در زندان فرسنگه با زندانیان ملاقات کنند.

به جمیله سفارش کرده بودم که ساعت یازده هنگامی که زن تارک دنیا غذای او را می‌آورد، ناهار نخورد. آن روز ما دو نفر در سلول جمیله باهم یا ساندویچهایی که همراه برده بودم، ناهار خوردیم.

هنگامی که او را دیدم، توانسته بود اندکی بخوابد. به تدریج در صورت گرد کودکانه‌اش آثار چین و چروک نمایان شده بود.

از درون کیفم ساندویچهای مرغ و یک بستنی خارج کردم. جمیله از ماهها پیش، ساندویچ مرغ و بستنی نخورده بود. آنها را خیلی دوست داشت. با این حال، خیلی کم غذا خورد و در تمام مدت ملاقات، گرفته و اندوهگین بود.

روزها می‌گذشت. پزشکان برگزیده، یا در فرانسه، یا در خارج از کشور، تعطیلات خود را می‌گذرانند و جمیله هنوز مورد معاینه قرار نگرفته بود. برای تسریع در این امر، اقدامات متعددی انجام دادم و برای قاضی دادگاه نوشتم که هنوز معاینه انجام نشده است. تذکر دادم

که به زودی، علائم و آثار زخمهای بدن جمیله از بین می‌رود و باید در انجام این کار تسریع شود.

سرانجام کورموننتانی قاضی دادگاه الجزایر احاله بازپرسی جمیله را به همکار خود بروست قاضی دادگاه ناحیه سن فرستاد. لازم بود جزییات کارهای قضایی و سپس مقدمات معاینه فراهم شود.

سوءنیت مقامات الجزایری و سستی آنها، اقدامات ما را در پاریس فلج می‌کرد.

در اینجا از شرح دامهایی که قضات الجزایر برای به تعویق انداختن جریان معاینه می‌گسترده‌اند، صرف‌نظر می‌کنم، زیرا اقدامات آنها دیگر بیهوده بود.

از آغاز جنگ الجزایر، دستگاه قضایی با توسل به شیوه‌های گوناگون، انصاف و عدالت و حق را از بین برده بود. تصور ذهنی شرافت که محاکم نظامی در موارد دیگر خواهان آن هستند، به فرماندهان نظامی همه‌گونه ابزار دام‌گستری و استبداد رأی می‌داد.

بروست پس از اقدامات زیاد در وزارت دادگستری و دادستانی کل الجزایر، مأمور شد کارشناسان پزشکی را برای انجام مراسم سوگند فراخواند. این مراسم اشتباهاً در دفتر زندان روکت انجام شد، زیرا گفته شده بود جمیله در این زندان محبوس است.

روز ۲۸ ژوئیه، بروست مأموریت پزشکان را برایشان شرح داد. لازم بود جمیله از این لحاظ به دقت مورد معاینه قرار گیرد که آیا در بدن او علائمی که حاکی از تجاوز و شکنجه باشد، دیده می‌شود یا نه. و در صورتی که پاسخ مثبت باشد، دلیل و علت آن، و اینکه عمل در چه تاریخی روی داده است، به دقت تعیین شود و پزشکان به‌ویژه در

موارد زیر، معاینه دقیق کنند:

۱- آیا جمیله بوپاشا به وسیله گذاشتن برق روی نوک پستانها، کشاله ران و قسمت‌های تناسلی، مورد شکنجه قرار گرفته است؟ آیا جای آتش سیگار روی پستانها وجود دارد؟ و آیا این علائم ناشی از سوختگی است؟

۲- آیا به وسیله بطری از جمیله بوپاشا ازاله بیکارت شده است؟ پنج پزشک که برای معاینه تعیین شده بودند، به دقت گوش دادند و صورت جلسه‌هایی را که قاضی به دست آنها داد، گرفتند و سوگند یاد کردند. سپس عازم زندان فرسنگ شدند تا در آنجا جمیله را مورد معاینه کامل قرار دهند.

ده دقیقه پیش از ورود پزشکان، با جمیله ملاقات کرده بودم. او شب قبل نیز تا صبح بیدار مانده بود. از هنگامی که به پاریس انتقال یافته بود، زن تارک دنیا هرشب یک قرص خواب آور به او می‌داد. جمیله آن روز بیشتر از روزهای پیش مضطرب به نظر می‌رسید. با تجربه‌ای که از معاینات پزشکی داشت، ممکن نبود در این کار دچار اشتباه شود.

به من گفت که پس از ورود به زندان فرسنگ، با هرگونه معاینه در مورد بیماریهای زنان، مخالفت کرده است.

دکتر اسپکروول انترن وابسته به قسمت پزشکی زندان، روز ۲۱ ژوئیه، یعنی همان روز ورود جمیله به پاریس، او را معاینه کرده و نتیجه این معاینه در پرونده پزشکی جمیله موجود بود. متن آن چنین شرح می‌داد:

«امضاکننده زیر، اسپکروول انترن بیمارستان مرکزی زندان فرسنگ، گواهی می‌کند که در ساعت پانزده و سی دقیقه روز ۲۱ ژوئیه ۱۹۶۰،

دوشیزه جمیله بوپاشا را مورد معاینه قرار دادم و به این علائم پی برده‌ام:

احساس درد در دنده چپ که باید از این قسمت عکسبرداری شود... علائمی که به سختی دیده می‌شود، در قسمت گودی زیر ترقوه چپ و قسمت خارجی ران چپ و سینه چپ، کشش شریانی ۵-۶ و ۱۱

وزن او ۵۲ کیلو است.

اجازه معاینه از لحاظ بیماریهای زنانه را نداد.

فرسنه ۲۱ ژوییه

اسیکرول ۱۹۶۱

آن روز جمیله بار دیگر برای معاینه پزشکی احضار شد.

هر پنج پزشک منتظر بودند جمیله، این دختر الجزایری را ببینند که شاید مورد شکنجه قرار گرفته باشد، ولی در هر صورت ترورست و طرفدار ملیون الجزایر بود.

مدتی ایستادم تا جمیله از راهرو زندان فرسته همراه با راهبه به طرف اتاق معاینه روانه شد. خیلی آهسته می‌رفت و گامهای بلند برمی‌داشت. گاهی حرکتی خشک و تند حاکی از ناراحتی و عصبانیت می‌کرد و گیوان تابیده‌اش را تکان می‌داد.

آنقدر ایستادم تا به اتاقی که برای معاینه اختصاص داده شده بود، وارد و از گستره دید ناپدید شد. آنگاه از زندان خارج شدم و با خود می‌گفتم در آن اتاق چه خواهد گذشت؟

جمیله روز بعد، به‌طور مختصر، جریان معاینه را برایم شرح داد.

پزشکان از لحاظ بیماری زنان او را معاینه کرده بودند. در میان

پزشکان، خانم و لفرم زنی مهربان بود.

او را به تنهایی معاینه و پرسشهایی درباره زندگی، ازدواج و حتی الجزایر مطرح کرده و پرسیده بود که آیا با پسرها معاشرت داشته است؟ آیا مطالعه را دوست دارد؟ آینده خود را چگونه می‌بیند؟ و حتی مدادی به او داده بود تا چند سطر بنویسد... هرچه باشد... جمیله این جمله را با تعجب ادا می‌کرد:

– می‌خواست وقایع روزانه را یادداشت کنم و گفت پس از پایان تعطیلات در ماه سپتامبر، دوباره به ملاقاتم خواهد آمد.

سپس از من پرسید:

– تو چه فکر می‌کنی؟

اظهارات خانم هلن میشل و لفرم به نظرش اندکی غیرعادی می‌آمد.

خانم هلن وجداناً از او طرفداری می‌کرد. من در باره طرز رفتار و پرسشهای او که نوعی آزمایش روانی بود، هیچ نگرانی نداشتم. هنوز نمی‌دانستم جمیله آنچه را در دل داشته، با او در میان گذاشته است یا نه. آرزو می‌کردم چنین باشد. ولی آن روز صبح باز جمیله ناراحت به نظر می‌رسید.

– پزشکان همه از یک قماشند.

برای نخستین بار احساس کردم از این معاینات پی در پی اندکی بغض و کینه نسبت به من در دلش راه یافته است. جمیله در این‌گونه معاینات از دو جنبه احساس حقارت و سرافکنندگی می‌کرد. یکی هنگامی که لباسهایش را برای معاینه از تن درمی‌آورد و دیگر اینکه کسی حرفهایش را باور نمی‌کرد.

– گذشته از خانم پزشک که مدت زیادی نزد من ماند، دیگران خیلی زود کارشان را انجام دادند.

در آخرین روز ماه ژوئیه هنگامی که برای دو هفته از او خدا حافظی کردم، می دانستم که اندکی به اشتباهات خود در مورد من و پزشکان فرانسوی پی برده است، ولی باز اندوهگین بود و احساس غربت و تنهایی می کرد. جمیله می دانت که من نیاز به استراحت دارم، ولی خود او نیز احساس خستگی شدیدی داشت.

راهبه‌ها اغلب با خشونت با او رفتار می کردند. روزی که می خواست به آوازهای عربی کشورش که از دستگاه بزرگ گیرنده رادیو در زندان پخش می شد گوش کند، راهبه‌ها با نفرین و ناسزا رادیو را خاموش کردند و فریاد زدند:

— احمق کثیف! حالا که این آوازه‌ها را دوست داری، بهتر است به

کشورت برگردی!

فصل یازدهم

تجدید معاینه پزشکی

در ماه اوت جمیله چند نامه برایم نوشت. متن آن نامه‌ها
یکنواخت بود و تا اندازه‌ای جنبه اعلامیه داشت.

«خبر مهمی نیست. منتظر بازگشت تو هستم.»

نخستین واکنش این انزوا، تمایل شدیدی بود که برای بازگشت به
الجزایر در او هویدا می‌شد. دلش می‌خواست اگر قرار است در زندان
بماند، در کشور خودش زندانی باشد و نزد خواهرانش به سر ببرد که
همچون خودش گرفتار شکنجه بودند و در ضمن زندانبانان سابق خود
را ببیند که لااقل گاهی به زبان عربی حرف می‌زدند.

مشاهده کلاه‌های سه گوش راهبه‌ها، او را ناراحت می‌کرد. چیزی
نمی‌خورد. در روزنامه لوموند تنها اخبار مربوط به آفریقای شمالی را
می‌خواند. خیلی کم می‌خوابید و در انتظار حوادث آینده بود.

مدتی گذشت. دیگر نامه‌ای برایم نوشت. تقریباً دو هفته پس از
رفتن من، یک الجزایری را به دلیل کمبود جا، موقتاً در سلول او زندانی
کردند.

جمیله که از دیدن هموطن خود اندکی نیرو گرفته بود، نامه‌ای

برایم نوشت و از لحظات بد زندگی برایم تعریف کرد. اغلب برایش نامه می‌نوشتم. به نظر من هیچ چیز مشکل‌تر از آن نیست که انسان بخواهد زیر نور درخشان و فرحبخش خورشید کنار دریا در ایام تعطیلات، برای یک زندانی نامه بنویسد. نوشتن جملاتی از قبیل «صبر و حوصله داشته باش، اوضاع روبه‌راه می‌شود...» خارج از نزاکت به نظر می‌رسد و هر قدر بخواهی این جمله را «همیشه به یاد تو هستم...» به کار ببری، باز به نظر ساختگی می‌آید.

با این حال، همواره در فکر جمیله بودم و از خود می‌پرسیدم نتیجه گزارش پنج پزشک فرانسوی چه خواهد شد؟

در این مدت آثار سوختگی تقریباً از بدن او برطرف شده بود. از آله بکارت توسط بطری، آن‌گونه که متخصصان بیماریهای زنانه می‌گویند، اثری بر جای نمی‌گذارد. حتی تشخیص زایمان نیز چند هفته پس از فارغ شدن، مشکل است.

در ماه سپتامبر دوباره راه زندان فرسنه را در پیش گرفتم. جمیله در این مدت نزد آموزگار زنی که خانم ژرمن تیلیون فرستاده بود، درس می‌خواند. خود ژرمن تیلیون هم به ملاقات او آمده و کتابهایی برایش آورده بود.

حتی کتابهایی که جمیله می‌خواند، از روی حس غریزی او طبقه‌بندی می‌شد. کتابهای نویسندگان الجزایری مانند کتاب یاسین، مالک حداد، را بیش از سایر کتب دوست داشت. نویسندگان مذکور کتابها و اشعار خود را برایش می‌فرستادند. همچنین کتاب یادداشتهای یک دختر جوان آراسته، تألیف سیمون دو بوآر و کتاب جنگ الجزایر، تألیف ژول روی را خوانده بود. کتاب هفته پاک، تألیف آرگون به نظرش مشکل می‌آمد و خیلی به کندی در خواندن آن

پیشرفت می‌کرد.

همه اینها را در دفتر خاطراتش یادداشت کرده بود. در این یادداشتها جزئیات رویدادهای روزانه را از صدای کلیدهای زمخت زندانبانان گرفته تا برادرانی که دزدکی از پنجره راهرو زندان می‌دید و سایر حوادث کوچک را در آن یادداشت کرده بود.

هنگامی که دکتر هلن میشل و لفرم از تعطیلات تابستان بازگشت، با او به وسیله تلفن صحبت کردم. به من قول داد که در طول هفته از جمیله دیدن خواهد کرد.

دکتر هلن به قول خود وفا کرد و مدت زیادی با جمیله حرف زد. این کاری است که اغلب پزشکان بیمارهای روانی با بیماران خود انجام می‌دهند. صحبت آنها ساعتها طول کشید و سرانجام خانم دکتر با اطمینان به اینکه جمیله اهل دروغ گفتن و تمارض و تظاهر نیست، او را ترک کرد.

آنچه او را بیشتر دچار شگفتی می‌کرد، راستگویی و درستی دختر جوان بود. چند بار این جمله را برایم تکرار کرد:

— من تصور می‌کنم که قادر به دروغ گفتن نیستم.

هنگامی که به او گفتم من نیز از روز اول می‌دانستم جمیله حقیقت را می‌گوید، هلن میشل سخنم را قطع کرد و گفت:

— سعی نکنید در باره چیزهایی که برایم مسلم است، توضیح بدهید. چون تردیدی ندارم که او را شکنجه داده‌اند...

سپس تصریح کرد:

— برای اینکه تناقضی در بین نباشد، می‌گویم که من اهل سیاست نیستم، ولی روش دستگیری جنگجویان الجزایری و شکنجه آنها توسط فرانسویان، به نظر من جنایت است و من مخالف آن هستم...

در عین حال، متأسفانه ماجرای بمب‌گذاری حقیقت دارد...

پس از سکوت کوتاهی، با لحنی محکم‌تر گفت:

— صد افسوس... جمیله دختر عجیبی است... دختری ساده دل و

راستگو.

و افزود:

— به شما اطمینان می‌دهم که ساکت نخواهم نشست، ولی ما را

سخت به زحمت انداخته‌اند! این موضوع داستانی دارد!... و چه

داستانی!...

آنگاه به ماجرای داستانی که خانم دکتر با صداقت از آنها سخن

می‌گفت، پی بردم. و آن عبارت از این بود که پنج پزشک مذکور،

نمی‌توانستند درباره تهیه گزارشی واحد باهم توافق کنند. چرا؟ چون

به این نکته پی برده بودند که این ماجرا، سر و صدای زیادی ایجاد

می‌کند.

تردید می‌نمود که جمیله را شکنجه داده‌اند، ولی از طرف دیگر

جمیله در ماجرای بمب‌گذاری متهم بود. گذشته از آن، هرگز

احساسات میهن‌پرستانه و ملی خود را پنهان نمی‌کرد.

در این اوضاع و احوال، پاسخ مثبت دادن به پرسشهایی که از

پزشکان به عمل آمده بود و جنبه رسمی داشت، از لحاظ حفظ ظاهر

خوش آیند نبود. میان پزشکانی که مایل به افشای حقیقت بودند و

کسانی که می‌خواستند جانب احتیاط را بگیرند، اختلاف نظر و مبارزه

شدیدی درگرفت.

سرانجام این اختلافات، با سازش و مصالحه حل شد. به این

ترتیب، روز ۱۵ اکتبر، گزارش پزشکان را در کاخ دادگستری به بازپرس

تسلیم کردند.

این گزارش شامل بیست و دو صفحه و پنج قسمت جداگانه بود. قسمت اول مربوط به معاینه کلی جمیله می‌شد. در این قسمت توضیح داده شده بود که حال عمومی جمیله رضایتبخش است. معاینه جلدی... در اسافل اعضا و روی شانه‌هایش علائم سوختگی دیده شده است.

دکتر دوپرا کارشناس بیماریهای جلدی توضیح داده بود که به نظر نمی‌رسد علائم زخمها ناشی از سوختگی به وسیله برق یا آتش سیگار باشد.

من کتباً از دکتر دوپرا درخواست کرده بودم قسمتهای سوختگی بدن جمیله مورد آزمایش نسوج به وسیله میکروسکوپ قرار گیرد، ولی او از انجام این آزمایش خودداری کرده و توضیح بیشتری در باره منشاء این زخمها نداده بود.

سومین قسمت گزارش مربوط به معاینه قفسه سینه می‌شد. در این باره توضیح داده شده بود که نیمی از قفسه سینه، خمیدگی مختصری دارد که در تاریخ ۱۷ ژوئیه، روز معاینه، خیلی کم محسوس بود. این خمیدگی ممکن است اثر لگد سروان چتر باز باشد، ولی دکتر کریستیانس از اظهار عقیده صریح در این باره خودداری کرده بود. در قسمت معاینه پزشکی از لحاظ بیماریهای زنانه، هیأت پزشکان اظهار داشته بودند با در نظر گرفتن اینکه پس از التیام سریع نسوج به طور کلی نمی‌توان به ماهیت ازاله بکارت پی برد، بنابراین به دومین پرسش در این مورد پاسخ خواهیم داد: بله، ممکن است جمیله یوپاشا توسط بطری مورد تجاوز قرار گرفته باشد. در روز ۱۸ ژوئیه ۱۹۶۰، ممکن نیست تاریخ و چگونگی ازاله بکارت را به طور واضح مشخص کرد.

در قسمت پنجم که آخرین قسمت گزارش را تشکیل می‌داد، خانم دکتر هلن میشل ولفرم که به اتفاق آراء برای آزمایش روانی جمیله انتخاب شده بود، به این کار اقدام کرد.

مطالعه در رفتار و گفتار دختر جوان نشان می‌داد که پاسخهای بی‌پیرایه، کودکانه و گاهی ادبی او، روش محتاطانه او را به اثبات می‌رساند.

هلن میشل ولفرم به جمیله اجازه داد که سرگذشت دوران زندگی خود را نقل کند.

جمیله دوران زندگی سعادت‌مندی داشته است. یک برادر بزرگتر و یک خواهر کوچکتر از خود دارد که به آنها خیلی علاقه‌مند است. دوستان زیادی ندارد. خود او ضمن صحبت با هلن گفته است: «تنها دوست من، کتاب است.»

وقتی دچار اضطراب می‌شود، دعا می‌خواند. ازدواج... بله... بچه‌ها را دوست دارد، ولی تشکیل یک کانون خانوادگی در حال حاضر چندان مورد توجه او نیست. ظاهراً همه فکر و ذکرش متوجه سیاست و انجام مأموریت‌هایی است که از طرف شورشیان بر عهده‌اش واگذار می‌شود. طرفدار سرسخت شورش الجزایر به حساب می‌آید و با بلندپروازی می‌گوید که جسم و جان خود را وقف شورش کرده است. پذیرایی از برادران هم‌رزم برایش حکم انجام وظیفه دارد.

جمیله به موضوع بکارت اهمیت زیادی می‌دهد و عقیده او در این باره کامل صریح و قطعی است. او می‌گوید:

«دختری که پیش از ازدواج، با مرد دیگری رابطه داشته باشد، فاقد شرافت است. رسم ازدواج نزد مسلمانان بر چنین اصلی استوار است: هنگامی که دختر به حجله می‌رود، باید دست نخورده و باکره

باشد. مسلمانی که دارای اصل و نسب درست خانوادگی باشد، هرگز با دختری که بکارت خود را از دست داده است، ازدواج نمی‌کند.»
از نظر روانی وضع جمیله چندان رضایتبخش نیست و از نوعی هیجان دائمی رنج می‌برد.

بروست مضمون گزارشی را که از طرف پزشکان دریافت کرده بود، می‌بایستی طبق قانون به اطلاع جمیله برساند.

قانون همچنین تصریح می‌کند که در هنگام ارائه گزارش، باید وکیل مدافع نیز حضور داشته باشد و لااقل بیست و چهار ساعت پیش از اطلاع‌رسانی، وکیل باید از متن پرونده مطلع شود.

پس از اقداماتی که به عمل آوردم، بروست رونوشتی از این گزارش را به من داد.

او نمی‌توانست خود پرونده را در اختیار من بگذارد، اصل آن نزد کورمونتانی قاضی الجزایری بود که از فرستادن آن برای همکاری در پاریس، خودداری می‌کرد.

اظهارات شهود مختلف از جمیله افسران چترباز، الجزایریها و افسران پلیس قضایی در این پرونده منعکس شده و لازم بود جمیله از آنها مطلع شود.

ابلاغ رسمی گزارش کارشناسان تنها جنبه تشریفاتی ندارد، بلکه به طرف غیرنظامی اجازه می‌دهد که نظرات خود را در مدت کوتاهی، از سه تا هشت روز، نسبت به این گزارش ابراز دارد.

طبق قانون می‌بایستی یک روز پیش از بازپرسی، وکیل مدافع از محتویات پرونده اطلاع حاصل کند. پس چرا کورمونتانی ما را از این حق محروم می‌کرد؟

در این باره نامه‌ای برای بروست فرستادم و نوشتم و یادآور شدم

که باید مقررات مواد ۱۱۴ و ۱۱۸ قانون جزایی محترم شمرده شود. از بروسست خواستم در کوتاهترین مدت از همکار الجزایری خود پرونده یوپاشا را بگیرد.

جلسه بازپرسی که به روز ۱۰ نوامبر ۱۹۶۰ موكول شده بود، به این ترتیب به تعویق افتاد.

جمیله دوباره برای اطلاع از گزارش پنج کارشناس در ۱۷ آوریل ۱۶۱۹ یعنی پنج ماه بعد، احضار شد.

فصل دوازدهم

عزل دادرای الجزایر

در ماه اکتبر جریان کار بوپاشا هیچ پیشرفتی نداشت. گوش قضات به درخواستهای طرف غیرنظامی بدهکار نبود و کم‌کم افکار عمومی از آن شور و هیجان افتاده بود.

در این هنگام دو الجزایری که در زندان باربروس محبوس بودند، یعنی زکیه المهداوی و بنزین زلیخا نامه‌ای برای میشله وزیر دادگستری فرستادند.

آنها می‌خواستند در مورد جمیله بوپاشا شهادت بدهند و با زینب لاروسی روبرو شوند. امیدوار بودند زینب را وادار کنند حقایق را همان‌طور که به آنها گفته بود، بازگو کند. ولی این دو نفر تمایل داشتند در فرانسه ادای شهادت کنند. آنها می‌خواستند بدون اینکه زیر فشار قرار گیرند، آزادانه آنچه را از زینب شنیده بودند، بگویند.

آیا میشله به نامه‌های آنها جواب داد؟ تصور نمی‌کنم.

در هر صورت نامه ۱۱ اکتبر من هم بدون پاسخ ماند.

از وزیر دادگستری درخواست کرده بودم اقدامات لازم را به عمل

بیاورد تا این دو نفر بتوانند در کوتاهترین مدت شهادت بدهند.

نامه دیگری به آقای پاتن نوشتم و رونوشتی از نامه دختران الجزایری را برایش فرستادم و اهمیت این شهادت را خاطر نشان ساختم.

پاتن روز ۱۵ اکتبر پاسخ نامه مرا داد. رونوشت نامه را برای بازپرس فرستاده و از او خواسته بود به اظهارات دو دختر الجزایری را بشنود و آنها را با زنب لاروسی روبرو کند.

ولی در آن هنگام هنوز کورمونتانی در الجزایر بازپرس بود. فرستادن رونوشت نامه دختران الجزایری را برای او بیهوده می دانستم. پاتن، مؤولیت این کار را بر عهده گرفت.

از روشی که بازپرس الجزایری در پیش گرفته بود، سخت ناراحت بودم و این موضوع را با رییس کمیسیون جمیله در میان گذاشتم. روز ۲۵ اکتبر نامه ای برای او نوشتم.

پاتن به من نوشت که ممکن است وزیر دادگستری از دیوان عالی تمیز بخراهد در ماجرای شکایت جمیله، از دادگاه الجزایر سلب صلاحیت کنند. در این صورت دختران جوان الجزایری می بایستی در فرانسه شهادت بدهند. او اضافه کرده بود:

«به هر حال، توجه آقای وزیر دادگستری را به اهمیتی که استماع شهادت این دو نفر در اسرع وقت دارد، جلب می کنم.»

این نامه در ۲۸ اکتبر ۱۹۶۰ نوشته شده بود.

ظاهراً اشاره به اسرع وقت، زیاد هم مبالغه نبود، زیرا یک سال بعد، یعنی در اکتبر سال ۱۹۶۱ هنوز هیچ یک از دو شاهد، ادای شهادت نکرده بود!

برعکس، از چهار دختر جوان الجزایری که در الجزیره زندانی بودند و درخواست ادای شهادت در همان کشور داشتند، سه نفر آزاد

شدند. چهارمی نیز با بروس را ترک کرد، ولی در همان روز آزادی، در اردوگاه بنی سوسی و سپس در تفشون، زندانی شد.

این واکنشی بود که مقامات قضایی در موارد ویژه از خود نشان می‌دادند. به عقیده آنها، در ماجرای که ممکن است به دولت، یا ارتش، یا هردو زیان برساند، لازم است به منظور جلوگیری از شنیدن شهادت شهودی که زندانی هستند و شهادتشان می‌تواند جریان قضایا را تغییر دهد، هرچه زودتر آنها را از زندان آزاد کرد.

آزادی موقت... قرار منع تعقیب.

به یک شاهد زندانی، بسیار آسانتر از یک شاهد آزاد می‌توان دسترسی پیدا کرد. زیرا ممکن است احضاریه‌هایی که برای شهود آزاد فرستاده می‌شود، با عنوان «ناشناس» یا «مجهول‌المکان» برگردانده شوند.

ماه نوامبر به سر رسید. جمیله در آن هنگام در زندان پو به سر می‌برد. شرایط زندان نسبتاً خوب بود. هنگامی که وارد پو شد، سایر الجزایریها خوشحال شدند. دو زن جوان دیگر که هردو دارای سرنوشت دردناکی بودند، با او در یک سلول به سر می‌بردند و بو حیره و بو عزه نام داشتند. در آن زندان، زنی به نام ژاکلین نیز زندانی بود که ابتدا محکوم به مرگ شد، ولی مجازات او به حبس ابد تقلیل یافت. دختر این زن، مونس و همدم جمیله شده بود و اشعار هیجان‌آوری برایش می‌خواند.

دختران زندانی در پو گرد هم می‌آمدند، درس می‌خواندند و به یکدیگر زبانهای فرانسوی، عربی و ریاضیات می‌آموختند. جمیله برایم نوشت: «ما کم کم پیش می‌رویم...» او حتی یک ماشین تحریر کهنه پیدا کرده بود و تمرین می‌کرد تا دستش تند شود. دیگر چه کم

داشت؟

یک روز در سلول خود نامه‌ای بیست سطری را ماشین کرد که عنوان آن چنین بود: «اگر آزاد بودم...»
جمیله پیوسته در آرزوی آزادی به سر می‌برد، ولی به آن دسترسی نداشت.

این امر در عین حال سرشار از مهر و محبت نسبت به خویشاوندانش و عشق و علاقه به کشورش بود... «اگر آزاد بودم... می‌کوشیدم خلبان شوم و معلومات زیادی کسب کنم... اگر آزاد بودم... می‌توانستم برای خود و خویشاوندانم یک زندگی سعادت‌مندانه و بی‌دغدغه درست کنم... سعی کردم آنچه را در اینجا برایم باارزش‌ترین بوده است، به خاطر بسپارم... محبت خانواده... دوستی راستین... و درستی... و شجاعت...»

آخرین جمله، درد و رنجی را نشان می‌داد که جمیله به دلیل دوری از الجزایر، احساس می‌کرد:

«... گل‌های کشورم... آه که اینها چقدر در خاطره‌ام زیبا هستند...»
در آن زمان، کسانی که جمیله را شکنجه داده بودند، راحت و آسوده می‌گشتند و از هیچ چیز ترس و وا همه نداشتند.
نتیجه معاینه پنج پزشک همچنان مهربانانه بود.

به تدریج اثر شکایت دختر جوان علیرغم انعکاس خارق‌العاده‌ای که در فرانسه و سایر نقاط جهان داشت، از بین می‌رفت. در عین حال، اعضای کمیته آرام نمی‌نشستند. همواره نامه می‌نوشتند، به ملاقات ما می‌آمدند، و درخواست تشکیل جلسه می‌کردند.

روز اول دسامبر در سالن هورتی کولتور، کمیته جمیله تشکیل شد باز هم سیمون دویوآر ریاست جلسه را بر عهده داشت. ژرمن

نیون، آنیز پوستل و خود من در کنار او نشسته بودیم.
 جلسه چند بار از طرف جوانان فاشیست برهم خورد و پلیس نیز
 مداخله کرد. ولی ما همچنان به کار خود ادامه دادیم.
 سیمون دوبوآر چگونگی جریان معاینه جمیله را به اطلاع اعضا
 رساند و جنبه‌های مثبت گزارش کارشناسان را تأیید کرد.
 ژرمن تیون نیز به نوبه خود در مورد جمیله حرف زد. او که در
 زندان با جمیله صحبت کرده بود، گفت:

— بوپاشا دختری عاقل و متعادل است و در اظهاراتش جای
 هیچ‌گونه شک و تردیدی نیست.

من هم در آن روز در مون‌پلیه کنفرانسی تشکیل دادم و پس از
 بازگشت از این ناحیه، به وسیله نامه‌ای که روی میزم گذاشته بودند، به
 جریان قضایا پی بردم.

سرانجام دیوان عالی تمیز با حکم مورخ ۱۵ دسامبر از دادگاه
 الجزایر سلب صلاحیت و موضوع را به دادگاه کائن احاله کرده بود. به
 این ترتیب جمیله و عدالت نخستین پیروزی خود را به دست آوردند.
 روز ۲۱ ژانویه جمیله نامه‌ای به کمیسیون مراقبت نوشت:

«... اجازه بدهید بهترین تهنیتهای خود را برای سال ۱۹۶۱ به شما
 ابلاغ کنم. پیش از هر چیز، آرزوی صلح می‌کنم و می‌دانم که شما نیز از
 صمیم قلب خواهان آن هستید، زیرا اطمینان دارم که عده زیادی از
 فرانسویان خواستار روابط دوستانه میان دو کشور هستند. علیرغم
 فشارها و مصائبی که در دوران طولانی استعمار متحمل شده‌ایم،
 می‌توانید اطمینان داشته باشید هنگامی که جنگ پایان یابد، ما از هر
 نوع تبعیض نژادی که تا کنون از آن رنج برده‌ایم، خودداری خواهیم
 کرد. لازم است این جنگ هرچه زودتر پایان یابد تا بتوانیم از زیر بار

سنگین کینه و عداوتی که روی دوشهایمان گذاشته شده است، نجات
یابیم. امیدوارم همه آرزوهای شما بر آورده شود.»
شما را در آغوش می‌گیرم.

فصل سیزدهم

پرونده در کائن

به این ترتیب دیوان عالی تمیز در ۱۵ دسامبر ۱۹۶۰ از دادگاه الجزایر سلب صلاحیت کرد. روز ۱۷ آوریل ۱۹۶۱، قاضی دادگاه پور، بنا به درخواست قاضی دادگاه کائن، نتیجه معاینه پنج پزشک را به اطلاع جمیله رساند. در فاصله بین این مدت هیچ رویدادی شکل نگرفت. در این مدت، وقت ما به نوشتن نامه، دادن اعتراض، و اقدام به از بین بردن اشکالات و موانعی از قبیل آنچه در الجزایر با آن مواجه بودیم، صرف شد و پرونده جمیله باز هم مدتی در الجزایر ماند. حکم احاله دادرسی در سوم فوریه ۱۹۶۱ ابلاغ شد. روز ۱۳ فوریه، شوسری لاکره بازپرس کائن گزارش مفصلی برای دادستان کل فرستاد.

به عقیده من این گزارش سند مهمی به شمار می‌رود. بازپرس ابتدا وقایع را از نظر آثار خارجی شرح داده بود، سپس اقداماتی را که از طرف قضات الجزایر به عمل آمده بود، از معاینه پزشکی گرفته تا اظهارات گواهان و سخنان جمیله بوپاشا، یک به یک

تشریح کرده بود. پس از آن بازپرس اظهار عقیده و تأکید کرده بود پیش از اینکه بعضی از شهود در برابر او گواهی ندهند و با یکدیگر روبرو نشوند، در تحقیقات قضایی پیشرفتی حاصل نخواهد شد.

همچنین لازم است اسنادی که از پرونده‌ها برداشته شده، به آن ضمیمه شود. و سرانجام باید همه اقدامات لازم از طرف مسؤولان قضایی برای کشف حقیقت به عمل آید.

بازپرس معتقد بود که پیش از هر چیز باید مقدمات سفر بعضی از گواهان از الجزایر به فرانسه فراهم شود و برای تسهیل در امر ارجاع دادرسی، یک قاضی که از طرف او برگزیده می‌شود، در الجزایر از گواهان تحقیقات لازم را به عمل بیاورد و صورت جلسه آن را به دادگاه کائن بفرستد.

قضات الجزایر که از آنها سلب صلاحیت شده است، سمت نماینده دادگاه کائن را بر عهده گرفتند.

ظاهراً نامه دو دختر الجزایری که درخواست کرده بودند برای ادای شهادت به فرانسه بیایند، باعث اتخاذ چنین تصمیمی شده بود. از قرار معلوم، اسناد مرموزی وجود داشت که شهود هنگام ادای شهادت، به آنها اشاره کرده بودند. این اسناد مربوط به بازپرسی نیمرسی جمیله در هنگامی است که در زندان ال بیار و حسین دی به سر می‌برد. این اسناد هم باید به پرونده پیوست شوند.

بازپرس کائن می‌خواست سرگرد ساهل فهرستی از همه نظامیان، ژاندارمها (اعم از افسریار و سرباز ساده)، و افراد پلیس که در عملیات شب ۱۱ آوریل ۱۹۶۰ در خانه بوپاشا شرکت داشتند و از جمیله بوپاشا در زندان ال بیار و حسین دی بازجویی کرده‌اند، برایش بفرستد. همچنین عکسی اداری از عده‌ای از جمله سروان «د» و ستوان «ژ» و

افسران پلیس به نامهای «ژ» و «ف» و افراد دیگر برایش ارسال شود. همه آن افراد که موظف به رعایت احترام قوانین فرانسه در الجزایر بودند، به نحوی در بازداشت، بازجویی، و شکنجه جمیله شرکت داشتند.

یک پزشک در ماه فوریه ۱۹۶۰، جمیله را در ال بیار معاینه کرد.

این شخص کیست؟

قاضی کائن درخواست کرده بود که عکس آن پزشک نیز به سایر عکسها پیوست شود.

قاضی دادگاه کائن سرانجام تصمیم گرفت مفاد گزارش پزشکان را در ۱۴ ماه اکتبر به اطلاع جمیله برساند.

جمیله در آن هنگام در زندان پو به سر می برد.

ابلاغ مفاد این گزارش، جنبه تشریفاتی داشت و ممکن بود وکیل مدافع، بعداً نظرات خود را نسبت به آن ابراز دارد. می توانستم موافقت بازپرس را جلب کنم که جمیله همچنان در زندان پو بماند و مفاد گزارش توسط قاضی دیگری که از طرف او تعیین می شود، ابلاغ شود.

پرونده الجزایر به پو فرستاده شد.

بامداد روز ۱۷ فوریه لایورد دسبا قاضی دادگاه پو گزارش نهایی

پنج پزشک فرانسوی را برای جمیله قرائت کرد و سپس پرسید:

— آیا نظری داری که اظهار کنی؟

جمیله پاسخ داد:

«لازم می دانم نکاتی را خاطر نشان سازم:

۱- من روز ۱۵ مارس از طرف دکتر لروی در الجزایر مورد معاینه

قرار گرفتم در حالی که از روز ۱۰ فوریه ۱۹۶۰ مورد شکنجه قرار گرفته

بودم. دکتر لروی در گزارش خود متذکر شده است که در طرف راست سر، علامت قرمزی به اندازه یک سانتی متر مربع مشاهده کرده که ممکن است جای سوختگی با برق باشد. او همچنین گزارش داده که من دچار اختلالات قاعدگی هستم، ولی هنگامی که پزشک مزبور روز ۱۴ ژوئن ۱۹۶۰ در دادگاه الجزیره ادای شهادت می کرد، یادآور شد که هیچ گونه شکنجه جنسی به من وارد نشده و بازپرس نیز از او درخواست نکرده است که از نظر بیماریهای زنانگی مرا معاینه کند. او همچنین تصریح کرد که در هنگام معاینه کاملاً لخت نشده بودم. به این ترتیب به نظر من بین گزارشی که پس از معاینات پزشکی تهیه کرده است و اظهارات بعدی در دادگاه، تناقض شدیدی وجود دارد.

۲- در تاریخ ۱۴ ژوئن ۱۹۶۰ یعنی چهار ماه پس از شکنجه من، بار دیگر در الجزایر از طرف این پزشکان مورد معاینه قرار گرفتم: سیرز، بونافوس و گودار. این پزشکان در بدن من آثار زخمهایی را مشاهده کردند که به عقیده آنها ممکن بود از آتش یا سوختگی به وسیله برق باشد. ولی گزارش آنها در باره ازاله بکارت منفی بود. پزشکان مذکور همچنین اشاره کرده بودند که در سمت چپ قفسه سینه، به تغییر شکل غیرعادی دنده‌ها پی برده‌اند. این امر با عکسبرداری که از طرف و باله به عمل آمد، ثابت شد. به نظر من، مجموع قسمتهایی از این گزارشها که در آن تناقضی دیده نمی شد، حقایقی را به شرح زیر، نشان می دهد:

- ۱- علائم زخم و آثار سوختگی. گزارش نتیجه معاینه دکتر بونافوس، دکتر اسپکروول، و حتی دکتر لوی لروی است.
- ۲- تغییر شکل قفسه سینه. گزارش بونافوس.
- ۳- ازاله بکارت که در گزارشی که شما خواندید، مورد تأیید قرار

گرفته است و به نظر من این قسمت از گزارش مهمترین نکته معاینه جدید را تشکیل می دهد، زیرا این امر هنگام معاینه من در ۱۴ ژوئن ۱۹۶۰ از طرف دکتر بونافوس مورد توجه قرار نگرفته بود.

۴- ضربه روحی شدیدی که به دنبال این شکنجه به من وارد شده است.

نگهبانان دوباره جمیله را به زندان بردند. هنگامی که می خواست به آمبولانسی که در آستانه ورودی میدان دادگستری منتظر او بود سوار شود، با من دست داد و خداحافظی کرد و گفت:

- هرچه زودتر به دیدن من بیا.

فصل چهاردهم

قاضی و شکنجه

روز ۲۲ ژوئن زندان جمیله را تغییر دادند. او را از زندان پو، به لیزیو منتقل کردند.

قرار بود جمیله را به کائن ببرند، ولی زندان این شهر در آن زمان، وضع آشفته‌ای داشت. مردان و زنان الجزایری که در زندان این شهر به سر می‌بردند، در سلولهایشان می‌غریه‌اند و بیم آن می‌رفت که ورود جمیله بحران و عصبانیت زندانیان را تشدید کند. به همین دلیل مقامات مسؤول تصمیم گرفتند جمیله را به زندان لیزیو ببرند. در آن زندان هیچ زندانی سیاسی وجود نداشت.

جمیله در آن زندان، شش هفته در شرایط بسیار نامناسب به سر برد. دخترک در آن زندان وضع بدی داشت. نخست او را به سلول انفرادی انداختند. وضع غذایی او به هیچ وجه مناسب نبود. از هیچ یک از تسهیلات، از قبیل گردش در حیاط زندان، مطالعه روزنامه و کتاب که برای زندانیان سیاسی در نظر گرفته شده بود، نمی‌توانست استفاده کند. آقای شوسری لاپره روزهای ۲۷، ۲۸ و ۲۹ ژوئن را برای اخذ تصمیمات مهم اطلاعاتی تعیین کرده بود.

روز ۲۷ ژوئن او می خواست شهادتهایی از افراد خانواده جمیله یعنی از پدر، مادر، خواهر و شوهرخواهرش عبدلی به دست بیاورد. آن افراد، شهود مهمی بودند، زیرا لااقل ال‌بیار را می‌شناختند. حتی عبدالعزیز بوپاشا و عبدلی احمد چنین شرایطی را دیده و تحمل کرده بودند. آنها هم تقاضا کردند در این زمینه، تحقیقات لازم به عمل بیاید و به شکایت آنها رسیدگی شود.

روز ۲۲ فوریه ۱۹۶۱، دادگاه جنایی دیوان عالی تمیز، حکمی نظیر حکم ۱۵ اکتبر ۱۹۶۰ در باره پرونده جمیله صادر کرد. به موجب این حکم، رسیدگی به پرونده جمیله به قضات دادگاه کائن محول می‌شد.

به این ترتیب، شوسری لاپره مأمور رسیدگی به این ماجرا شد، ولی وضع پرونده‌ها به همان حال باقی ماند.

پس از اینکه از عبدالعزیز بوپاشا و عبدلی احمد به عنوان شهود پرسشهایی شد، به آنها امکان دادند با وکلایشان تماس بگیرند.

در همان زمان از شوسری لاپره تقاضا کردم دستور دهد به همه این مسائل به‌طور یکجا رسیدگی شود و به عبارت دیگر، همه مسائل تحت یک پرونده مورد بررسی قرار گیرد. زیرا میان این ماجراها اشتراک رویدادها وجود داشت. اشتراک در محل وقوع، اشتراک در نوع شکنجه، و از همه مهمتر اشتراک در عاملان شکنجه. در این مورد قانون تصریح دارد که در مواردی این‌گونه، می‌توان حکم واحدی برای پرونده‌های مختلف صادر کرد. با این حساب، دیگر اشکالی وجود نداشت! آقای شوسری لاپره در تاریخ ۵ اوت ۱۹۶۱ دستور داد به این سه پرونده به‌طور یکجا رسیدگی شود.

روز ۲۲ ماه ژوئن، وارد شهر کائن شدم. باران ملایمی می‌بارید و

زیبایی شهر را دوچندان می‌کرد.

روز بعد، به کاخ دادگستری رفتم. در آنجا با مادر جمیله و نفیسه در اتاق انتظار بازپرس ملاقات کردم. آن دو در حالی که بسته‌های غذا و هدایایی همراه آورده بودند، از اینکه عاقبت جمیله را یافته‌اند، می‌خندیدند و خوشحال بودند. نفیسه در حالی که قیافه یک دختر غربی را به خود گرفته بود، گفت که یکی از دوستان، آنها را با اتومبیل خود از پاریس به کائن آورده و در هتل کوچکی که نزدیک دادگاه است، اقامت دارند. بازپرس قبلاً از نفیسه سوالاتی کرده بود. نفیسه در این مورد گفت:

— همه چیز را تعریف کرده‌ام. می‌دانی؟ از من توضیحاتی در باره ال بیار خواست... پدرم... جمیله و شوهرم را در آنجا دیده بودم... همه چیز را تعریف کردم...

نفیسه می‌خواست بداند احمد عبدلی شوهرش کجاست. از خود می‌پرسید آیا خواهد توانست اجازه ملاقات با جمیله را بگیرد؟ از موقعی که خواهرش را به فرانسه منتقل کرده بودند، او را ندیده بود. خانم بوپاشا به زبان عربی گفت:

— از شدت اشتیاق نزدیک است بمیرم. فکر کنید یک سال است او را ندیده‌ام.

دستهایش را به سوی من دراز کرد. خیلی متأثر بود. می‌خواست جمیله را ببیند.

لباسهای او نیمی اروپایی و نیمی شرقی بود. روسری بزرگ بر سر داشت، ولی روی موهایش را پارچه حریر کوچکی می‌پوشاند.

من این مادر و دختر را درک می‌کردم. به سوی اتاق بازپرس رفتم تا با او گفتگو کنم.

وارد اتاق شوسری - لاپره شدم و خود را معرفی کردم. از جایش برخاست. احترام زیادی می‌گذاشت، ولی مهربانی در رفتارش وجود نداشت. در مقابل لاپره مردی با موهای سفید نشسته بود و در تمام مدتی که گفتگوهای ما ادامه داشت، ساکت نشسته بود و حرفی نمی‌زد.

پس از نخستین کلماتی که بین ما رد و بدل شد، متوجه شدم که که آقای شوسری لاپره ادراک محکمی از شغل و حرفه خود دارد. او که به این پرونده رسیدگی می‌کرد، نمی‌خواست به این نکته توجه کند که باید تا حد توانایی، نسبت به اعمال خودسرانه نظامیان، روش محتاطانه‌ای در پیش گیرد، چه مژنونین افسران ارتش فرانسه باشند و چه قربانیان عناصر وابسته به جبهه آزادی ملی الجزایر. هیچ امری در روش او تغییری به وجود نمی‌آورد.

او وظیفه داشت تحقیقات را به درستی به عمل بیاورد، و مسئولان را بشناسد. برای این کار تا هر جا که لازم بود، پیش می‌رفت. چند روز مداوم و حتی چند شب، روی این پرونده مطالعه و بررسی کرد. سپس یادداشتهایی را که طبقه‌بندی شده بود، تهیه کرد و در هر ستون، با استفاده از مدادهای رنگی، پرسشهایی که از شهود شده بود و پاسخهای آنها را همراه با تناقضات آشکاری که در گفتار آنها وجود داشت، یادداشت کرد.

او برای رسیدگی به این پرونده، همه جا را جستجو و همه چیز را تشریح کرد و هیچ مشکلی او را از پای در نیاورد. هنوز جمیله را نمی‌شناخت.

رو به من کرد و گفت:

— ملاحظه می‌کنید، فکر می‌کنم که او در این قضیه راست می‌گوید.

ولی من می‌خواهم به همه پرسشهایم پاسخ بدهد، حتی اگر این پرسشها، به نظر او و شاید شما، غیرمنتظره بیاید.

متحیر مانده بودم. به راستی نمی‌دانستم علت واقعی این تمایل او چیست. تا آن لحظه ندیده بودم که یک بازپرس چنین علاقه‌ای برای رسیدگی به پرونده‌ای در مورد شکنجه‌ای و غیره بر علیه کسی داشته باشد. آن هم در پرونده‌ای که حاوی نکات مسلم و حقیقی ماجرا بود و وزارت جنگ و وزارت کشور به خوبی این موضوع را می‌دانستند. به آقای شوسری لاپره اطمینان دادم و گفتم جمیله به همه پرسشهای شما پاسخ خواهد داد. او دروغ گفتن را بلد نیست و به ما کمک خواهد کرد.

– تردید دارم...

بلافاصله حرف خود را اصلاح کرد:

– ... او کمی ... چطور بگوییم ... نه گستاخ و بی‌پروا... نه متکبر و

مغرور... ولی ببینید...

آقای شوسری لاپره اندکی مکث کرد و من با استفاده از فرصت به دست آمده، اوضاع را درست کردم و گفتم:

– جمیله جنگجویی است که میل ندارد برای تنبیه شکنجه‌گرانش به دادگستری فرانسه التماس کند. به نظر او حق اوست که چنین تقاضایی داشته باشد. این مسأله مسلم است که اگر از جمیله در باره مبارزه‌ای که انجام می‌دهد پرسشی به عمل بیاید، و در باره تعهداتش استفسار شود، با استواری تمام، بدون کوچکترین نخوت خواهد گفت که برای استقلال الجزایر مبارزه می‌کند.

– بله، این کار را می‌کند. من صلاحیت سرزنش کردن او را ندارم، مسأله‌ای که من باید مورد رسیدگی قرار دهم، موضوع

شکنجه هاست...

از موقعی که پرونده از الجزایر به دستش رسید، تحقیقات متعددی را به عمل آورد. در الجزایر پلیس و ارتش تمایلی به رسیدگی نداشتند، ولی او به کار خود ادامه داده و از شهود در دسترس، نفیسه، پدر جمیله، یعنی بوپاشای پیر، سوالاتی پرسیده بود.

از او پرسیدم آیا پدر جمیله را ملاقات کرده است؟ باز پرس اشاره به مرد پیر و سفید مویی که در برابرش نشسته بود و کلمه‌ای حرف نمی‌زد، کرد و گفت:

— بفرمایید... ایشان پدر جمیله بوپاشا هستند.

من او را نمی‌شناختم. از طرف او شکایتی تسلیم دادگاه کرده بودم، ولی موفق به دیدن او در الجزیره نشده بودم. باز پرس خندید. او در تحقیقات خود به بسیاری از نکات پرونده ایراد گرفته و تا جایی پیش رفته بود که عملاً وضعی ایجاد می‌شد که جز در حضور او، هیچ اجتماعی از اعضای خانواده بوپاشا صورت نگیرد. حتی خود من که وکیل جمیله بودم، او را در سالن انتظار، تنها چند لحظه دیدم و تازه آن هم در حضور باز پرس بود که وانمود می‌کرد به صورت اتفاقی از آنجا می‌گذشته است. ولی آقای شوسری لاپره هنوز می‌خواست اطمینان پیدا کند که در این باره حيله‌ای در کار نیست.

البته ما هیچ احتیاجی نداشتیم که پیش از ورود به اتاق باز پرس، با یکدیگر تبادل نظر کنیم.

این آرامش و اطمینان، به آقای شوسری لاپره چنین فهماند که همه در مقابل او، حقیقت را خواهند گفت. بوپاشای پیر به زبان فرانسوی، ولی با لحنی عامیانه حرف می‌زد. زیرا او هم مدرسه نرفته بود و کلمات را همان‌طور که تلفظ می‌کرد، می‌نوشت.

با شناختن او، منقلب شدم. از مشاهده آثار شکنجه با برق در بدنش، متأثر شدم، ولی او همچنان خطوط برجسته این شکنجه‌ها را به بازپرس نشان می‌داد و سرگذشت خود را تعریف می‌کرد.

پرونده را برداشتم و از در خارج شدم. عبدالعزیز بوپاشا در بازپرسی گفت که چندین بار پزشکان فرانسوی از او مراقبت و پرستاری و تأکید کرده بودند که از اعتصاب غذا دست بردارد، ولی این پیرمرد با سماجت جواب داده بود که بر علیه خودسری مقامات پلیس اعتراض می‌کند. سرانجام پزشکان به او قول داده بودند که گزارشی در باره شکنجه‌ها تنظیم کنند و بوپاشا تنها با این قول و قرارها، اعتصاب خود را شکسته بود.

این گزارش چه شد؟ آیا عاقبت نوشته شد؟ آقای شوسری لاپره از روشهای معمولی و کلاسیک استفاده می‌کرد. بازپرس شهرکائن می‌خواست کشف کند که در الجزایر چه می‌گذرد.

شوسر لاپره دستور داد از اسناد بیمارستان مایو در الجزایر عکسبرداری به عمل آید. مقدار زیادی اوراق در آنجا بود که می‌توانست به درد عبدالعزیز بوپاشا بخورد. این اوراق می‌توانست روشن کند که در چه شرایطی او را از ال بیار به بیمارستان آورده و بستری کرده بودند. نوع مراقبتهایی که از او به عمل آمده و شکنجه‌هایی که تحمل کرده بود، در آن گزارشها وجود داشت. این گزارش می‌توانست به راحتی اظهارات پدر جمبله را تأیید کند.

هیچکس پیش از شوسری لاپره به خود زحمت کنجکاوی پیرامون وجود این اسناد اساسی را نداده بود. حتی آقای کورمونتانی بازپرس شهر الجزیره هم نخواست به پیرامون این اسناد تحقیق کند. در حالی که او مأمور رسیدگی به این پرونده بود.

دادگاه شهرکائن از گزارش بیمارستان عکسبرداری و آن را ضمیمه پرونده کرد.

من در این پرونده، گزارشهای محرمانه‌ای به دست آوردم که برای کشف اطلاعات به کار می‌رفت. می‌دانید هدف اساسی از قرار دادن این گزارشها در پرونده چه بود؟ ایجاد مانع در برابر بازپرس و جلوگیری از کشف حقیقت.

از ساعت ۸ بامداد تا یک ساعت پس از غروب خورشید، آقای شوسری لاپره بدون وقفه به بازپرسی ادامه می‌داد.

روز ۲۷ ماه ژوئن، پس از اینکه بازپرسی از بوپاشا به پایان رسید، نوبت خانم بوپاشا مادر جمیله و پس از آن نوبت نفیسه و سپس شوهر نفیسه شد. شب بعد، در ساعت بیست و دو، این چهار نفر با یکدیگر مواجه داده شدند.

روز ۲۸ ژوئن نوبت استماع اظهارات جمیله رسید.

پیش از اینکه جمیله وارد اتاق بازپرس شود، تنها به مدت پانزده دقیقه توانستم او را ببینم. در اتاق انتظار بازپرس، یکی از خبرنگاران خبرگزاری فرانسه در حالی که ما دو نفر صحبت می‌کردیم، عکسی از ما برداشت. جمیله با اعتماد می‌خندید.

ملاقات جمیله با مادرش بسیار متأثرکننده بود. آن دو یکدیگر را از زمان حضور در زندان باریروس، ندیده بودند. جمیله هنگامی که از محافظان دور شد، خود را به آغوش پدرش انداخت. همه ما که در اتاق حضور داشتیم، با مشاهده آن صحنه دچار تأثر شدیم.

جمیله سخن نمی‌گفت. سر را میان بازو و شانه‌های پدرش پنهان کرده بود. موهای سیاه دخترک تقریباً صورت پیرمرد را فراگرفته بود و بوپاشا مرتب می‌گفت:

— جمیله ... دخترم ... دخترم ...

عکاس خبرگزاری فرانسه عکسهای زیادی برداشت. آقای شوسره لاپره در این مراسم حضور داشت و تصور می‌کنم او هم مثل همه ما از مشاهده آن صحنه، متأثر شده بود. ولی وظیفه سنگینی بر عهده داشت. بنابراین، با حالتی که انگار در کلاس درس حضور دارد، دستها را به هم کوبید و گفت:

— دیگر کافی است! بازپرسی شروع می‌شود...

بازپرسی از جمیله از ساعت ۹ بامداد تا ساعت هشت شب ادامه داشت.

در خلال این مدت، تنها یک ساعت به او فرصت داده شده تا غذایی صرف کند و من هم قهوه‌ای نوشیدم.

در تمام مدت صبح، بازپرسی پیرامون ال‌بی‌آر بود. بازپرس ورقه خط‌کشی و ستون‌بندی شده خود را خارج و با مداد رنگی سؤالاتی را مطرح می‌کرد. پرسشها بسیار روشن و واضح بود و تقاضا می‌کرد که پاسخ آنها نیز روشن و واضح باشد.

بازپرس می‌گفت هیچ نقطه ابهامی نباید وجود داشته باشد. همه چیز باید کاملاً روشن باشد. خلاصه آقای شوسر لاپری، جمیله را با پرسشهایش به ستوه آورد.

جمیله فکر می‌کرد و پاسخ می‌داد. پاسخهایش مقطع و مختصر و بدون تفسیر و توضیح بود. تصور نمی‌کرد بازپرس چیزی در باره شکنجه‌ها شنیده باشد. بنابراین، تعریف می‌کرد، و پهلوهایش را نشان می‌داد. نمی‌توانست به خاطر بیاورد که چندبار پدرش و عبدلی را دیده است. وقتی توضیحاتی از او خواسته می‌شد، تکرار می‌کرد:

— نمی‌خواهم دروغ بگویم... ممکن بود او... باشد... شاید پیش از

این مسأله بود... خوب به خاطر ندارم که اولین روز اقامت من در آل بیار بود یا دومین روز بازگشت... من از حسین دی...

بازجویی پس از یک ساعت تنفس، دوباره آغاز شد. حسین دی... شکنجه‌های واقعی... شکنجه با کابل برق...

بازپرس دیگر گوش نمی‌داد، زیرا ماشین کشف حقیقت ناگهان سکوت کرد. انگار خفقان گرفت. رنگ از چهره جمیله پرید. احساس کردم که حالش خوب نیست.

بازپرس برخاست و دستگاه عجیبی را روی میزش گذاشت. سپس جمیله را در برابر آن دستگاه قرار داد. جمیله همچون اشخاص هیپنوتیزم شده به آن دستگاه می‌نگریست و پریدگی رنگش هر لحظه بیشتر می‌شد.

بازپرس که نگاه از صورت جمیله برنمی‌داشت، گفت:

— می‌دانی این چیست؟

نمی‌فهمیدم که منظور بازپرس چیست و با آن دستگاه چه می‌خواهد بکند.

جمیله پاسخ نمی‌داد. همچنان به دستگاه روی میز بازپرس نگاه می‌کرد.

بازپرس سکوت را شکست و گفت:

— خوب، بگو ببینم، این ماشین را تاکنون دیده‌ای؟

بازپرس همچنان اصرار می‌کرد. ناگهان جمیله از جای برخاست و فریاد زد:

— این دستگاه شکنجه برقی است... این دستگاه شکنجه برقی است...

پس از گفتن این جمله، سر را خم کرد و لحظه‌ای در سکوت فرو

رفت.

آقای شوسری لاپری دسته‌ای را روی دستگاه چرخاند و دورشته سیم آویزان شد. سپس پیشنهاد کرد که جریان برق را وارد بدن من کند، ولی من با خشکی تمام تقاضای او را رد کردم. منشی بازپرس حاضر شد آزمایش در باره او اجرا شود. بازپرس دوباره دسته را چرخاند و گفت:

— اینطور بود؟

در همان حال که جریان برق شدیدتر می شد، قیافه منشی نیز تغییر می کرد.

جمیله به منشی که قیافه اش در هم فرو رفته بود، می نگریست و بی اراده سر را تکان می داد...

— بله، همین طور بود...

آقای شوسری لاپری آزمایش را متوقف کرد. از قیافه اش رضایت خاطر خوانده می شد. او می خواست صداقت جمیله را بیازماید و در این مورد، به پرسش و پاسخ ساده و معمولی اکتفا نکرد. واکنش جمیله در برابر آن وسیله شکنجه، بسیار روشن و صادقانه بود. بازپرس به جمیله گفت:

— بنشین تا کارمان را ادامه بدهیم.

جمیله سرگذشت خود را ادامه داد:

— به دنبال شکنجه با برق و وفحش و ناسزا، نوبت به شکنجه‌های دیگر رسید. شکنجه آویزان کردن مثل خوک.

بازپرس حرف جمیله را قطع کرد و گفت:

— این دیگر چه نوع شکنجه‌ای است؟ توضیح بده.

جمیله گفت:

– تشریح وضع کمی مشکل است. دستها را به هم و پاها را به هم می‌بندند. سپس چوبی به طور افقی از میان دستها و پاها می‌گذرانند و شخص را به آن آویزان می‌کنند. این تقریباً شبیه همان وضعیتی است که شکارچیان، صیدشان را آویزان می‌کنند. مرا به همان شکل آویزان کردند و در آن حال، دو نفر از مأموران شکنجه، دو طرف چوب را گرفتند و مرا به حمام بردند و در میان حوضچه پر از آب قرار دادند. ناگهان بازپرس گفت:

– نقاشی می‌دانی؟ وضع خودت را رسم کن.

جمیله نقاشی کردن بلد نبود و از طرفی خسته شده بود. در همان موقع بازپرس به پلیس قضایی تلفن کرد و طولی نکشید که آنها با وسایل خودشان حاضر شدند.

شوسری لاپره در صندلی خود نشسته بود و حرکتی نمی‌کرد. جمیله هم بی حرکت بود و فقط توضیح می‌داد که طریقه آویزان کردن خوک چیست و وضع شکنجه‌شونده چگونه است. او افزود:

– در یک چشم برهم زدن، سرم را در میان آب فرو بردند. نزدیک بود خفه شوم، ولی آنها می‌گفتند: «هروقت می‌خواهی حرف بزنی، انگشتت را بلند کن.» هر لحظه بیشتر احساس خفگی می‌کردم... پس از آن دیگر متوجه چیزی نشدم تا زمانی که فهمیدم در حالی کاملاً لخت هستم، در سلول خودم قرار دارم و لباسهای خیس شده‌ام در کنارم قرار داشت.

بازپرس لحظه به لحظه رنگش با شنیدن سخنان جمیله تغییر می‌کرد و سرخ می‌شد، ولی حرف دخترک را قطع نمی‌کرد.

عکاسان و خبرنگاران، اتاق را ترک کردند، ولی منشی تا ساعت ۹ شب گفته‌های بازپرس را دیکته می‌کرد.

از یکدیگر جدا شدیم. قرار شد در ساعت ۹ صبح روز بعد، آنها دوباره با یکدیگر مواجه شوند.

در ساعت هشت و سی دقیقه صبح، وارد کاخ دادگستری شدم. همه افراد خانواده بوپاشا آمده بودند. آنها با بازپرس که خیلی زود به دفتر کارش آمده بود، صحبت می‌کردند.

وارد شدم، سلام کردم و گفتم:

– چه بازپرس خستگی ناپذیری!

خانم بوپاشا حرف مراقطع کرد. می‌خواست به آقای بازپرس کمی از نان شیرینی مخصوصی را که از الجزایر آورده بود، تعارف کند. بازپرس در حالی که لبخند می‌زد، از خوردن نان شیرینی خودداری کرد. معلوم بود که پیش از مواجهه دادن، نمی‌خواهد حتی لحظه‌ای ما را با یکدیگر تنها بگذارد.

مواجهه دادن به منظور بررسی احتمالی تناقض‌گوییها بود. این روش که در شرایط دیگری برایم ناخوش‌آیند می‌نمود، در آن وضعیت، مورد تأیید من بود، زیرا ما چیزی نداشتیم که پنهان کنیم. ما حقایق را می‌گفتیم. اگر در نشریح رویدادها اشتباهی رخ می‌داد، دلیل تناقض‌گویی نبود.

جمیله بوپاشا، مادرش، پدرش، خواهرش و شوهرخواهرش با یکدیگر مواجهه داده شدند. در گفته‌های آنها چیزی جز صداقت و راستی دیده نشد.

عبدالعزیز بوپاشا گفت که در اتاق شکنجه، کلیدهای برق در سمت راست مدخل اتاق قرار داشت. ولی عبدلی دامادش گفت که در سمت چپ بودند.

جمیله به یاد نمی‌آورد که شب ورود نظامیان و پلیسها به

دلی ابراهیم، او را به خانه‌ای که پدرش در آنجا سکونت داشت برده باشند، ولی مادرش قضایا را برای او روشن می‌کرد.

– تو پیراهن خواب پوشیده بودی. به یاد بیاور... سردت شده بود و می‌لرزیدی. من شالی روی شانته‌هایت انداختم...

عبدلی همچنین اظهار داشت که در ال بیار جمیله را دیده است، در حالی که جمیله نمی‌توانست این امر را به خاطر بیاورد.

شوسری لاپری به آنها امکان می‌داد که با هم حرف بزنند. زنها با یکدیگر صحبت می‌کردند. از جمیله با اضطراب و ناراحتی که کاملاً از چهره‌اش هویدا بود، جمع خانوادگی را ورنه از می‌کرد. بیشتر از همه به پدرش می‌نگریست، زیرا از روز نخست احترام فوق‌العاده‌ای برای او قائل بود و او را رئیس خانواده می‌دانست.

باز پرس اظهار تمایل کرد آنها به او اطمینان دهند که در اظهاراتشان کاملاً صادق هستند. بنابراین تقاضا کرد که چند لحظه سکوت کنند و سپس پرسشهای را برای هریک از حاضران مطرح کرد.

– عبدلی!

– و تو، جمیله...

– خانم بوپاشا؟

– و شما خانم نفیسه...

– چیزی نمی‌دانید؟

پس از پایان این پرسشها و پاسخها، نتیجه را برای منشی خود دیکته کرد. نزدیک ظهر این مراسم پایان یافت و من بلافاصله از اتاق خارج شدم تا هرچه زودتر سوار بر قطار شوم و به پاریس بروم. می‌خواستم مقدمات سفر افراد خانواده بوپاشا را به الجزایر فراهم سازم.

جمیله به زندان خود در لیزیو بازگشت. به نظر من ضعیفتر از مواقع عادی شده و آن چند ساعت، حال او را کاملاً منقلب و آشفته کرده بود.

به من گفت که میل دارد هرچه زودتر به زندان بازگردد. در عین حالی، از حضور در زندان لیزیو وحشت داشت.

فصل پانزدهم

الجزایر مدارک جرم را محو می‌کند

روز ۲۹ ژوئن آقای شوسری لاپره بازپرس شهرکائن پرسشهایی را برای مسؤولان امر در الجزایر مطرح کرد. سندی که از این پرسشها به دست آمد، قابل توجه و حاوی همه اطلاعات لازم بود. مثلاً اسامی، درجات، تاریخها، رفتارها، و...

مجموعه اطلاعات، همچون مهره‌های شطرنج بود که شکنجه‌ها در آن، نقش پیاده را در صفحه شطرنج داشتند. نقش ژاندارمها، افسران پلیس قضایی، پیراهن‌آبیها، اروپاییان مقیم الجزایر، افسران ارتش، چتربازان و دیگران، در لحظات مختلف در قضیه بویاشا، آشکار می‌شد.

بازپرس همه آنها را زیر سؤال برد و رسوا کرد. تنها یک کار باقی مانده بود: کشف هویت عده‌ای از مأموران مخفی، بررسی تعدادی عکس، و مطالعه برخی از گزارشها.

آقای شوسری روز ۲۹ ژوئن به دادگاه الجزایر نوشت:

«احاله به دادگاه دیگر.»

«از طرف فیلیپ شوسری لاپره بازپرس عالی کائن،

نظر به اطلاعات به دست آمده، آقای... متهم به توقیف غیرقانونی، و ایراد ضرب و جرح هستند... شاکیان عبارتند از: جمیله بوپاشا... عبدالعزیز بوپاشا... و احمد عبدلی.

از طرف کمیسیون احاله، به آقایان قضات الجزیره و سایر قضات

صالح. ۲۹ ژوئن ۱۹۶۱.

مأموریت:

مفتخرم از شما درخواست کنم که بذل توجه فرمایید و مبادرت به تحقیق، استماع اظهارات شهود، هرگونه مواجهه لازم، و تجسس و بازداشت برای کشف حقیقت به منظور به دست آوردن اطلاعات زیر کنید.

هویت،

محل اقامت،

عکس و مشخصات هریک از اشخاصی که

الف: فرماندهی عوامل مداخله در عملیات شب ۱۰ تا ۱۱ فوریه

را در خانه بوپاشا در دلی ابراهیم عهده دار بودند. به موجب اطلاعاتی

که در اختیار دارم، فرماندهی این عوامل با سروان ژان دا... افسر

اطلاعاتی ناحیه بوزارع رستوران کریستال و... که اکنون در بخش

خدمات کشاورزی در الجزایر کار می کند، بوده است و عوامل

عملیاتی، عبارتند از:

اولاً - دوازده مأمور پلیس.

ثانیاً - تعدادی ژاندارم، ظاهراً از واحد دلی ابراهیم.

ثالثاً - چندین مأمور مخفی پلیس، که یکی از آنها ژان ل... افسر

پلیس وابسته به اداره الجزیره بوده است.

ب: در ال بیار در بازپرسی از این عده، شرکت کرده اند:

جمیله بوپاشا، متولد ۹ فوریه ۱۹۳۸ در سنت لوژن الجزیره، فرزند عبدالعزیز بن محمد... جمیله بوپاشا در مرکز ال بیار دستگیر شده است. یک بار از ۱۱ تا ۱۷ فوریه ۱۹۶۰، و بار دیگر از ۲۴ تا ۱۵ مارس ۱۹۵۰.

طبق اطلاعات دریافت شده، جمیله بوپاشا از طرف سروان الف... و ستوان و... که در بالا از آنها نام برده شد و سروان چتر باز و افراد پلیس و ژاندارمها و گشتهای سیار که یکی از آنها لویی نامیده می شده است و همچنین در آخرین روزهای حضور در این مرکز، توسط افسران پلیس، ادموند ژ... ژاک ف و همین طور بازرس ا... از گروه سیار و الجزیره مورد بازجویی قرار گرفته است.

احمد عبدلی، متولد ۱۸ ژوئن ۱۹۳۱ در دلی ابراهیم، فرزند رباح بن بوجمبه و هاملا شرفیه، در ال بیار از روز ۱۱ فوریه ۱۹۶۰ تا تاریخی که برای من مجهول است، در بازداشت بوده است.

طبق اطلاعاتی که در اختیار دارم، شخص مذکور توسط همان گروهی که جمیله بوپاشا را بازجویی کرده اند، مورد بازجویی قرار گرفته است.

بوپاشا عبدالعزیز متولد ۱۵ دسامبر ۱۸۹۰ در الجزیره، فرزند محمد و تاسابنت کدور که در مرکز ال بیار از ۱۱ فوریه ۱۹۶۰ تا تاریخی که برای اینجانب مجهول است، در توقیف بوده است.

او نیز توسط همان گروه مورد بازجویی قرار گرفته است.

نفیسه بوپاشا همسر عبدلی احمد، متولد ۲۹ اکتبر ۱۳۳۹ در شهر سنت لوژن الجزیره، فرزند عبدالعزیز بن محمد و زبیده بنت محمد. نفیسه بوپاشا در مرکز ال بیار از ۱۳ تا ۱۰ مارس در توقیف بوده است. به موجب اطلاعاتی که من در اختیار دارم، از جمیله بوپاشا در

حسین‌دی بازپرسی شده است و بازپرسان او ستوان اندره د... افسر اطلاعات ناحیه حسین‌دی، سروان چترباز زرالد، عده‌ای از نظامیان مسلمان و چند مأمور پلیس اداره امنیت ملی بوده‌اند. اسامی این پلیس‌ها گابریل پ... و ژ... است که در آن موقع در ناحیه حسین‌دی خدمت می‌کردند.

مشخصات کامل

اقامت فعلی

عکس

اسامی پزشکانی که از ۱۱ فوریه تا ۱۵ مارس ۱۹۶۰ در مرکز ال بیار از بازداشت‌شدگان عیادت کرده‌اند مخصوصاً پیربازانتی.

الف - مشاهدات پزشکان یا رونوشت آنچه که ثبت کرده‌اند. گزارشهای آنها شامل تاریخ، نوع و علت عیادت که از جمیله بوپاشا، عبدالعزیز و عبدلی به عمل آورده‌اند.

ب - پرونده‌های هریک از این اشخاص، اظهارات شفاهی و نوشته‌های دفاتر مرکزی ال بیار.

ج - مشخصات مربوط به ورود و خروج این اشخاص. رونوشت اوراق شماره ۷۶ مورخ ۸ مارس ۱۹۶۰ مربوط به مرکز بنی مسوس در باره ماجرای شعبان اشور.

تعیین این نکته که آیا جمیله در ماه فوریه یا مارس در فرودگاه بنی مسوس بازداشت بوده است یا نه. در صورت بازداشت، از چه تاریخی تا چه تاریخی.

توجه کنید: در این زمینه به اظهارات افراد خانواده بوپاشا استناد نشود.

روز دوم اوت، پاسخ پرسشهای بازپرس کائن رسید. پاسخ به این پرسشها به افسر پلیس الجزیره فوزرو واگذار شده بود. این کمیسیون که برای تحقیق تشکیل شد، نتوانست آن‌گونه که شایسته است، وظایف خود را انجام دهد. زیرا به دلیل وقایعی که روی می‌داد و در تمام طول سال ۱۹۶۰ و ۶۱ ادامه داشت، واحدها دائماً تغییر مکان داده بودند و معلوم نبود چه تعدادی در عملیات دهم و یازدهم در منزل بوپاشا شرکت داشته‌اند. تحقیقات در این زمینه نیز نتوانست به نتیجه قاطعی برسد. فقط معلوم شد که سروان ژان ... در عملیات شرکت داشته است که در واحد پنجاه و چهارم هواپرد خدمت می‌کند. در باره ستوان ... گفته شده بود که در الجزایر است. و سه نفر دیگر از مأموران پلیس نیز از خدمت مرخص شده‌اند.

آقای فوزرو در پایان نوشته بود: «هیچ نشانه‌ای دایره به بازداشت بوپاشا در اردوگاه بنی مسوس به دست نیامد.»

اصولاً خود جمیله هم به خاطر نداشت که در اردوگاه بنی مسوس مورد بازجویی قرار گرفته باشد.

در باره شکنجه‌ها، ماده ۳۴ قانون می‌گوید هرکس بازداشت‌شدگان و زندانیان را مورد شکنجه بدنی قرار دهد، مجازات خواهد شد و مجازات آن، تا حد اعدام است.

سرانجام روز ۱۸ سپتامبر آقای شوسری لاپره چند عکس از افسرانی که از افراد خانواده بوپاشا بازجویی کرده بودند، به دست آورد.

بازپرس موفق شد هویت پزشکی را که از جمیله و پدرش عیادت کرده بود، پیدا کند. این پزشک که دکتر ب... نامیده می‌شد، تأیید کرد که از طرف سروان ژان دا... افسر اطلاعاتی بوذاره احضار شده بود تا

از آنها عیادت کند.

این پزشک نخست گفته بود جمیله از درد سینه می‌نالید. هشت روز بعد که دوباره احضار شد، گفت که آثاری از درد سینه را دیده، ولی زیاد شدید نبوده است. این اظهارات، با گفته‌های جمیله بوپاشا متناقض بود، زیرا دومین عیادت، مصادف با زمانی بود که جمیله در حسین‌دی اقامت داشت. در همانجا نیز بکارت دختر جوان توسط بطری برداشته شد.

روز ۲۲ اوت، دادگاه الجزیره اسنادی را برای شوسری لاپره فرستاد. در آن اسناد تأکید می‌شد که چه واحدی از ژاندارمها و چه دستجاتی از افراد پلیس در عملیات یورش به منزل بوپاشا شرکت داشتند. متن سند، چنین بود:

در پاسخ به نامه مورخ ۳۱ مه ۱۹۶۱ شما که روز ۶ ژوئن رسید، با کمال افتخار اعلام می‌دارم که پس از بررسی و تحقیقات، موفق به کشف واحدی شدم که در عملیات ۱۰ و ۱۱ فوریه شرکت داشت. این افراد، ژاندارمها و مأموران پلیس قضایی، به دستور دادگاه الجزایر اقدام به این کار کرده‌اند.

دادستان کل به عدم توانایی خود اعتراف کرد. هیچکس حاضر نیست در این باره پاسخی بدهد. بنابراین آنچه را که شوسری می‌خواست، عیناً مرجوع کردند.

ولی نگهبان اردوگاه دلی ابراهیم در برابر بازپرس شهر الجزیره اظهاراتی کرد که مؤثر و مفید بود.

سروان د... گفته بود:

– عملیات را واحدهای پلیس و ژاندارمری انجام داده‌اند. آنها به دو دسته محافظه و مداخله تقسیم شده بودند و انجام عملیات

بازپرسی را من و معاونم ستوان و... و گاهی اوقات با حضور ژاندارمها بر عهده داشتیم.

آقای شوسری لاپره بار دیگر نامه‌ای نوشت و مشکلاتی را که در این راه وجود داشت، خاطر نشان کرد:

«باید در این مورد، با استفاده از دو وسیله، حقیقت را از شهود کشف کرد: یا سوگند خوردن، یا با توسلی به ایمان. معلوم است که افسران پلیس قضایی و افسران ارتش در کار تحقیقات، مانع تراشی می‌کنند...»

زینب لاروسی در زندان حسین‌دی، به یکی از همبندانش گفته بود که شبی جمیله بوپاشا را بیهوش به داخل سلول او انداختند. چهار زن الجزایری آمادگی خود را برای ادای این شهادت ابراز داشتند.

در ماه اکتبر، این موضوع را مطرح کردم، ولی چندی بعد، دو نفر از این زنان که محکوم به مرگ شده بودند، به گونه‌ای غیرمنتظره آزاد شدند. بهای آزادی آنها، سکوت در باره جمیله بود. آنها به خاطر نمی‌آوردند که زینب لاروسی به آنها چه گفته است و به یاد نداشتند که زینب گفته باشد جمیله را بیهوش به سلول او انداختند.

فصل شانزدهم

نظر قطعی

روزهای هفتم و هشتم نوامبر تحقیقات در کائن از سر گرفته شد. جمیله را دوباره از زندان پو به بازداشتگاه لیزیو منتقل کردند. از اول نوامبر، جمیله بویاشا همراه با همه مردان و زنان الجزایری که در زندانهای فرانسه به سر می بردند، اعتصاب غذا کرده بودند. او را در حالی که بسیار ضعیف شده و در سلول خوابیده بود، ملاقات کردم.

اتاقی که جمیله را در آنجا نگهداری می کردند، کثیف و بدون بخاری بود. یک بلندگو که مدام موسیقی پخش می کرد، در سلول ایجاد مزاحمت کرده بود.

در هنگام شب جمیله نه می توانست کسی را به یاری بخواند و نه از کسی انتظار کمک داشته باشد. به من گفته بودند که شب هنگام، هیچ نگهبانی در کنار سلول او نیست.

مادر و خواهر جمیله را که شب پیش از الجزیره وارد شده بودند، با اتومبیل به بازداشتگاه او بردم.

جمیله در حالی که یک نگهبان زن (زنها در هنگام روز حضور

داشتند) زیر بازویش را گرفته بود، با کمک من از سلول وارد سالن ملاقات شد.

خانم بوپاشا مادر جمیله در حالی که اشک چهره‌اش را پوشانده بود، به طرف دخترش رفت، ولی زن نگهبان، جلو او را گرفت و گفت: - در آغوش کشیدن ممنوع! این جزو مقررات است! جمیله مردد بود.

زن نگهبان به او دستور داد که پشت نرده‌ها بماند. من مداخله کردم. عصبانی شده بودم. به هر جا که می‌توانستم تلفن کردم. به زن، به کائن، به بازپرس شوسری لاپره، به همه جا تلفن کردم. به همه گفتم که جمیله میل دارد مادرش را در آغوش بگیرد. ولی همه پاسخ دادند که این کار، ممنوع است!

خانم بوپاشا همچنان منتظر بود.

نه، او حق نداشت دخترش را در میان بازوان خود بفشارد. جمیله گریه می‌کرد. او را آرام و کمک کردم به سلول بازگردد. هنگام بازگشت از کائن، عریضه‌ای تسلیم وزارت دادگستری، بخش امور زندانیها کردم و این روش را مورد انتقاد قرار دادم. جمیله آن شب به زندان لیزیو بازنگشت.

پس از بازپرسی که تا ساعت هشت شب ادامه یافت، او را به بیمارستان شهر کائن فرستادند.

بعد از ظهر روز هفتم توامبر، زینب لاروسی یگانه شاهدهی که حاضر شده بود شکنجه‌های جمیله را فاش کند، در دفتر بازپرس حضور داشت و اعتراف می‌کرد.

زینب لاروسی اعتراف کرد که به بازپرسان شهر الجزیره دروغ گفته است. توضیح داد که آنها جمیله را شکنجه داده‌اند. زینب لاروسی

گفت که او شورت جمیله را که پس از ازاله بکارت با بطری، خونین شده بود، دیده و در تمام مدتی که جمیله بیهوش بوده، از او مراقبت کرده است.

– جمیله را چه کسی به سلول زندان آورد؟

– ستوان د... و دو مأمور پلیس به نامهای ت... و ژ...

بازپرس می‌خواست حقیقت را کشف کند. از میان پرونده، تعدادی عکس را خارج کرد.

زینب بدون اندک تردیدی آنها را شناخت. آنگاه توضیح داد که چگونه قبلاً شهادت دروغ داده است. گفت:

– آنها وعده داده بودند که مرا آزاد کنند.

زینب متهم به دزدی بود و با توجه به وعده آزادی، در تاریخ ۱۱ ژوئن ۱۹۶۰ در برابر بازپرس الجزیره اظهار داشت که تجاوزی به جمیله نشده است. او همین سخنان را با اندکی تغییر، در ۱۲ ژوئیه ۱۹۶۰ در برابر بازپرس نوون در الجزایر بر زبان آورد. علیرغم این اظهارات، ما او را برای ادای شهادت، به کائن آوردیم. جمیله می‌گفت:

– او مرا از زمانی که در شکنجه‌گاه بوده‌ام، تاکنون ندیده. شاید در حضور من جرأت نکند دروغ بگوید.

زینب لاروسی پس از اینکه با جمیله بوپاشا و زلیخا و زکیه مهداوی که همه با هم زندانی بودند مواجهه داده شد، لب به سخن گشود. به همه پرسشهای بازپرس پاسخ داد و ثابت کرد که شهادتهای قبلی او، دروغ بوده است. زینب همچنین گفت که چگونه پیش از عزیمت به سوی کائن در روز سوم نوامبر، مأموران پلیس برای ملاقات با او آمده بودند. زینب گفت:

— پلیسها دستور می دادند باید برای یار سوم آنچه را که گفته‌ام تکرار کنم و بگویم جمیله دیوانه است. یکی از آنها گفت مواظب باشم که اگر تغییر عقیده بدهم، در الجزایر ناپدید خواهم شد و پدر و مادرم باید تا ابد مرا جستجو کنند و مایوس باشند.

زینب در حالی که این موضوع را بیان می‌کرد، به جمیله می‌نگریست. شاید از خود می‌پرسید: «آیا مرا بخشیده است؟»

جمیله پس از پایان اظهارات زینب، توضیح داد:

— اظهارات زینب لاروسی چیزی بیشتر از آنچه خودم گفتم، نداشت. من همیشه حقیقت را گفته‌ام.

زکیه و زلیخا نیز با او مواجهه داده شدند.

جمیله می‌کوشید خود را روی صندلی راست نگاه دارد.

خانم بوپاشا در آنجا حضور داشت. گاهی کلماتی به زبان عربی می‌گفت و گیوان دخترش را نوازش می‌کرد.

مادر جمیله در مورد الجزایر، کشته‌شدگان، و ارتش آزادی‌بخش، با دخترش حرف می‌زد و گاهی حرفش را ناتمام می‌گذاشت و با دستمال، پیشانی جمیله را پاک می‌کرد.

در کیف مادر، مقداری شیرینی بود، ولی جمیله چیزی نمی‌خورد. مادر گفت:

— دخترم به زودی مستقل خواهیم شد.

آن شب شاهد حضور یک شخصیت زنده از یک رمان بودم. این شخصیت، زنی همچون مادر جمیله شجاع، حساس باایمان و فداکار بود. این شخصیت، همان پلاکی قهرمان داستان مادر، اثر ماکسیم گورکی بود که در چهره خانم بوپاشا ظاهر می‌شد.

روز هشتم نوامبر به بیمارستان شهر کائن رفتم تا جمیله را ملاقات

کنم. پدر و مادر جمیله و همچنین نفیسه، همراه من بودند.
کارت وکالت خود را به پلیس محافظ نشان دادم تا اجازه دهد
داخل شوم.

پلیس بدون اینکه نگاهی به کارت بیندازد، گفت:
— شما نمی‌توانید وارد شوید. این کاغذها به درد نمی‌خورند.
وقتی که اصرار کردم، پلیس با خشونت همه ما را از آنجا دور کرد.
عبدالعزیز بوپاشا، فریاد زد:

— مگر اینجا هم مثل الجزایر شده؟
اعتراضات ما بی‌نتیجه ماند. چهار مأمور پلیس دیگر رسیدند و راه
را بر ما بستند.

از ملاقات صرف‌نظر کردم و به کاخ دادگستری رفتم. در آنجا باز پرس
به استماع اظهارات دکتر ب... مشغول بود. آن دکتر اوضاع سلول‌هایی
را که زندانیان در آنجا محبوس بودند، تشریح می‌کرد.
او دوبار از جمیله عیادت کرده بود. یک بار پیش از عزیمت از
حسین‌دی به علت درد شدیدی که در ناحیه چپ سینه‌اش احساس
می‌کرد، و یک بار پس از اینکه دومین مرحله شکنجه را گذرانده بود.
در مورد عبدالعزیز بوپاشا نیز، همان دکتر او را پس از اعتصاب غذا
عیادت و بستری کرده بود. آن پزشک تأیید کرد که مشاهدات خود را
در دفتر روزانه عیادت بیماران یادداشت کرده است.

عبدالعزیز بوپاشا خطاب به پزشک گفت:
— آقای دکتر، یادتان می‌آید روزی که در حال معاینه من بودید،
صدای تاله‌ای به گوش رسید؟ شما پرسیدید چه خبر شده و من پاسخ
دادم کسی را شکنجه می‌دهند. شما سر به زیر انداختید و بدون اینکه
حرفی بزنید، ب کفشهایتان نگاه کردید. آیا نباید موضوع شکنجه‌های

گوناگون در دفتر بیمارستان ثبت شود؟

پزشک مدتی فکر کرد و در نهایت گفت که چنین چیزی را به خاطر نمی‌آورد. مرتباً تکرار می‌کرد:

— من از این ماجراها اطلاعی ندارم. شاید چنین اتفاقاتی افتاده باشد، ولی من نمی‌دانم. نمی‌دانم که آثار شکنجه در بدن جمیله بود یا نه. من او را معاینه نکرده‌ام.

جمیله را در حالی که روی برانکاردر خوابانده بودند، وارد اتاق کردند. جمیله بلافاصله پزشک را شناخت و گفت:

— آه، این پزشک بازداشتگاه‌ال‌بیار است.

این مواجهه، بخشی از گفته‌های پیشین جمیله را ثابت کرد. پدر جمیله هم حرفهایی زد و عاقبت پزشک آغاز سخن کرد:

— شاید گفته‌های آنان صحیح باشد، ولی من چیزی به خاطر ندارم. از ماه فوریه ۱۹۶۰ به بعد، خیلی چیزها دیده‌ام، ولی هیچ‌کدام در خاطر من نمانده.

آقای شوسری برای کشف حقیقت، اقدامات زیادی انجام داد که بعضی از آنها، قانونی نبود. مثلاً برای اینکه من از عکسهای پرونده استفاده نکنم و آنها را به جمیله و اعضای خانواده او نشان ندهم، عکسها را در پرونده نگذاشته بود. من می‌خواستم با نشان دادن آن عکسها به جمیله، امکان شناسایی مأموران شکنجه را در اختیار او بگذارم.

۹ عکس را که روی یک کارتن چسبانده بودند، به جمیله نشان دادند. در این ۹ عکس، تنها دو نفر از افسران اردوگاه‌ال‌بیار حضور داشتند. دوازده دقیقه پس از اینکه جمیله به آن عکسها نگاه کرد، عکس شماره هفت را نشان داد و گفت:

– این فرد، پزشک ال بیار بود.

بیست و هفت دقیقه بعد، عکس شما ۲ را نشان داد و گفت:

– انگار همان ستوانی است که در ال بیار بود.

لحظاتی بعد، عکس شماره ۶ را نشان داد و گفت.

– او را دیده‌ام...

ولی نتوانست به خاطر بیاورد کجا او را دیده است. سعی کردم به

او کمک کنم.

– در کجا او را دیده‌ای؟ ال بیار یا حسین دی؟

– نه در ال بیار و نه در حسین دی... تصور می‌کنم او را در فرانسه

دیده‌ام.

باز پرس با رضایت نگاهی به من انداخت و گفت:

– صاحب عکس شماره ۶ را می‌شناسید؟

– نه. او کیست؟

باز پرس گفت:

– بازرس است و رولاند نام دارد.

از او در زمانی که به کائن آمده بود، عکس برداشته بودند. ولی او را

به خاطر نمی‌آوردم.

جمیله او را شناخته بود. باز پرس گفت:

– ما به عمد این عکس را در میان سایر عکسها گذاشتیم تا مراتب

صداقت جمیله را بیازماییم. بسیار خوب بود.

نفیسه به خواهرش گفت:

– این افسر، همان ستوان نیست، جمیله؟ شبیه ستوانی است که

در ال بیار از من بازپرسی کرده بود.

باز پرس از جمیله پرسید:

– چیز دیگری می‌خواهی بگویی؟

دخترک پاسخ داد:

– نمی‌دانم چرا جز این عکسها، چیزی را به من نشان ندادید. من می‌توانم به همین طریق، هویت سایر کسانی را که در دادخواست متهم کرده‌ام برملا کنم.

پس از پایان تشریفات، بازپرس دادگاه کائن این‌گونه به منشی دیکته کرد:

«.. متذکر می‌شوم که:

به محض دریافت عکسهای «م...»، «و...» و دکتر «ب...»، آنها را از صورت جلساتی که به پیوست بود و تا آن تاریخ، در پرونده وارد نشده بود، جدا کردم.

از این به بعد، عکسهای مزبور، به پیوست صورت جلسات فوق خواهد بود و به این وسیله مراتب تسلیم و تحویل آنها را تأیید می‌کنم. عکسبرداری مجدد از ۹ عکسی که به مقامات ذیصلاح ارائه کرده بودم و همچنین عکسهای مربوط به هفت نفری که اسامی و نشانیهای آنان نیز در پشت عکسها ذکر شده، تاکنون وارد پرونده نشده است، ولی از این به بعد، آنها را نیز ضمیمه صورت جلسه کنونی خواهم کرد. در فاصله زمانی که برای نخستین بار نسخه‌های عکسبرداری شده را ارائه کردم، تا هنگامی که اجتماع آنها در محضر بازپرس برای تهیه تدارک صورت جلسه کنونی امکان‌پذیر شود، برقرار کردن ارتباط با سه نفر از افراد غیرنظامی دعوی و یک نفر از شهودی که عکسهای مورد بحث به آنها تعلق داشته، مطلقاً غیرممکن بوده است.»

چه اطلاعاتی ممکن بود از اینها قاطع‌تر و موثق‌تر باشد؟ جمیله چه دلایلی می‌توانست ارائه کند که با اتکا بر نیروی خاطرات ذهنی و

امکاناتی که برای دریدن کامل نقاب شکنجه گران داشت، بهتر از این باشد؟

روز ۱۲ ژوئیه سال ۱۹۶۱، کمیته نجات جمیله تشکیل جلسه داد تا ماجرای این دختر را مورد بررسی قرار دهد. این کمیته پس از بررسی همه رویدادها، تصمیم گرفت از ماه نوامبر، مبارزه مطبوعاتی شدیدی را به نفع جمیله و بر ضد ژنرال ایره که از جانب پیر مسمه وزیر جنگ فرانسه پشتیبانی می شد و مصمم بود از شناخته شدن رسمی شکنجه گران جمیله خودداری کند، راه بیندازد. این کمیته همچنین تصمیم گرفت از فرار شکنجه گران جمیله بوپاشا از چنگال قانون، جلوگیری کند.

سیمون دوبوآر که ریاست کمیته را عهده دار بود، پیشنهاد کرد کتاب یا جزوه‌ای پیرامون این موضوع منتشر شود. پیشنهاد سیمون دوبوآر با اکثریت آرا پذیرفته و کتاب جمیله بوپاشا نوشته شد.

فصل ششم

این کتاب مفتوح می ماند

در نخستین روزهای ماه نوامبر، خبرگزارها دو سند بسیار مهم را به طور کامل منتشر کردند. یکی از این اسناد، نامه مورخ ۲۳ ژوئن ژنرال آیره فرمانده نیروهای فرانسوی در الجزایر بود که از طریق سلسله مراتب اداری، به آقای شوسری لاپره بازپرس دادگاه کائن نوشته شده بود، و دیگری پاسخ مورخ پنجم اوت آقای لاپره به فرمانده نیروهای فرانسوی در الجزایر بود.

ژنرال آیره طی نامه خود به اخلاق ارتش و آثار و عواقب وخیم و ناگواری که اقدامات غیرمسئولانه می توانست در روحیه افراد ارتش ایجاد کند، اشاره کرده بود و در واقع با پیشرفت کار بازپرسی مخالفت می کرد.

ولی قاضی کائن نیز به نوبه خود انجام وظیفه و ادامه تحقیق برای کشف حقایق را ضروری می دانست و در نامه جوابیه، شرح داد که آقای پیر مسمه وزیر جنگ فرانسه در آن حد نیست که بتواند یا بخواهد به او درس حقوق جزایی بدهد.

روزنامه ها که با دقت ماجرای کشمکش میان بازپرس و ارتش را

تعقیب می‌کردند، در عین حال پرده از مشغولیات دیگر ارتش فرانسه نیز برمی‌داشتند. این افشاگریها، جسته و گریخته در مطبوعات به چشم می‌خورد و خاطر نشان می‌کرد که فرانسه در لبه پرتگاهی قرار گرفته است که اگر در آن سقوط کند، دیگر حیثیت و آبرویی برای دادگستری کشور باقی نخواهد ماند.

ژنرال آیره که از پشتیبانی آقای پیر مسمه وزیر جنگ فرانسه برخوردار بود، نامه‌ای به دادگاه بدایت نوشت.

متن نامه ژنرال آیره:

«الجزیره، ۲۳ ژوئن ۱۹۵۱، آیره، ژنرال ارتش، فرمانده عالی نیروهای فرانسوی در الجزایر، دفتر - شماره ۱۷۵۷ - کتاب ژئی، فرمانده عالی نیروهای فرانسوی در الجزایر، عنوان گیرنده: دادیار کل دادگاه بدایت الجزایر، موضوع: جمیله بوپاشا،

پیرونامه شماره ۵۷ سرویس م - ۲۲ مورخ ۱۸ مارس ۱۹۶۱ و نامه شماره ۵۷ سرویس م - ۲۲ مورخ ۳۰ ماه مه ۱۹۶۱،

طی نامه مورد اشاره از من خواسته‌اید اطلاعات و مدارک زیادی را که باید به بازپرس دادگاه کائن تسلیم شود - بازپرسی که از طرف دادگاه بدایت مأمور پیگرد اطلاعات مفتوحه علیه ایکس... و عاملان ضرب و جرح عمدی نسبت به غیرنظامی جمیله بوپاشا و غیره است، در اختیارتان بگذارم.

با نهایت احترام، نظر جنابعالی را به المثناهای عکسبرداری شده که حاوی قسمتی از مدارک و اطلاعات مورد تقاضا می‌باشد، معظوف می‌دارم.

۱- گزارش سرون «د» شماره ۱۹۶ مورخ ۱۴ فوریه ۱۹۶۰

۲- مؤلفه «قضیه» حفیظ بوپاشا مورخ سوم مارس ۱۹۵۰

۳- مؤلفه «قضیه» جمیله بوپاشا مورخ ۱۱ مارس ۱۹۶۰

۴- اظهارات جمیله بوپاشا ملقب به خلیده

۵- گزارش پزشکی قانونی توسط دکتر لوی لروی مورخ ۱۰ مارس

۱۹۶۰

۶- گزارش سرهنگ موله فرمانده بخش الجزایر - صحرا، در باره

ماجرای جمیله بوپاشا مورخ ۳ ژوئن ۱۹۶۰

از طرف دیگر مدارکی که طی پاراگراف نهم مرقومه معظوفه نخستین در باره شرایط عملیات و تشریفات بازداشت متهم در محل اقامت مورد مراقبت قبلی نامبرده درخواست کرده‌اید، در تاریخ ۲۹ مارس ۱۹۶۱ توسط تیمسار ریاست کمیسیون بازرسی مراکز اداری بازداشتگاهها، مستقیماً در اختیار جنابعالی قرار گرفته است.

ولی اطلاعات دیگری که درخواست فرموده‌اید، نیازمند انجام تحقیقات بسیار طولانی هستند. به‌ویژه آن قسمت از اطلاعات مورد تقاضا که مربوط به محل اقامت کنونی نظامیان و مأموران پلیس است که به‌نحوی در عملیات مختلف مربوطه به ماجرای جمیله بوپاشا شرکت داشته‌اند.

باید به عرض مبارک برسانم که تقدیم این اطلاعات، با تأخیر بسیار زیاد انجام خواهد شد. باید به استحضار برسانم که آخرین عکسها، صورت وضعیتهای حاوی مشخصات و رونوشت شناسنامه هریک از

نظامیان و مأموران پلیس که به نحوی در عملیاتی شرکت داشته‌اند که طی آنها آسیب و زیانی متوجه جمیله بوپاشا و عبدالعزیز بوپاشا و احمد عبدلی شده است، یا کسانی که این اشخاص را بازجویی کرده‌اند یا حتی به نحوی در این بازجوییها مشارکت داشته‌اند، ضمیمه مرسوله اینجانب نخواهد بود.

ارادتمند در واقع معتقدم که درخواست عکس از همه نظامیان و مأموران پلیس که به طریقی با جمیله بوپاشا ارتباط داشته‌اند، می‌تواند در روحیه افراد سپاه یا پلیس که اشخاص مورد بحث نیز خواه و ناخواه همکاران آنها هستند، آثار و عواقب سوء داشته باشد. من عقیده خود را با مقام محترم وزیر جنگ در میان گذاشته‌ام و ایشان با تأیید کامل مفاد نامه مورخه ۲۹ مه ۱۹۶۱ (شماره ۱۵۸۴۲)، تأکید فرموده‌اند که با نظرات اینجانب موافقت دارند و به نوبه خود معتقدند که در مورد قضیه جمیله نیز باید از همان طریق عادی اجلاس محاکم صالحه عمل شود و در صورت لزوم، تنها مواجهه به عمل آید.

امضاء: آیره»

خوشبختانه ژنرال آیره با ارسال این نامه مبارک، به افسانه افسر دژخیمی که روحش از شکنجه در ارتش و نیروهای مسلح خبر ندارد و افسانه سربازی که تمایلی به لو دادن همقطاران خود ندارد، و وزیری که درمانده و مستأصل است و کاری از دستش ساخته نیست، پایان داد.

مبارزه ارتش و دستگاه عدالت در این ماجرا، نیازی به خشمگین شدن و تکان دادن سر و دست نداشت. مبارزه‌ای بود که از ابتدا در نهایت سختگیری و وضوح به جریان افتاده بود. عده‌ای چنین

می‌اندیشیدند که دوستان جمیله بویاشا زحمت طی کردن راهی دراز، آن هم با چنین سرعتی را به خود نخواهند داد. در عین حال، چهارچوبی که برای پیگیری ماجرای جمیله درست شده بود، به تدریج و با استحکام، اوج می‌گرفت و پیش می‌رفت.

هرچه زمان بیشتر سپری می‌شد، وزیر جنگ و فرمانده کل نیروهای فرانسوی در الجزایر، به موارد بیشتری اعتراف می‌کردند و رسوایی بیشتری به بار می‌آوردند.

توطئه دژخیمان و دولت دیگر تنها در حد یاوه‌گویی و سخنان مبهم و گنگ نبود، بلکه در واقع واقعیتی بود که آن را روی اوراق رسمی و مزین به مهر مقامات مسؤل، ثبت و امضا می‌کردند.

آقای شوسری لاپره بازپرس دادگاه کائن نمی‌توانست اجازه دهد که فرمانده نیروهای فرانسوی در الجزایر ماجرا را به همین سادگی لوٹ کند و به لجاجت آشکار در برابر دادگستری پردازد و پاسخی دریافت نکند. با این حساب، روز پنجم اوت ۱۹۶۱ دست به حمله متقابل زد.

پاسخ بازپرس

«کائن، ۱۵ اوت ۱۹۶۱»

فیلیپ شوسری لاپره، بازپرس دادگاه عالی بدایت کائن، قابل توجه آقای دادستان جمهوری در دادگاه عالی بدایت کائن، موضوع: اطلاعات مفتوحه علیه (ناشناس بدون ذکر اسامی) در باره شکایت معطوف به مفاد بندهای حقوق مدنی قانون اساسی از

طرف جمیله بوپاشا نسبت به عاملین بازداشت جبری و غیرقانونی، ایراد ضرب و جرح عمدی، و شکایات عبدالعزیز بوپاشا و عبدلی احمد از عاملین ایراد ضرب عمدی منتهی به جرح، با نهایت احترام به استحضار عالی می‌رساند که اولاً اینجانب پس از بازگشت از مرخصی، رونوشت‌های عکسبرداری شده از شش مدرک ارائه شده توسط تیمار فرماندهی عالی نیروهای فرانسوی در الجزایر را همراه با نامه انتقال و تحویل مدارک به امضای افسر ارشد نامبرده و رونوشت مصدق از گزارشی که جنابعالی پس از وصول این اوراق در تاریخ اول ژوئیه ۱۹۶۱ به آقای دادیار کل مرقوم فرموده بودید، دریافت کردم.

علاوه بر این رونوشت که امروز به دستم رسید، عرضحال احاله دادرسی را نیز که در تاریخ ۲۹ ژوئن ۱۹۶۱ به یکی از همکاران الجزایری تفویض کرده بودم و رونوشت آن به پیوست نامه‌ای بود که همان روز برای شما ارسال داشتم، در هنگام بازگشت از مرخصی دریافت کردم.

خاطر جنابعالی را به این نکته جلب می‌کنم که مرسوله تیمسار فرماندهی عالی نیروهای فرانسوی در الجزایر، پاسخی است به درخواست مدارک و اطلاعاتی که اینجانب در تاریخ سوم و سپس در پانزدهم ماه مه ۱۹۶۱ برای آن جناب ارسال داشته‌ام و عرضحال احاله دادرسی فوق‌الذکر از طرف اینجانب، به این منظور بوده است که مدارک و اطلاعاتی را که تا آن تاریخ بدون اخذ کوچکترین نتیجه‌ای از طریق سلسله مراتب درخواست شده بود، به طریق مستقیم دریافت و در عین حال پس از اجلاس ارباب دعوی در روزهای پیش از انجام این اقدامات، مدارک و اطلاعات فوق‌الذکر را تکمیل و فهرست

قطعی و نهایی آنها را تهیه کنم.

بنابراین مدرکی که از طرف مقام فرماندهی عالی نیروهای فرانسوی در الجزایر تحویل و همچنین مدارکی که در جریان اجرای فعالیت‌های مربوطه به احاله دادرسی از طرف اینجانب ارسال شده، تنها بخش ناچیز و نارسایی از همه اوراق و مدارک مورد درخواست ارادتمند است.

شش قطعه از رونوشت‌های عکسبرداری شده‌ای که توسط ژنرال آیره ارسال شده، از نظر اطلاعات جاری، فاقد ارزش است. مثلاً یکی از آنها رونوشت عکسبرداری شده از مدرکی است که نسخه اصلی آن در پرونده ضمیمه شده است. رونوشت عکسبرداری شده دو مدرک دیگر نیز المثنای همان مدارکی است که در خود پرونده وجود دارد.

رونوشت ارسالی چهارم، ورقه‌ای است که ظاهراً صورت‌جلسه یکی از بازجویی‌های جمیله بوپاشا در آن منعکس شده، ولی نه امضا دارد و نه تاریخ. حتی در آن، هیچ اشاره‌ای به انجام بازجویی توسط مقامی نشده، و تنها مطالبی معطوف به اظهارات پیشین متهم مذکور در پرونده دارد و تازه این اظهارات نیز برای مقامات صالحه قضایی گزارش نشده است.

تیمسار فرماندهی عالی نیروهای فرانسوی در الجزایر خاطر نشان کرده است که به توبه خود در باره محل اقامت کنونی نظامیان و مأموران شهربانی که به نحوی در عملیات منتهی به آزار و شکنجه جمیله بوپاشا و عبدالعزیز بوپاشا و عبدلی احمد شرکت داشتند، یا در بازجویی از این اشخاص شریک و سهیم بوده‌اند، تحقیق خواهند کرد، ولی در ضمن تأکید کرده است که عکسهای مورد درخواست

اینجانب را از این نظامیان و مأموران پلیس در اختیار ارادتمند نخواهد گذاشت. مشارالیه توضیح داده است که به عقیده ایشان، درخواست عکس از همه نظامیان و مأموران پلیس که به نحوی توانسته‌اند با شاکیان سه‌گانه مورد بحث ارتباط پیدا کنند، می‌تواند عواقب سوء و وخیمی در روحیه افراد ارتش و سرویسهای خدماتی دیگر داشته باشد. ژنرال آیره اضافه می‌کند که نظر خود را با آقای وزیر جنگ فرانسه نیز در میان گذاشته و مشارالیه ضمن نامه مورخ ۲۹ مه ۱۹۶۱ نظر ایشان را تأیید کرده است که در مورد این پرونده نیز باید از طریق عادی اجلاس محاکم صالحه و در صورت لزوم از سیستم مواجهه استفاده شود.

ولی...

اینجانب در جریان اجرای وظایف مربوط به احاله دادرسی که از ۲۹ ژوئن ۱۹۶۱ آغاز شد، اطلاعات بسیار دقیق و موثقی درباره محل اقامت کنونی مأموران پلیس:

۱- ل

۲- ژ

۳- ج

۴- ف

۵- پ

۶- ز

و همچنین نشانی کنونی سروان «د» که بعد تغییر مکان داده و یک قطعه عکس از هریک از این هفت نفر، به دست آورده‌ام در حالی که افسر پلیس مأمور به دست آوردن این عکسها و نشانیها، در گزارش خود خاطر نشان کرده که موفق به تحصیل هیچ‌یک از این مدارک نشده

و کوچکترین اشاره‌ای به وضع نظامیان موردنظر، نکرده است. بنا بر آنچه که در فوق به عرض رسید، ظاهراً اجابت سریع‌تر درخواستهای اینجانب که معتقدم کاملاً طبیعی و مشروع است، زیرا به دلیل اینکه ارائه این درخواستها در ماههای مارس و مه ۱۹۶۱ از طریق سلسله‌مراتب تاکنون مورد توجه و مطالعه مقامات مسؤول قرار نگرفته، مطلقاً به حسن‌نیت تنها مقام صالح نظامی فرانسوی در الجزایر بستگی دارد.

با تأکید دوباره، خاطر نشان می‌کنم که تعقیب بازپرسی تا هنگامی که کلیه مدارک و اطلاعات مورد تقاضای اینجانب در اختیارم قرار نگرفته باشد، امکان‌پذیر نخواهد بود. اطلاعاتی که مشعر بر اتهاماتی از نوع محتوای موارد اسناد جرم در این پرونده موجود و در ضمن معطوف و مربوط به کسانی است که همگی واجد شرایط مداخلت در پرونده و همگی مقیم الجزایر هستند و با این حال، مراحل بازپرسی و دادرسی در حضور و یا شرکت آنها صورت می‌گیرد، به اندازه‌ای مخدوش است که بازپرس را از حقایق امور جدا می‌کند و به این ترتیب، اتکاء بر اطلاعات مخدوش و ناقص، جز ایجاد خدشه در بروز و تظاهر حقایق و جز اینکه فعل و انفعالات بازپرسی و دادرسی بی‌اندازه گران تمام شود و آبروی دستگاه دادگستری برود، نتیجه‌ای نخواهد داشت.

علیرغم رویه‌ای که آقای وزیر جنگ و تیمسار فرماندهی کل نیروهای فرانسوی در الجزایر در پیش گرفته‌اند، در هر حال اینجانب همچنان اصرار می‌کنم که عکسهای مورد درخواست وارد پرونده شوند. در بازداشت شاکیان سه‌گانه این پرونده، یا در بازجوییهای مختلفی که از آنها به عمل آمده است، دهها نظامی و مأمور پلیس

شرکت داشته‌اند. البته شاکیان ادعا نمی‌کنند که همه این نظامیان یا مأموران پلیس، در شکنجه و آزار آنها شرکت داشته‌اند، بلکه تنها تعدادی از آنها را عاملان شکنجه معرفی کرده‌اند و ادعا می‌کنند که اسامی شکنجه‌گران، غیر از موارد نادر، و همچنین مشاغل آنها را در واقع فراموش کرده‌اند، یا به آن توجهی نکرده‌اند.

بنابراین وظیفه من ایجاب می‌کند به شاکیان امکان شناسایی شکنجه‌گران را بدهم. این کار میسر نیست مگر اینکه افراد شاکی با دهها نظامی و مأمور پلیس که ارتباطی با آنان داشته‌اند مواجه شوند، هرچند این امر با نشان دادن عکسهای این اشخاص به آنان صورت گیرد.

نحوه شناسایی از روی عکس، که روندی بسیار رایج است، امکان می‌دهد افراد عادی و بیگناه نیز تشخیص داده شوند.

این کار اجازه خواهد داد صداقت و ارزش اظهارات و خاطرات شاکیان در باره شکنجه‌هایی که تحمل کرده‌اند، بسیار بهتر و دقیقتر از مواجهه اشخاصی که حتی ممکن است در حول و حوش شهود ثالث حضور داشته‌اند، ارزیابی شود.

علاوه بر آن، شیوه عمل به طریقی که معروض داشتیم، از سرعت بیشتری برخوردار و بیشتر از سایر روشها، مقرون به صرفه است، زیرا اینجانب در نظر دارم همه افراد خانواده جمیله بوپاشا را با کسانی که طبق ادعای آنها عاملان شناخته شده شکنجه هستند، به طور یکجا مواجهه دهم.

در نهایت باور دارم - و ظاهراً افسران پلیس الجزیره نیز با من هم عقیده هستند - که گرفتن عکس هر یک از نظامیان و مأموران پلیس که به نحوی در ماجرای جمیله دست داشته‌اند، بسیار کمتر از مواجهه

مستقیم و اجباری با شاکیان و متهم‌کنندگان عاملان شکنجه در دادگاه کاتن، موجب بروز عواقب وخیم و سوء در روحیه افراد نظامی و شاغل در این نهادها خواهد شد.

موجب نهایت امتنان خواهد بود که جنابعالی، آقای وزیر دادگستری را ترغیب فرمایید دخالت کنند و از آقای وزیر محترم جنگ بخواهند همه مدارک و اطلاعات و همچنین همه عکسهای مورد تقاضا در عرضحال احاله دادرسی از طرف اینجانب که از تاریخ ۲۹ ژوئن ۱۹۶۱ آغاز شد و رونوشت‌های عکسبرداری شده آنها را به پیوست این نامه تقدیم کرده‌ام، در اسرع وقت به اینجانب تحویل دهند. بازپرس پرونده، لاپری»

کمیته نجات جمیله یوپاشا نیز تصمیم گرفت از وسایلی علیه نیت سوء ارتش نسبت به استقلال قوه قضاییه استفاده کند.

چون در فرانسه لااقل در ظاهر حفظ حرمت حقوق و قانون واجب است، تصمیم گرفتیم کسانی را که مسؤولیت حفاظت از این حریم را بر عهده داشتند، در مقابل ارتش قرار دهیم. این امر طی یک کنفرانس مطبوعاتی مورخ ۲۷ نوامبر ۱۹۶۱ در سالن گلخانه‌ها، انجام گرفت.

سیمون دویوآر در حالی که پیرکوت وزیر اسبق کابینه فرانسه و استاد حقوق؛ آندره خودیر استاد حقوق؛ و شارل آندره ژولین استاد دانشگاه سوربن، او را احاطه کرده بودند، اعلام کرد که از طرف جمیله یوپاشا اعلام جرمی علیه ژنرال آیره فرمانده عالی نیروهای فرانسوی در الجزایر و پیر مسمه وزیر جنگ فرانسه به مقامات صالحه تسلیم خواهد شد.

این شیوه عمل، مستلزم اقدامات حقوقی بسیار دشوار و گسترده

بود، زیرا تردیدی نبود و سوابق امر نشان می داد که راههای زیادی برای ایجاد موانع در حصول نتیجه از این شیوه، وجود دارد که در نهایت منجر به درگیری و کشمکش خواهد شد. با این حال، اصل مطلب که مقامات نظامی، خاطیان را در پناه خود گرفته و علیه اصل تفکیک قوای سه گانه اقدام کرده بودند، کمیته را به انجام این امر، محق نشان می داد.

روز پنجم دسامبر ۱۹۶۱ خانم ژیزل حلیمی یکی از نویسندگان این کتاب، عرضحال اعلام جرم جمیله را با استناد به مفاد حقوق مدنی قانون اساسی فرانسه، علیه ژنرال آیره و پیر مسمه، به آقای رینو، شیخ القضاة و بازپرس حوزه سن تسلیم کرد. عین عرضحال که خطاب به آقای رینو نوشته شد، از این قرار بود:

چهارم دسامبر ۱۹۶۱،

گیرنده:

آقای شیخ القضاة بازپرسی دادگاه عادی سن

پاریس،

آقای شیخ القضاة:

اینجانب جمیله یو پاشا که در حال حاضر در زندان فرسنه

محبوس هستم، افتخار دارم خاطر مبارک را مستحضر دارم:

۱- واقعیات:

روز ۱۷ مه ۱۹۶۰ به اتهام قتل عمد و معاونت یا مجرمان در

محضر دادگاه نظامی الجزیره حضور یافتم. قضات این دادگاه اساساً

اعترافات اینجانب را به عنوان دلایل جرم مورد تأکید قرار دادند. من روز دهم فوریه ۱۹۶۰ در الجزیره بازداشت و سپس مدت ۲۳ روز در بازداشتگاههای ال بیار و حسین دی محبوس شدم. در این دو بازداشتگاه، شکنجه‌های وحشتناکی را تحمل کردم.

روز ۱۵ مارس ۱۹۶۰، پس از اینکه قرار بازداشت به وسیله آقای برار بازپرس الجزیره به رویت رسید، یار دیگر اعترافاتی کردم که تحت شکنجه از من گرفته شد. با این حال، هنگامی که از اتاق بازپرس خارج می‌شدم، ناله کنان اظهار داشتم که مرا شکنجه کرده‌اند. در صورت جلسه همین بازجویی ۱۵ مارس، اشاره ساده‌ای از اینجانب به مضمونی که عرض کردم، شده است.

روز ۱۷ مه، در همان حال که وکیل مدافع اینجانب تقاضای احواله دادرسی را در دادگاه نظامی عنوان کرد و موفق به تحصیل رأی مثبت دادگاه شد، شکایت علیه شکنجه و بازداشت غیرقانونی مغایر با مفاد مصرحه در بندهای حقوق مدنی قانون اساسی را به بازپرس الجزیره تقدیم کردم.

دادگاه بدایت، پس از درگیریهای متعدد، با حکم مورخ ۱۵ دسامبر ۱۹۶۰، بنا بر مقررات امنیت عمومی، دادگاههای الجزایر را از تعقیب دادرسی در مورد پرونده عزل و پیگرد دادرسی را در مرحله جدید به آقای بازپرس دادگاه کائن واگذار کرد.

در این دوران مرا را به منظور معاینه پزشکی قانونی مجدد و رسیدگی به صحت و سقم گزارش نخستین پزشک، از الجزایر به پاریس انتقال دادند. آقای شوسری لاپره بازپرس دادگاه کائن که ادامه رسیدگی به ایشان محول شده بود، از همان تاریخ ۱۳ فوریه ۱۹۶۱ (پرونده روز ششم فوریه به کائن رسیده بود) ضمن مکاتبات خود با

مقامات صالحه، درخواست کردند مشخصات کامل هر یک از نظامیان و مأموران پلیس که به نحوی در بازداشت، زندانی کردن و بازجوییهای من در زندان حسین دی و ال بیار شرکت داشتند، منطبق با قوانین مدنی، و همچنین نشانیها و عکسهای آنها، برای ایشان ارسال شود. مشارالیه در سوم مارس، ۱۵ مه، و ۲۹ ژوئن ۱۹۶۱، تقاضای خود را تکرار کردند، ولی توفیقی به دست نیامد.

ژنرال آیره ضمن ارسال نامه مورخ ۳۳ ژوئن ۱۹۶۱ برای آقای شوسری لاپره، از طریق سلسله مراتب اداری، به اطلاع ایشان رساند که طبق نظر و توصیه آقای پیر مسمه وزیر جنگ، عکسهای مورد درخواست، برای بازپرس کائن ارسال نخواهد شد. فرمانده عالی نیروهای فرانسوی در الجزایر موضوع فوق را به استحضار آقای شوسری لاپره رسانده و در باره آثار سوء گرفتن عکس از شکنجه‌گران در روحیه افراد ارتش و پلیس و... هشدار داده است.

آقای شوسری لاپره طی نامه مورخ ۵ اوت ۱۹۶۱ پاسخی به این شرح دادند که اجابت تقاضای ایشان، تنها بستگی به حسن نیت مقامات نظامی دارد. (متن این نامه قبلاً آورده شده است.)

ولی هیچ پاسخی به بازپرس کائن داده نشد و ایشان ناگزیر تصمیم گرفتند بدون وصول مدارک و اطلاعات مورد درخواست، کار بازپرسی را ادامه ندهند.

پیرو اقدامات تازه دیگری که در روزهای ۷ و ۸ نوامبر ۱۹۶۱ به منظور کسب اطلاعات و مدارک ضروری صورت گرفت، سرانجام نتایج قطعی به دست آمد. به طوری که اکنون پرونده مورد بحث حاوی همه عناصر مورد لزوم است تا اتخاذ نتیجه دایر بر ثبوت جنایات و شکنجه‌هایی را که اینجانب به آنها اشاره کرده‌ام،

امکان پذیر سازد.

اکنون بر عهده دستگاه عدالت است که بر علیه شکنجه گران، ممنوعیت اعلام جرم کند. بدیهی است تنها وسیله برای تحقق این امر، کشف هویت و نشانی و ارسال عکسها و مدارک مورد درخواست از طرف بازپرس می باشد. نتیجه ای که مقدمتاً مستفاد می شود این است که آقای مسمه وزیر جنگ و ژنرال آیره فرمانده عالی نیروهای فرانسوی در الجزایر، تصمیم گرفته اند مدارکی را که به منظور حصول توفیق در ابراز حقایق برای مقام صالحه دستگاه قضاوت و دادگستری نهایت ضرورت را دارند، در اختیار این مقام قرار ندهند. آنها با این عمل، مرتکب خلاف اخفای تبهکاران که مجازات آن در ماده ۶۱ قانون جزا پیشبینی شده و در عین حال مرتکب سوء قصد نسبت به آزادیهای عمومی که ماده ۱۱۴ قانون جزا مجازات آن را تصریح کرده است، گردیده اند.

به طوریکه در ذیل نشان داده می شود، رسیدگی به خلافتکاری وزیر جنگ و فرمانده نیروهای فرانسوی در الجزایر، در صلاحیت دادگاههایی است که مأمور گسترش و حمایت از حقوق عمومی هستند.

۲- در باره اخفای خاطیان:

ماده ۶۱ بند دوم قانون مجازات عمومی مصوب ۲۵ ژوئن ۱۹۴۵ اشعار می دارد:

کسانی که اعمالشان با موارد مشروحه فوق منطبق نباشد و عالماً و عامداً مبادرت به اخفای شخصی کنند که واقف بر مراتب ارتکاب جنایت توسط او هستند، یا عالم بر مراتب جریان پیگرد شخص

خاطی از طرف دستگاه عدالت باشند یا مبادرت به فراری دادن جنایتکار از توقیف یا تعقیب کنند، مستوجب جزا خواهند بود...

آشکار است که آقایان مسمه و ژنرال آیره به امتناع از تحویل مدارک مورد درخواست بازپرس، مرتکب خلاف فراری دادن جنایتکاران از بازداشت و تحقیقات شده‌اند، یا در صدد ارتکاب این جرم برآمده‌اند.

سه عنصر متشکله ارتکاب خلاف از طرف وزیر جنگ و فرمانده عالی نیروهای فرانسوی در الجزایر، در زیر، ارائه می‌شود:

الف - عمل اخفای خاطی.

انعکاس این جرم در امتناع مقامات نظامی فرانسه از فراهم آوردن عکسهایی است که برای کشف هویت عاملان جرم و جنایت مورد ادعای شاکیان ضرورت دارد و وظیفه رسیدگی به شکایت آنها بر عهده بازپرس است. تحویل و تدارک این مدارک، جز توسط مقامات نظامی، امکان‌پذیر نیست. بنابراین مرتکبین این خلاف، همین دو مقام نظامی مورد بحث در این عرضحال هستند که به‌طور مشترک تصمیم به امتناع از تحویل مدارک به بازپرس گرفته‌اند.

ب - اشخاص مورد اخفا.

این اشخاص، عاملان جنایت و شکنجه و بازداشت غیرقانونی مورد بحث در این عرضحال هستند. بدیهی است همه کسانی که بازپرس عکسهایشان را درخواست کرده است، مجرم و جنایتکار نیستند، بلکه می‌توان با اطمینان تأکید کرد که مجرمان و جنایتکاران، در میان این اشخاص هستند. گروه اخیرالذکر به گونه‌ای که مشروحاً به عرض رسید، تحت حمایت مقامات مسؤول نظامی قرار گرفته‌اند تا از انجام تحقیقات و احتمال بازداشت شدن، محفوظ بمانند.

ج - قصد جرم.

جرم اخفای خاطیان (قصد) است. ماهیت قصد، لحظه‌ای آشکار می‌شود که عامل اخفای مجرم، عالماً و عامداً، یعنی خواه با اطلاع از وقوع جرم به وسیله شخص اخفاشده و خواه با وقوف بر مراتب جریان پیگرد مجرم به دلیل ارتکاب جرم او از طرف دستگاه عدالت، عمل کرده باشد. دلایلی که محرک شخص در معاونت با مجرم و فرار دادن او از تحقیقات، یا ایجاد امکانات مناسب برای فرار مجرم باشند، حتی در صورتی که این دلایل تا حدودی شرافتمندانه و درست نیز تلقی شوند، در هر حال اهمیت بسیار اندکی دارند و مجوزی برای برائت عامل ارتکاب این خلاف قرار نمی‌گیرد. (قانون جزا با تفسیر و حواشی از گارسون، چاپ جدید بند ۶۱ شماره ۷۰)

۳- درباره سوء قصد به حقوق مدنی و قانون اساسی:

ماده ۱۱ قانون جزا همه کارکنان، صاحب‌منصبان، نمایندگان و مأموران دولت را که حکم به اعمال جبر و شکنجه یا هر نوع عمل دیگری که با آزادی فردی و حقوقی مدنی افراد یا با مفاد و مصدحات قانون اساسی مغایرت داشته باشد صادر کنند، یا به نحوی به ارتکاب اعمالی از این قبیل پردازند، به مجازات محرومیت از حقوق مدنی محکوم کرده است. با این حساب، آیا حقوق مدنی بهتری از حق نظم و توسل به دستگاه عدالت از جانب کسی که خود قربانی جنایتی شده است، وجود دارد؟

آیا در قانون اساسی اصلی مسلم‌تر از تفکیک قوای سه‌گانه می‌توان یافت؟ آقایان مسمه و آیره، روال عادی اجرای عدالت را به نحوی به زنجیر کشیده‌اند که بازپرس دادگاه کائن توانایی بازکردن یا

گسستن آن را ندارند. آنها مرتکب سوء قصد نسبت به حقوق مدنی و سوء قصد نسبت به اصل تفکیک قوای سه گانه در قانون اساسی شده اند.

۴- درباره صلاحیت:

عاملان خلافهای مذموم و مورد شکایت اینجانب، همان طور که به عرض رسید، توأماً آقایان پیر مسمه وزیر جنگ و ژنرال آیره فرمانده نیروهای فرانسوی در الجزایر هستند. تا آنجا که به آقای وزیر جنگ مربوط می شود، می توان پرسید که آیا ایشان با تصدی مسند وزارت، مستوجب تعقیب از طرف دیوان کیفر هستند که قانون اساسی فرانسه به موجب ماده شصت و هشتم وظایف آن را تصریح کرده است؟ باید گفت که در عمل چنین نیست. در واقع، آیین و سنت و طریقه قضاوت محاکم فرانسه، متفقاً به شیوه ای است که دیوان کیفر را علیرغم وظایف استثنایی آن به عنوان یک دادگاه در (رقابت) صرف با محاکم عادی دانست. توجه جنابعالی را به استشهاد شخصیت های مفصله الاسامی زیر جلب می کنم.

آقای -ژی - بارتلی و دوئه (حقوق قانونی) چاپ دوم ۱۹۳۳ ص ۷۰. در باره مسؤولیتهای جزایی وزیران.

«کیفر وزیرانی که مرتکب خلافی مطابق با صراحت قانون جزا شوند، می تواند متوجه شخص یا اموال او باشد. اعمال این مجازات نسبت به وزیران می تواند از همان طریقی باشد که علیه افراد ساده صورت می گیرد. حتی در صورتی که جرایم واقعه در جریان انجام وظایف آنها به وقوع پیوسته باشد.»

- رییس القضات مورس حوریو

مصرحات حقوق قانونی چاپ دوم - ص ۴۱۶
 «... در اینجا از طرف دیگر صلاحیت دیوان کیفر در قبال تفاوت
 مقام کسی که منصوب رییس جمهوری است، نه انحصاری و نه
 اجباری است...» و غیره...
 آقای اسمین،

در کتب عناصر اساسی حقوق قانونی تألیف ح - مزار ۱۹۲۷ چاپ
 هشتم. ص ۲۸۹.

«سازمانهای سیاسی و حقوق قانونی - آخرین چاپ ص ۶۸۱۰»
 «سنت قانون اساسی فرانسه برای رقابت صلاحیت محاکم، دارای
 زمینه مساعدی است، کما اینکه دادگاه جنایی محاکمه بهو و لوسنا و
 راثول بره را نیز به دلیل وجود همین زمینه انجام داد.
 رقابت صلاحیت محاکم در عین حال راه حلی برای تجویز برابری
 تمام افراد کشور در برابر قانون است.»

آقای موریس دو ورژه

(سازمانهای سیاسی و حقوق قانونی - ص ۶۶۲)

«در باره لایحه قانون مصوب دوم ژانویه ۱۹۵۹»

«در اینجا صلاحیت دیوان کیفر، اختصاصی نیست، بلکه رقابتی
 است.»

«اعضای دولت (وزیران) را نیز می توان به خاطر ارتکاب همان
 خلافهایی که رسیدگی به آنها در صلاحیت دیوان کیفر تشخیص داده
 شده است، از طریق محاکم عادی تحت تعقیب قرار داد.»
 آقای ژرژ ودل

نسخه پللی کپی شده دروس قانونی و سازمانهای سیاسی در
 دانشکده دانشگاه پاریس ص ۱۰۹۲.

«در باره ماده ۶۸ قانون اساسی مصوب ۱۹۵۸ آیا می توان وزیران را نیز توسط محاکم عادی تحت تعقیب قرار داد؟ بنا بر مقررات رژیمی که از ۱۸۷۵ در فرانسه مستقر شده، پاسخ پرسش فوق، مثبت است. علیرغم ابهامی که در تفسیر ماده ۶۸ (بند دوم) قانون اساسی فرانسه وجود دارد، باید به همین قاعده عمل شود. در واقع، هرچند متن ماده ۶۸ حکایت از آن می کند که تشریفات اسناد جرم به خاطر جنایت یا خلافهای مورد ارتکاب از طرف آنها در جریان انجام وظیفه قابلیت فعل دارد، ولی مبین حالت استثنایی و اختصاصی این قابلیت فعل اسناد جرم علیه وزیران، تحت اوضاع و احوال فوق الذکر نیست.»

بر اساس مفهومی که از چگونگی اجرای قانون اساسی فرانسه داریم، قابلیت رقابت محاکم عادی از لحاظ صلاحیت آنها در مقابل محاکم اختصاصی قابل انکار نیست.

سرانجام عقایدی که شفاهاً از طرف آقایان آندره حوربو استاد حقوق و قاضی کولیار که هردو از اساتید دانشکده حقوق دانشگاه پاریس هستند، ابراز شده، در تأیید همان نظرات است. بنابراین نظامی بودن ژنرال آیره هیچ تأثیری در صلاحیت محاکم عادی برای رسیدگی به قضیه مورد بحث ندارد.

ماده ششم قانون دادرسی ارتش صراحت دارد:

«زمانی که افراد نظامی یا همردیف به اتهام ارتکاب جنایت یا جناحه‌ای که رسیدگی به آن در صلاحیت دادرسی ارتش باشد تحت پیگرد و صاحبان جرمی باشند که مربوط به فرانسویان غیرنظامی است (کسانی که دادرسی ارتش صلاحیت رسیدگی به امور قضایی آنها را ندارد) بدون استثناء تحویل محاکم عادی خواهند شد، مگر در

مواردی که رسیدگی به روشها و محاکم اختصاصی را مواد قانونی صراحتاً پیشبینی کرده باشند.»

با این حساب با نهایت احترام شکایت خود را طبق مفاد حقوق مدنی قانون اساسی فرانسه علیه اشخاص مفصله‌الاسامی زیر به حضور آن مقام محترم تقدیم می‌کنم و تقاضای رسیدگی دارم.

۱- آقای پیر مسمه وزیر جنگ، ساکن پاریس، خیابان هفتم سن دومینیک، پلاک ۱۰.

۲- آقای ژنرال آیره فرمانده عالی نیروهای فرانسوی در الجزایر.

۳- و همه کسان دیگری که هویت و مشخصات آنها از طرف بازپرس افشا خواهد شد. به خاطر اخفای خاطیان و سوء قصد نسبت به قانون اساسی و به خاطر ارتکاب جنایت و خلافی که در موارد ۶۲ و ۱۱۴ قانون کیفر پیشبینی و محکوم شده، مورد شکایت اینجانبه بوده و همه هزینه دادرسی را که آن مقام محترم تعیین فرمایند، با نهایت احترام تقدیم خواهم داشت.

با تقدیم احترامات فائقه

جمیله بوپاشا»

تقدیم مدارک زیر به پیوست اشعار می‌شود:

۱- رونوشت نامه مورخ ۲۳ ژوئن ۱۹۶۱ ژنرال آیره

۲- رونوشت نامه مورخ ۵ اوت ۱۹۶۱ آقای شوسری لاپره بازپرس

دادگاه کائن.

وزارت دادگستری فرانسه این عرضحال را با آشفستگی دریافت کرد

و سپس وقفه‌ای طولانی ایجاد شد.

آیا رد شکایت جمیله در آن شرایط امکان داشت؟ آیا محاکم جنایی عادی واقعاً صلاحیت داشتند؟

در همان دوران، آقای مورس دو ورژه استاد دانشکده حقوق دانشگاه پاریس در شماره ۱۲ دسامبر ۱۹۶۱ روزنامه لوموند، به عنوان کارشناس، نظرات خود را ابراز کرد.

دو ورژه در این مقاله استادانه که بدون فراز و نشیبهای ساختگی یا گریزهای نادرست و قلابی به رشته تحریر دوآمده بود، عاقلانه و آمرانه در مورد همه ماجرا اظهار نظر کرد و قانون شکنان را مورد حمله قرار داد.

عنوان مقاله پروفیسور دو ورژه می‌تواند: «حسن ختام مناسبی برای این کتاب باشد».

استاد نوشته بود:

«آیا فرانسه به کشوری بدون عدالت تبدیل شده است؟»

فصل هجدهم

کشوری بدون عدالت؟

هرگاه عابر کوچه و خیابان یعنی یک همشهری ساده، جنایتکاری را تحت پیگرد قانونی قرار دهد، یا در صدد فرار دادن جنایتکار از چنگال عدالت برآید، مقررہ پیشبینی شده در ماده ۶۱ قانون کیفری، گریبانش را خواهد گرفت.

اگر یک صاحب منصب دولتی، اعم از اینکه عمرو یا زید باشد، برای ارتکاب خلافی از نوع فوق، از قدرتی که دارد سوء استفاده کند، علاوه بر محکومیتی که به موجب ماده ۶۱ قانون جزا برای یک فرد عادی پیشبینی شده، به اتهام سوء استفاده از قدرت نیز که مجازات آن در ماده ۱۱۴ همان قانون معین شده است، مستوجب مجازات خواهد بود.

حال اگر یک وزیر دولت مرتکب همین خلافها شود، آیا مفاد دو ماده قانونی فوق الذکر، برای او نیز قابل اجرا است؟ آیا یک وزیر، مقامی بالاتر از قوانین دارد؟

اینها پرسشهایی هستند که شکایت جمیلہ بوپوشا از وزیر جنگ فرانسه برای ما مطرح می‌کند.

در واقع باید گفت که مطرح کردن حقایق در باره رفتارهای ناپسندی که آقای وزیر جنگ به خاطر آنها مورد سرزنش قرار گرفته است، خوش آیند او نیست.

شخص آقای وزیر جنگ مدعی است که قصد فرار دادن کسی را از پیگرد قانون نداشته، بلکه خصومت و مخالفتش تنها با شیوه رفتاری است که از طرف بازپرس مورد استفاده قرار می‌گیرد.

بازپرس خواهان ارسال عکسهای نظامیان و آن عده از مأموران پلیس است که در عملیات مختلف دستگیری و حبس و مراحل انتقال و بازجویی جمیله بوپاشا شرکت داشته‌اند. ولی وزیر جنگ فرانسه با این تقاضا موافق نیست. زیرا عقیده دارد در مورد این قضیه نیز باید از همان طریق عادی اجلاس محاکم صالحه و در صورت لزوم، از طریق مواجهه عمل شود.

پیر مسمه اظهار آمادگی می‌کند که در صورت لزوم، اشخاص مورد ادعای شاکی را دایر بر شکنجه شدن از طرف آنها پیدا خواهد کرد.

باید نظر آقای وزیر جنگ را این‌گونه تعریف کرد: اظهارات ایشان ژست بسیار ماهرانه‌ای است که می‌تواند افکار عمومی را گمراه و در همان حال کار دستگاه عدالت را فلج کند.

در رسیدگی به پرونده یک شکنجه، مشکل اساسی عبارت از کشف هویت شکنجه‌گران است. مسلماً کسانی که مردم را شکنجه می‌کنند، هرگز پیش از روبرو شدن با پیگردهای قانونی، نام، لقب، عنوان، تخصص، شغل، تاریخ تولد، و محل سکونت خود را فاش نمی‌سازند. زمانی هم که مجریان قانون موفق به یافتن افرادی از شکنجه‌گران شوند، غالباً کافی است در لحظه روبرو شدن با فرد شکنجه‌شده همه چیز را اتکار کنند تا به این ترتیب، کار تعقیب پرونده

دچار اشکال و آشفتگی شود.

این کار برای شکنجه‌گر، بسیار آسان است، زیرا فرد شکنجه‌شده حرفی می‌زند و او خلاف آن را می‌گوید. به عبارت دیگر، همواره همه اظهارات او را تکذیب می‌کند. ناگزیر برای دست یافتن به حقیقت جز یک راه ندارد، همان راهی که بازپرس اداره تقاضای سپردن آن را دارد... یعنی همان راهی که با مخالفت وزیر جنگ مواجه می‌شود. اگر همه عکسهای اشخاصی که در مراحل مختلف حبس، با جمیله بوپاشا تماس داشته‌اند جمع آوری شود، اگر عکسها را با عکسهای دیگری از اشخاص ناشناس و غیرذریبط مخلوط و سپس از دختر شاکی درخواست کنیم کسانی را که با او تماس داشته‌اند در میان عکسها بشناسد و کسانی را که مدعی است او را شکنجه کرده‌اند مشخص کند، در صورت استفاده از این تدابیر، کشف حقیقت امکان‌پذیر می‌شود. در غیر این صورت، با دلایل اکیدی که بدون رعایت تدابیر فوق در آخرین مرحله تحقیقات به دست می‌آید و لااقل شامل قرینه‌ها و استنباطهای نزدیک به یقین می‌شود، اسناد و اخبار کافی و وسایل کنترل فراوانی در دست خواهد بود تا برای اسناد جرم علیه بزهکار کفایت کند.

اگر قاضی برای به دست آوردن عکسها پافشاری می‌کند، و در همان حال وزیر جنگ مصرانه از تحویل این عکسها امتناع می‌ورزد، در این صورت همه چیز در اینجاست.

عکسهای مورد درخواست بازپرس، نه تنها اصلی‌ترین وسیله شناخت هویت عاملین این فاجعه است، زیرا وسیله دیگری برای شناخت آنها وجود ندارد، بلکه مخصوصاً خصومت رایج و جهانی این طریقه کشف حقیقت و شناخت بزهکار اجازه می‌دهد که نقش

ویژه هریک از بزهکاران در جریان ارتکاب جرم به وضوح معلوم و در عین حال درستی یا نادرستی اظهارات شاکیه نیز کنترل می شود. بدون تردید تصور این موضوع، از لحاظ نظری، و نه از لحاظ عملی، ممکن است مقامات مسؤول نظامی تمام کسانی را که بازپرس دادگاه کائن تقاضای عکسهایشان را دارد، حتی با گوشت و استخوان صاحبان عکس در اختیار یک قاضی مسؤول دیگر بگذارند و سپس آنها را با اشخاص دارای حسن نیت ثالثی مخلوط کنند و سپس با حضور این اشخاص، همان کاری را انجام دهند که بازپرس قصد انجام آن را روی عکسها داشته است. با این حال، برای هرکسی قابل درک است که این کار، عملاً امکان پذیر است.

علاوه بر آن، این کار برای اشخاص مرتکب، زیان و خطری بیشتر خواهد داشت، زیرا تحویل خود آنها، به مراتب کمتر از ارسال عکسهایشان محرمانه خواهد بود.

استدلال وزیر جنگ فرانسه دایر بر اینکه ارسال عکسهای مورد درخواست بازپرس، با قید این حقیقت که حتی به اعتراف بازپرس عده ای از آنها بیگناه هستند، به ضرر افراد بیگناه تمام می شود، نادرست و بی ارزش است. کدام بیگناهی است که بیش از هر چیز، میل به اثبات بیگناهی خود نداشته باشد؟ در عکسهایی که بازپرس دادگاه کائن درخواست کرده، از ده نفر صاحب عکس، ممکن است تنها یک نفر گناهکار و عامل شکنجه باشد. چه کسی باور می کند که نظامی یا مأمور پلیس بیگناه دیگر، از اینکه عاقبت حسابشان را از حساب اعمال شخص دهم و گناهکار جدا کرده اند، راضی و خرسند نخواهند بود و برای این منظور، یعنی برای اثبات بیگناهی خویش، رضایت نخواهند داد که تنها دو دقیقه در محضر بازپرس حضور

یابند؟

پس علیرغم پرده پوشی و استتارجویی ماهرانه وزیر جنگ فرانسه، کاملاً روشن است که امتناع او از ارسال عکسهای موزد درخواست بازپرس، به منظور جلوگیری از کشف جرم است، زیرا می داند که مجازات عمومی، گریبان او را نیز خواهد گرفت.

لازم است خاطر نشان شود که حتی اگر وزیر جنگ فرانسه چنین رفتاری نیز نمی کرد، و حتی اگر شیوه کار او نیز به اندازه روش بازپرس در کشف حقیقت قاطع و ثمربخش بود، تنها ادعای یک وزیر دولت دایر بر صلاحیت او در تعیین تکلیف برای یک قاضی و بازپرس و دستور به اینکه چه کاری را بکند و چه کاری را نکند، به موجب مقررات ماده ۱۱۴ قانون جزا، سزاوار کیفر است. زیرا در این ماده به ویژه تصریح شده است که «هر نوع سوءنیت در مورد ساحت قانون اساسی از طرف هر یک از صاحب منصبان به مقام مستقل قوه قضائیه و تعیین تکلیف برای یک بازپرس دولت، محکوم و مستوجب مجازات است.»

در واقع چه تخطی و تجاوزی صریحتر و آشکارتر به ساحت قانون اساسی است که از تخطی و تجاوز یک مقام مجریه به یک مقام مستقل قوه قضائیه و تعیین تکلیف برای یک بازپرس که آن کار را بکند و این کار را نکند؟ وقتی ماده ای در قانون اساسی، استقلال قوه قضائیه را تأکید می کند، و این اصل را در ماده شانزدهم دیباچه اعلامیه ۱۷۸۹ نیز با عبارت زیر مؤید می سازد که:

«در هر اجتماع، هنگامی که ضمانتی برای صیانت از حقوق قانونی افراد آن جامعه و ضمانتی برای تفکیک قوای معینه وجود نداشته باشد، قانون اساسی نیز مطلقاً وجود نخواهد داشت...»

چه سوء قصدی از این آشکارتر به ساحت قانون اساسی فرانسه می‌توان سراغ گرفت؟

حتی در صورتی که وزیر جنگ اراده‌ای صمیمانه برای تجسس و کشف حقیقت داشته باشد، و حتی در صورتی که قصد اخفای مقصرین را از دسترسی دستگاه عدالت نداشته باشد، چنان که می‌بینیم، باز هم عناصر ارتکاب بزه از لحاظ قضایی، بر علیه او جمع هستند.

در ادامه به یافتن پاسخ این پرسش می‌پردازیم که اگر یک عضو دولت به خاطر ارتکاب بزه در حین انجام وظیفه مورد اتهام قرار گیرد، آیا رسیدگی به جرم او تنها در صلاحیت دیوان کیفر است، یا دادگاههای عادی نیز برای این کار واجد صلاحیت هستند؟

در جمهوری سوم فرانسه، قاعده این کار بسیار روشن بود. یعنی امکان تعقیب یک صاحب‌منصب دولتی توسط دیوان کیفر، هرگز صلاحیت دادگاههای عادی را نیز برای پیگرد صاحب‌منصب دولتی نفی نمی‌کرد. به دلیل قابلیت فعلی که برای این اصل در جمهوری سوم وجود داشت، تعقیب و اعلام محکومیت بابتی هو وزیر امور رفاهی وقت فرانسه در سال ۱۸۹۳ به اتهام اعمال نفوذ و سوءاستفاده از قدرت در قضیه پاناما از طرف دادگاه جنایی امکان پذیر شد.

سادگی و سهولت کاربرد راهکارهایی که قانون اساسی فرانسه در ۱۸۷۵ و همچنین در ۱۹۴۶ داشت، منجر به تعیین مسؤلیتهای جزایی وزیران و صاحب‌منصبان دولتی در جمهوری چهارم فرانسه شد.

حال اگر در متن تجدیدنظر شده قانون اساسی ۱۹۵۸ فرانسه راهکارهای متفاوتی مورد استفاده قرار گرفته است، جهت این

تفاوت، بیش از آنچه معطوف به توسعه صلاحیت اختصاصی دیوان کیفر باشد، ایجادکننده محدودیتهای بیشتری برای آن است. نه در متن قانون اساسی ۱۹۵۸ فرانسه و نه در کارهایی که برای تدارک اجرای آن صورت گرفته است، هیچ صراحتی وجود ندارد تا مجوز این فکر باشد که هدف و گرایش تفسیرها و تجدیدنظرهای قانون اساسی جمهوری پنجم در جهت قطع ارتباط با ما، ماسبق و سنتی است که از دیرباز دوام و استقرار یافته است، زیرا هرگاه تنظیمکنندگان قانون اساسی ۱۹۵۸ واقعاً چنین نیتی داشتند، در هر حال صراحتی نیز برای آن به وجود می‌آوردند. از طرف دیگر، این رویه با اصول بدیهی دموکراسی نیز مغایرت دارد که افراد خاصه، توانایی فرار از دسترسی مستقیم دستگاه عدالت را داشته باشند و به این ترتیب اصل مسؤولیت کیفری وزیران را به بازی بگیرند.

به این ترتیب همه نویسندگان معاهدات قانونی و مؤلفان کتابها و جزوه‌های درس حقوق، بر این امر اتفاق نظر دارند (گرچه این موضوع در فرانسه پدیده‌ای نادر است) که در جمهوری پنجم نیز مانند جمهوریهای سوم و چهارم فرانسه، وزیران و صاحب‌منصبان دولتی را می‌توان از طریق دادگاههای عادی مورد تعقیب قرار داد.

البته قابل درک است که دستگاه دادگستری را نباید به خاطر مسائل و رویدادهای کوچک با وزیران و صاحبان قدرت دستگاه دولت درگیر و تشکیلات عدالت را دچار تزلزل کرد. ولی موضوع مورد بحث ما، یعنی ماجرای جمیله، قضیه کوچکی نیست. برعکس، شدت و وخامت این ماجرا بی‌اندازه زیاده‌تر از عوامل و دلایلی است که به محکومیت بابی هو منتهی شد.

البته اعمال نفوذ و سوءاستفاده از قدرت توسط یک وزیر دولت،

جرم و خطایی بسیار جدی است. عواقب جسارت وزیری که برای یک بازپرس تکلیف تعیین می‌کند که چه کاری بکند و چه کاری نکند، و اینکه یک وزیر دولت در روال کار دستگاه عدالت اخلال ایجاد و آن را فلج کند و به این وسیله اسباب ایمنی شکنجه‌گران را از اعمالشان فراهم سازد، به‌طور قطع برای جامعه و خامت بیشتری همراه خواهد داشت.

برای یک ملت، زندگی کردن در کنار وزیران خاطی و خیانتکار، ممکن است. ولی بدون عدالت ممکن نیست. هرگاه دولت، تنها به نام مصالح حکومت حق جلوگیری از انجام وظیفه یک قاضی را که بنا به حکم وجدانش عمل می‌کند داشته باشد، و به این ترتیب دادگاهها را از اجرای عدالت منع کند، دیگر نه امنیتی وجود داشت و نه ضمانتی برای حفظ حقوق فرد باقی خواهد ماند. به عبارت بهتر، دیگر دولتی وجود نخواهد داشت.

همان‌طور که یک ژنرال ارتش فرانسه طی مقاله‌ای در باره این ماجرا نوشته و به اتکای شهامت و وطن‌پرستی خویش دلایل بسیار درخشان و پرطنینی ارائه کرده است: «فرزندان ما باید بتوانند حرمت دستگاه عدالت کشور خود را نگه‌دارند، زیرا بدون این توانایی، بزرگترین بدبختیها و مصائب یک ملت یعنی فقدان توانایی در حفظ حرمت یک ملت، گریبان آنها را خواهد گرفت.»

کشور بدون عدالت، سرزمینی است که همه افراد آن، مجرم و مقصر هستند.

ولی آقای پیر مسمه وزیر جنگ و منابع مجاز و موثق ایشان، چه کردند؟

آنها در صدد برآمدند در اوضاعی که گویا روشن و آشکار بود،

یعنی در مورد صلاحیت دادگاههای عادی برای تعقیب وزیر خاطی، ایجاد ابهام کنند.

اساس دعوی این بود که یک قاضی، عکسهای شکنجه‌گران را درخواست و یک وزیر دولت از اجابت این درخواست خودداری کرده است. جنایتی اتفاق افتاده و دادگتری ملکف بود در این باره اعلام رأی کند و جنایتکاران را به سزای اعمالشان برساند.

وزیر جنگ فرانسه طی اعلامیه‌ای که به‌طور گسترده پخش شد، اطلاع داد که برای مواجهه نظامیان با جمیله بوپاشا آماده است! چنین به نظر می‌رسد که آقای وزیر، ضمن ادامه پافشاری در امتناع از برآوردن تقاضای بازپرس دادگاه کائن، مضافاً پیشنهاد می‌کرد که مواجهه شکنجه‌گران با شکنجه‌شونده، تنها از طریق مواجهه آنها با یکدیگر باشد.

ولی این خیمه‌شب بازی دستگاه دولتی فرانسه، تنها می‌تواند تعداد محدودی از اشخاص بی اطلاع و ساده لوح را فریب دهد. مواجهه دادن شاکی و متهم در دادگاه، تشریفات دارد که در رأس آن، احضار شخص متهم به محضر بازپرس است. احضارنامه بازپرس باید لااقل شامل بعضی اشارات مهم اساسی در باره احضارشونده همچون مشخصات کامل، نشانی، واحد مورد اشتغال غیرنظامیان یا مأموران پلیس باشد.

این کار را چه کسی می‌تواند بکند؟ البته بازپرس. ولی آیا در اینجا، بازپرس دادگاه کائن در باره اشارات و اطلاعات فوق‌الذکر مدارکی در اختیار دارد؟ تصور نمی‌رود. آیا این مدارک و اطلاعات را از مقامات مسؤل درخواست کرده است؟ بله.

چه موقعی درخواست کرده است؟ روز ۱۳ فوریه ۱۹۳۱.
از چه کسی درخواست کرده است؟ از ژنرال آیره فرمانده عالی
نیروهای قرانسوی در الجزایر، و از آقای پیر مسمه وزیر جنگ فرانسه
از طریق سلسله مراتب.

آیا بازپرس مدارک و اطلاعات درخواست شده را به دست آورده
است؟ نه.

ژنرال آیره و آقای وزیر جنگ به او پاسخ داده‌اند که اجابت
درخواست او بسیار مشکل است.

پس در این صورت، چطور می‌توان شاکی و متهم را مواجهه داد؟
و چطور می‌توان متهمان را به دادگاه احضار کرد؟

بدون شک کمتر قضیه‌ای را می‌توان یافت که طی آن خلافکارها و
تبهکارهای صاحبان قدرت و جبن و بزدلی آنها در برابر افکار عمومی
تا این اندازه آشکار اعتراف شده باشد.

زیرا، آیا مجازات جنایتکاران دژخیم و عامل شکنجه ملت را
به نحوی بر علیه آنها مسلح و بسیج نمی‌کند؟

این کتاب، این پرونده، و این ضربه‌هایی که بر جمیله و قانون
اساسی ملت فرانسه وارد آمده است، همواره مفتوح می‌ماند... ولی ما
جهاد خود را ادامه خواهیم داد. درست به همان صورت که آن را آغاز
کردیم.

در ادامه این جهاد، فراموش نخواهیم کرد که ماجرای جمیله
بوپاشا تنها یک مورد نمونه نیست، بلکه اجتماعی از سرمشقها و
درسهای عبرتی است که هر کدام از آنها می‌تواند یک هموطن را از

حالت بی تفاوتی یا بدبینی نسبت به حقایق خارج کند. این جهاد را در نهایت شکیبایی و بردباری و بدون برپا کردن جنجالهای بی فایده و مانورهای گنگ و مبهم ادامه خواهیم داد. زیرا در این جهاد، آنچه مورد نظر است، ایجاد شگفتی و اعجاب در افکار عمومی نیست، بلکه قانع کردن است. ما این جهاد را با همکاری متحدان گوناگون، بدون سقوط در فرصت طلبی و با اجتناب از خصوصی و انحصاری شدن مبارزه و اتحاد عناصر همکار و شرکت کننده در مبارزه و تنها با هدف تأکید بر احترام کسانی که از آنها دفاع می کنیم، یعنی احترام به افکار و حیات آنها ادامه خواهیم داد.

متن شکایت جمیله بوپاشا

در شب دهم تا صبح روز یازدهم فوریه ۱۹۶۰، افراد گارد سیار و هارکیها (سربازان الجزایری) و کارآگاهان پلیس که روپهم در حدود ۵۰ نفر می شدند، با چندین دستگاه جیب و کامیون نظامی و پلیس به منزل مسکونی پدر و مادر من که خود نیز در آنجا سکونت داشتم، یورش آوردند. این خانه در محله دلی ابراهیم واقع در شهر الجزیره قرار دارد.

یکی از این افراد، سروان «د» است که منتسب به مرکز بازداشتگاه ال بیار می باشد.

من در محل دستگیری، و حتی پیش از آنکه به بازداشتگاه منتقل شوم، مورد ضرب و شتم بی رحمانه و وحشیانه بازداشت کنندگان افتادم. شوهر خواهرم عبدلی احمد نیز که آن شب در منزل بود، مثل

من به شدت کتک خورد و پدرم عبدالعزیز بوپاشا هم که پیرمرد ۶۰ ساله‌ای است به همین سرنوشت دچار شد.

ما سه نفر را به مرکز تصفیه ال‌بی‌ار بردند. در آنجا بار دیگر آماج ضرب و شتم و وحشتناکی قرار گرفتم که در نتیجه تعادلم را از دست دادم و نقش بر زمین شدم. در آن لحظه چند نظامی و از جمله یک سروان چترپاز پهلوهایم را زیر ضربات خردکننده لگدهایشان گرفت که تا امروز اثر آن ضربات به صورت حالت کجی پهلو (پهلوی چپ)، در من باقی مانده است.

پس از چهار یا پنج روز، به زندان حسین‌دی انتقال یافتیم. به من گفته بودند انتقال به این زندان برای آن است که دومین درجه (شکنجه) را نیز درک کنم. بعداً فهمیدم که منظور آنها از دومین درجه، عبارت از شکنجه شدن با کابل برق، در مرحله اول است (چون الکترودهای متصل به برق از روی نوک پستانهایم لیز می‌خوردند، یکی از شکنجه‌گران، آنها را با نوارچسب «نوار اسکاچ» به پوست بدنم وصل کرد). پاها و باسن و آلت تناسلی و صورت مرا نیز با همان شیوه سوزاندند. در مراحل مختلف، عمل شکنجه در حمام نیز انجام گرفت. در شکنجه اخیر، بدن مرا همچون یک حیوان شکارشده به چوبی بستند که دو سر آن روی دو لبه یک وان آب گرم قرار گرفته بود و تا جایی که منجر به خفگی و مرگ نشود، آب حمام را از راه دهان و بینی وارد شکمم کردند.

چند روز بعد مورد شکنجه با بطری قرار گرفتم. شدت دردهای ناشی از این شکنجه، وحشتناک‌تر بود. پس از اینکه بدن مرا به طرز مخصوصی بستند، گردن یک بطری را در آلت تناسلی فرو بردند. مدتی فریاد زدم و سپس بیهوش شدم. تصور می‌کنم بیهوشی من دو

روز طول کشید.

طی نخستین مرحله اقامت در ال بیار، مرا با شوهرخواهرم عبدلی احمد روبرو کردند. آثار ضربات و شکنجه‌های وحشتناک در بدن او نیز وجود داشت. حتی رعایتی در حق پدرم، علیرغم اینکه ۶۰ سال عمر دارد، نکردند.

روز ۱۵ ماه مه ۱۹۶۰، قرار بازداشت را به رؤیت من رساندند و به اتهام همدستی با مجرمین و قصد قتل عمد، علیه من اعلام جرم کردند.

در محضر بازپرس، اعترافاتی را که به زور شکنجه از زبانم بیرون کشیده و مجبور کرده بودند بر آنها صحه بگذارم، تکرار کردم. در آن هنگام، یادآوری خاطرات هولناک شکنجه، بدنم را می لرزاند. البته هنوز هم یادآوری آنها، رعشه بر اندامم می اندازد.

باید اضافه کنم که از این وحشتناکتر، حال پیرمردی بود که داغهای شکنجه‌های مختلف را در بدن دختر ۲۲ ساله‌اش می دید. اکنون پدرم در زندان بنی مسوس محبوس است، ولی پیش از انتقال به این بازداشتگاه، ناگزیر شده بود به دلیل شدت وخامت وضع مزاجی، نزدیک به یک هفته در بیمارستان مایو بستری شود.

پرونده عبدلی احمد، شوهرخواهر مرا از پرونده من تفکیک کرده‌اند. در حالی که جرائم منتسب به ما، مشترک است. چون هردو در یک روز و در یک محل بازداشت شده و هردو متهم به شرکت در همان سازمان خلاف قانون و متشکل از همان مردانی هستیم که فراری به حساب می آیند. ما به خاطر پناه دادن آنها گناهکار شناخته شده‌ایم. شوهرخواهرم اکنون در زندان شهربانی الجزیره، محبوس است.

دلیل تفکیک پرونده و محل بازداشت ما دو نفر، کاملاً آشکار است. من و شوهرخواهرم متقابلاً شاهد شکنجه‌هایی که کشیده‌ایم، بوده‌ایم و ممکن است شکنجه‌گران در این هراس باشند که اگر پرونده‌های ما در دادگاه عادی واحدی مورد رسیدگی قرار گیرد، مشاهدات خود را از تجارب مشترک بر زبان بیاوریم.

گرچه از چندین هفته پیش خانم ژیزل حلیمی را به عنوان وکیل مدافع خود انتخاب کرده‌ام، ولی جز امروز، موفق به ملاقات با او نشده‌ام. دلیل، آن بود که مقامات مسؤول صدور پروانه مسافرت به الجزایر در شهر پاریس، به او اجازه ندادند بیشتر از سه روز در الجزیره اقامت کند - یعنی از ۱۶ تا ۱۹ ماه ۱۹۶۹ - تا حداکثر محدودیت برای او فراهم شود.

حقایق و واقعیات مشروحه، شامل بیان جرم بازداشت غیرقانونی همراه با ایجاد شرایط زبر است:

بازداشت غیرقانونی متعاقب ادامه حبس بدون قرار قانونی تا مدتی بیش از یکماه، همراه با شکنجه‌های بدنی.

مجازات و محکومیت این جرایم در مواد ۳۴۱ و ۴۴۲ و ۳۴۴ متمم قانون جدید کیفر پیشبینی شده است.

جناب آقای بازپرس:

افتخار دارم با توجه به شرایط مورد بحث، شکایت خود را بر علیه جرایم مشروح در فوق، مطابق با مفاد بخش حقوق مدنی قانون اساسی به حضور آن جناب تقدیم می‌کنم.

امضاء: «جمیله بوپاشا»

محبوس در زندان الجزیره، زندانی شماره ۱۱۳۴.

(الجزیره، ۱۷ مه ۱۹۶۰).

به خاطر جمیله بوپاشا

به قلم سیمون دووآر

این مقاله در شماره سوم ژوئن ۱۹۶۰ لوموند چاپ پاریس انتشار یافت و نه تنها در فرانسه، بلکه در سرتاسر جهان نیز انعکاس گسترده و فوق‌العاده‌ای پیدا کرد. ایجاد کمیته جمیله بوپاشا، اصولاً با انتشار همین مقاله صورت گرفت.

بدترین خصوصیتی که در یک رسوایی پیدا می‌شود، خوگرفتن با فضاخت است. با این حال، ظاهراً غیرممکن است افکار عمومی در قبال سرنوشت اندوهباری که به محتوا و جریان زندگی یک دختر جوان بیست و دو ساله یعنی جمیله بوپاشا تبدیل شده است، بی تفاوت و بی‌اعتنا بماند.

در ماه سپتامبر ۱۹۵۹، یک بمب که البته پیش از انفجار چاشنی آن را کشیده بودند، در آبجوفروشی دفاکتوله واقع در شهر الجزیره کار گذاشته شد. و پنج ماه پس از این واقعه، جمیله بوپاشا را دستگیر کردند. قرار است محاکمه جمیله در ۱۷ ژوئن سال جاری (۱۹۶۰)، آغاز شود. در حالی که هیچ شاهدهی او را حین ارتکاب جرم ندیده و کوچکترین دلیلی علیه او وجود ندارد.

برای اثبات اتهام جمیله، لازم بود اعترافاتی از زبان خودش وجود داشته باشد. این اعترافات را از زبان او بیرون کشیدند.

در شکایتی که اخیراً علیه بازداشت غیرقانونی و شکنجه‌ها از طرف جمیله به بازپرس تسلیم شده، دلایل این اعترافات روشن شده است و دختر شاکی، شرایطی را که تحت آنها ناگزیر به اعتراف بوده را توصیف می‌کند. تعداد زیادی از شهود که جمیله از آنها نام برده و نشانی آنها را نیز ذکر کرده است، حاضر به تأیید حقایق گزارش او هستند. متهم و وکیل مدافع او، خانم ژیزل حلیمی، درخواست دارند پیش از شروع دادرسی، تحقیقات کاملی از طرف مقامات مسؤؤل صورت گیرد و حقایق شکایت ثابت شود.

آن‌گونه که جمیله و خانم ژیزل حلیمی گزارش می‌دهند، اصل قضیه از این قرار است:

شب دهم تا صبح روز یازدهم فوریه (۱۹۶۰)، عده‌ای نزدیک به ۵۰ نفر از افراد گارد سیار، (هارکیها) و کارآگاهان پلیس، به منزلی که جمیله و پدر و مادرش در آن سکونت داشتند، یورش بردند. در آنجا جمیله، و همچنین شوهرخواهر و پدرش را کتک زدند، و سپس هر سه نفر را به ال‌بی‌ار بردند.

در آنجا، چند نظامی که یک سروان چترباز هم از جمله آنها بود، بدنش را زیر ضربات لگد گرفتند و یک پهلوی او را ناقص کردند.

پنج روز بعد، او را به زندان حسین‌دی انتقال دادند. در آنجا سه نفر از (کبودها) با دو نظامی و سه کارآگاهی که لباس شخصی در برداشتند، دومین درجه را روی او به کار بردند. الکترودهای برق را با نوار چسب اسکاچ به نوک پستانهایش وصل کردند، سپس برق را به پاها، کفل، آلت تناسلی و صورتش رساندند. در فاصله مراحل

مختلف شکنجه با برق، متناوباً با ضربات و آتش سیگار، او را شکنجه دادند. سپس بدنش را به چوب بستند، روی یک وان آب گرم معلق کردند و چندین بار زیر آب غوطه دادند.

چند روز بعد، مردانی که او را بازجویی می کردند، گفتند: «کسی به تو تجاوز نخواهد کرد، چون می ترسیم از این کار خوشت بیاید...»
جمیله با زبان خود تصریح می کند:

«مرا تحت شکنجه با بطری قرار دادند. این شکنجه از سایر شکنجه ها وحشتناکتر بود. پس از اینکه بدنم را در وضع مخصوصی بستند، گردن یک بطری را در شکم فرو بردند. چند لحظه فریاد زدم و بعد، بیهوش شدم. تصور می کنم دو روز بیهوش بودم.»

یکی از شهود که نام و نشانی او معلوم است، جمیله را در حال بیهوشی و خون آلود در زندان حسین دی دیده بود که زندانبانان او را کشان کشان به داخل سلول می آوردند (جمیله پیش از آن، باکره بود). پس از این شکنجه ها، در حالی که هنوز نفس نفس می زد، او را به پدر پیر شصت ساله اش نشان دادند. پیرمرد نیز بر اثر شکنجه هایی که در چندین جلسه تحمل کرده بود، ناگزیر در بخش فوریت های پزشکی بیمارستان مایو بستری شد، هر چند هرگز مدرکی دال بر جرم ویژه ای بر علیه او به دست نیامده بود. در زندان ال بیار جمیله را با شوهرخواهرش عبدلی احمد روبرو کردند. چنانکه خود جمیله حکایت می کند، آثار وحشتناک ضرب و شتم و شکنجه، در او نیز وجود داشت.

عبدلی احمد در زندان الجزیره محبوس بود. با اینکه بازداشت او و جمیله در حالتی کاملاً مشابه و همزمان با یکدیگر صورت گرفته بود و هر دو متهم به شرکت در سازمان غیرقانونی واحدی بودند، پرونده

آنها را از یکدیگر تفکیک کردند. زیرا هریک از آنها، شاهد شکنجه دیگری بوده است و مقامات مسؤول از آن بیم داشتند که اگر عبدلی و جمیله را در جلسه علنی واحدی محاکمه کنند، تجارب و مشاهدات متقابل را بر زبان آوردند.

جمیله بوپاشاکه در تاریخ دهم فوریه ۱۹۶۰ دستگیر شده بود، جز تا پانزده مارس آن سال قرار بازداشت خود را رؤیت نکرد و به این ترتیب، مدت سی و سه روز، به طور غیرقانونی و بدون قرار بازداشت، در یکی از شکنجه گاههایی که اسم زیبای «مراکز تصفیه» را روی آنها گذاشته اند، به سر برد. در تمام این مدت، هیچ مقام مسؤولی به ملاقات او نیامد و هیچ کنترلی وجود نداشت تا در مقابل تجاوزات و عذابهایی که درخیمان بنا به سلیقه خویش بر سرش آوردند، از او حمایت کند.

تمام الجزیره برای جلوگیری از فعالیتهای دفاعی او بسیج شد. علیرغم اینکه تاریخ جلسه دادگاه او را روز ۱۸ مه معین کرده بودند، به وکیل مدافع او اجازه ندادند بیش از سه روز، از ۱۶ تا ۱۹ ماه مه در شهر الجزیره اقامت کند. خانم حلیمی برای برقرار کردن تماس و مکاتبه با موکلش، برای مطالعه پرونده و مشورت با متهم و برای تهیه لایحه دفاعی، رویهم بیش از سی ساعت فرصت نداشت. حق آزادی دفاع در مورد جمیله با چنان گستاخی بارزی نقض شد که هرچند خانم ژیزل حلیمی موفق به احاله دادرسی گردید، ولی تاریخ تشکیل جلسه تا تحقیقاتی که انجام آنها برای پرده برداری از شکنجه ها توسط وکیل درخواست شده بود، پیش از اجلاس دادگاه منتفی شد و به دلیل ضیق وقت، نتیجه مطلوب را نداشت.

آیا باید به قضات دادگاه جمیله اجازه داده شود اعترافاتی را که

شکنجه گران با جبر و ایراد ضرب و جرح از زیانش بیرون کشیده‌اند،
علیه او مورد استفاده قرار دهند؟

تردید نیست که دیگر کسی توانایی زایل کردن جراحت درونی
شکنجه‌هایی را که به جمیله یا پدر و شوهرخواهرش داده شده است،
ندارد، ولی باید برای برملا کردن بی‌عدالتیهای مسؤولان دولتی، حتی
آنقدر به گذشته بازگردیم تا شرایطی که او را به حرف زدن و اعتراف
کردن واداشت، روشن شود.

اگر زمامداران ما نخواهند چنین عمل کنند، مفهوم این امتناع
بزدلانه جز اعتراف ضمنی و تلویحی آنها به این حقیقت نیست که
عدالت و دادگستری در الجزایر، تنها سرابی فانی است و جز این،
هیچ تعبیر دیگری نخواهد داشت. البته زمامداران ما نباید فراموش
کنند که اثبات حکومت بی‌عدالتی در الجزایر، برخلاف موعظه‌هایی
است که از پشت بلندگوها و سکوهاى خطابه، به گونه‌ای عوام‌فربانه
ابراز می‌شود و امتناع از پیگیری حقایقی که عدالت به آنها نیاز دارد،
مفهومی غیر از این نخواهد داشت که مسؤولان امور ملت فرانسه،
خود می‌خواهند اعمال شکنجه و عذاب، به‌عنوان عناصر مقدم فعل
و انفعالات قضایی و دادگستری، به شیوه جاری و سیستماتیک مورد
استفاده قرار گیرد.

علاوه بر این، انجام اقدامات دیگری نیز لازم است. پدر و برادر و
شوهرخواهر جمیله را زندانی می‌کنند؛ مادر جمیله گرفتار یورش
تهدیدآمیز نظامیانی می‌شود که در و پنجره‌های خانه‌اش را وحشیانه
می‌شکنند؛ جان او و بستگانش در معرض خطر قرار می‌گیرد؛ و
شهودی که جمیله از آنها نام برده است و حاضرند به نفع او شهادت
دهند، به نابودی تهدید می‌شوند، کما اینکه افرادی را نیز برای

همیشه خفه و نابود کرده‌اند و آب هم از آب تکان نخورده است. دولت فرانسه باید روشی اتخاذ کند تا همه این افراد که در معرض خطر قرار دارند، مورد حمایت قرار گیرند.

با این حال، باز هم کار نباید در این مرحله ختم شود. مدت زیادی است که الجزایر زیر مهمیز دژخیمان چکمه‌پوش و جلادان شکنجه‌گر، ناله‌های جانگداز برمی‌آورد، ولی تا کنون هیچ اقدامی برای ایجاد اضطراب در میان دژخیمان انجام نگرفته است. آیا ملت فرانسه اجازه خواهد داد کسانی که جمیله را بازجویی و شکنجه کرده‌اند، همچنان با خیال راحت، جنایات ددمنشانه خود را دنبال کنند؟ وقت آن فرا رسیده است که به این گستاخان ثابت شود در الجزایر (و به قول آنها فرانسه) دیگر قدرت تجاوز بدون مکافات به ساحت قوانین (فرانسه عزیزشان) ندارند.

عبدالعزیز بوپاشا پدر سالخورده جمیله، زیر شکنجه فریاد زده

بود:

– مگر دوگلی شکنجه را ممنوع نکرده؟

ولی سروانی که رهبری عملیات ضرب و شتم را بر عهده داشت،

پاسخ داده بود:

– دوگل برای خودش قانون وضع کند. در اینجا، همه کاره ما

هستیم!

(این سروان، فرمایشات دیگری هم کرده بود که متأسفانه

به اندازه‌ای رکیک است که ما از نقل آن در اینجا شرم داریم. سیمون

دوبوآر.)

ولی اگر دولت فرانسه نیز هنوز دچار تردید است که مبادا شکنجه

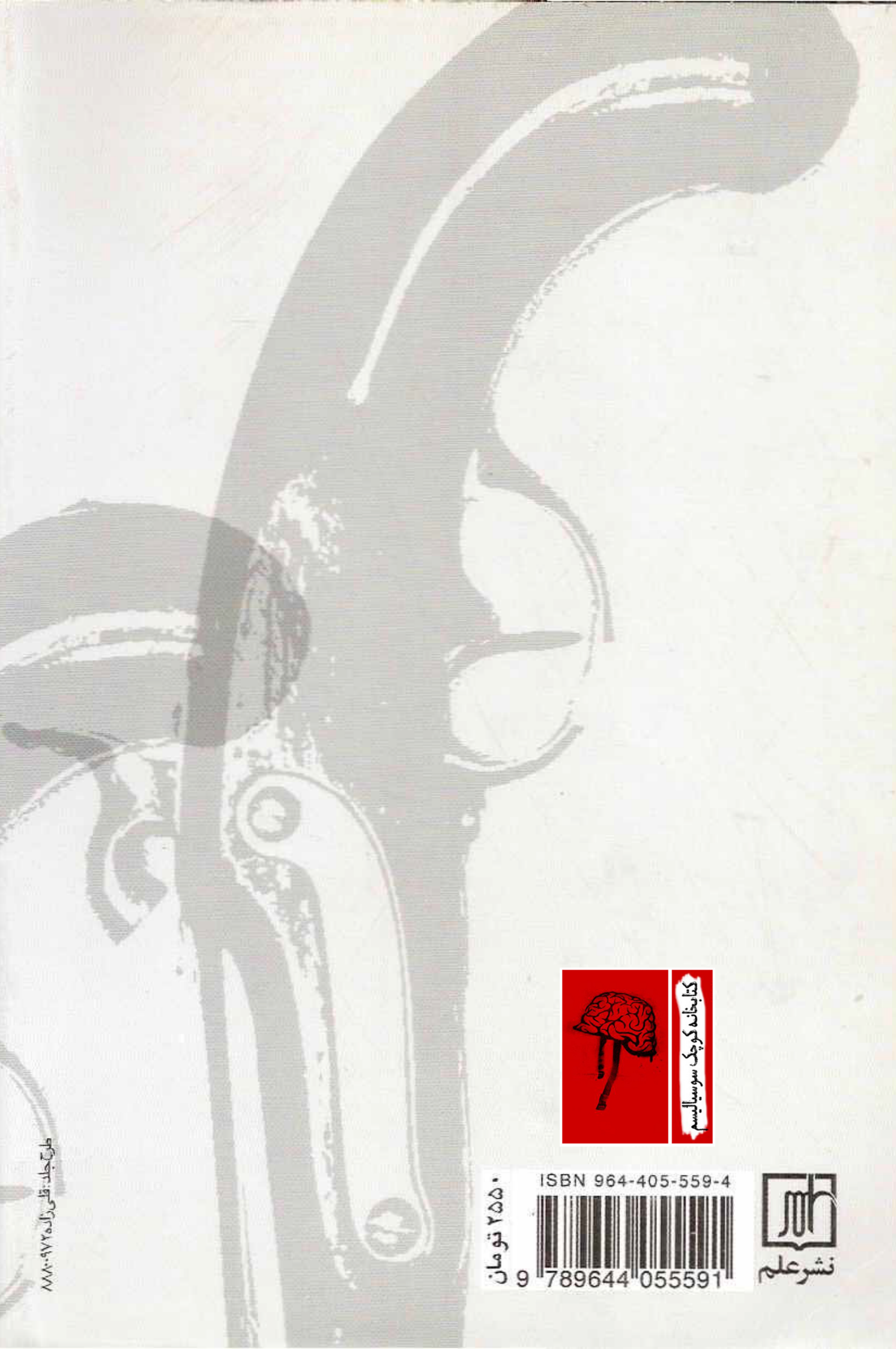
کردن مسلمانان ربطی به عدالت و بی‌عدالتی نداشته باشد، بدون

تردید بر اظهارات این افسر وقیح و متکبر صحه می‌گذارد و اعتراف می‌کند که نظامیان فرانسوی در الجزایر، دیگر از قوانین فرانسه پیروی نمی‌کنند و ناگزیر باید اعتراف کند که سرنوشت الجزایر به دست بی‌قانونی و ستم و بی‌عدالتی و پنجه‌های خون‌آلود مشتی حیوان وحشی و حریص سپرده شده است که از فرط خشم، همچون سگ‌ها، کف بر دهان می‌آورند.

دولت فرانسه با این تصمیم هولناک، به همه مردم این سرزمین و به هریک از ما، به من و شما خیانت کرده است! زیرا رهبران کنونی فرانسه، خواه منتخب خود ما باشند و خواه تمکین ما به آنها بدون رضا و رغبت باشد، به خواسته‌های مردم توجهی ندارند. در هر حال همه ما بارضایت و بی‌رضایت، متحدان همین دولت و همین زمامداران هستیم. زمانی که رهبران یک کشور قبول کنند که هر نوع جنایتی به نام این سرزمین صورت گیرد، بدون شک همه افراد مملکت، جنایتکار تلقی خواهند شد. آیا باید این صفت وحشتناک به ما فرانسویان بچسبد؟

ماجرای جمیله بوپاشا با شرافت فرد فرد ملت فرانسه همبسته شده است. اینک که دولت تعلق می‌کند، بر عهده مردم و افکار عمومی است که قشار بیاورند و مصرانه درخواست کنند دادرسی جمیله به تعویق بیفتد. باید بخواهند تحقیقاتی که جمیله انجام آنها را برای کشف حقایق مربوط به شکنجه‌ها درخواست کرده است، تا حصول نتیجه نهایی دنبال شود. باید بخواهند که دولت فرانسه حمایت از جان و مال افراد خانواده و دوستان جمیله را متعهد شود و جلادان و شکنجه‌گران او را به شدیدترین صورت، مجازات کند و مقررات قانونی را درباره آنها به مرحله اجرا بگذارد.

پایان



طرح جلد: قلی زاده ۹۷۲۰-۸۸۸۰



۲۵۵۰ تومان

ISBN 964-405-559-4



نشر علم